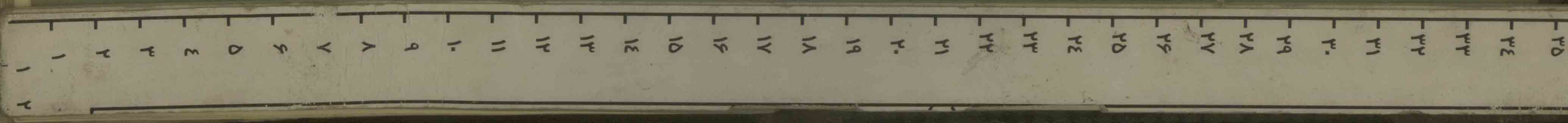




1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



کتاب کلید و دست

ترجمه و تکرار ادیب فرزانه بارع
نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

باهتمام و تصحیح و حواشی

عبدالعظیم قریب

استاد ادبیات و زبان فارسی

طبع سوم ۶۱۳۲۱۹

سال یکهزار و سیصد و شانزده شمسی مطابق

۱۳۰۶ قمری

محل فروش - طهران کتابخانه معرفت

(شرکت چاپخانه علمی)



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

کتاب کلیله و دمنه ترجمه و نگارش ادیب بارع فاضل و مترسل بلوغ کامل ابوالمعالی نصر بن محمد بن عبد الحمید منشی معروف یکی از بزرگترین و مهمترین کتب نثر فارسی و شاهکار ادبی و نوشکفته گلی از بوستان دانش و فرهنگ است که خوشبختانه از دستبرد خزان حوادث ایام و صرصر نوائب روزگار بد فرجام مصیون و محفوظ مانده و بدست ما رسیده و اوراق آن مانند بسیاری از کتب مهمه ادبی دیگر با اوراق گلهما همسفر نگر دیده است.

کتاب مزبور در حسن اسلوب و تناسب ترکیب و استحکام جمل و متانت عبارت و زیبایی و شیوایی در عالم بلاغت و سخنرانی مقامی بلند و درجتی ارجمند را شامل است و بر بسیاری از رسائل و کتب مهمه ادبی دیگر برتری و مزیت آشکار دارد و الحق نویسنده بزرگوار آن داد بلاغت و سخنرانی را داده و در میدان مسابقت گوی فضیلت و افتخار را برده و مقام سخن را بجائی رسانیده که دست کمتر نویسنده بارعی بدان میرسد. بسیاری از نویسندگان بزرگوار و سخن سرایان عالمقدار که تتبع سبک و اسلوب و برا نموده اند کمیت سخن را فراتر از وی نرانده بلکه با او همسری نتوانسته اند.

در طرز نثر فارسی دوره اسلامی عموماً سه اسلوب خاص را میتوان تشخیص داد هر چند اختلاف زمان و مکان در هر یک از این سه اسلوب نیز تغییرات مهم و مختلفی داده است.

(۱) سبک بالنسبه ساده و طبیعی از قبیل ترجمه تاریخ طبری نگارش محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی. قابوسنامه تألیف عنصر المعالی امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. تاریخ ناصری معروف بتاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی منشی سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی. زین الاخبار تألیف ابو سعید عبد الحی بن ضحاک گردیزی. تألیفات ناصر خسرو. رسائل فارسی شیخ رئیس ابو علی سینا. رسائل فارسی ابوریحان بیرونی. تاریخ سیستان.

- ب -

رسائل افضل الدین کاشانی و بسیاری از کتب علمی دیگر که بدین سبک انشاء گردیده این سبک اگر چه بشیوه فارسی نزدیکتر و استعمال لغات و کلمات عربی آن کمتر است ولی از حیث تألیف جمل و عبارات بیشتر شباهت بترجمه دارد عبارات آن از هم گسسته و بیگانه و بسیاری از جمل فارسی را بسبک عربی تألیف و ترکیب کرده اند و بهمین جهت با وجود نهایت سادگی غالباً فهم آنها مشکل میباشد.

چه نفوذ و انتشار زبان عرب در ایران گذشته از تأثیرات لغوی در سبک تألیف کلام و تشکیل جمل و عبارات نیز اثر مهمی از خود باقی گذاشته مخصوصاً بسیاری از نویسندگان در موقع ترجمه کتب عربی بفارسی سیاق سخن و سبک جمله بندی فارسی را از دست داده و جملات فارسی را مانند جملات عربی تألیف کرده اند. (۱)

اینک برای نمونه و توضیح مطلب از کتاب تاریخ بیهقی که یکی از بزرگترین کتب نثر فارسی و محل توجه و احترام دانشمندان بزرگ میباشد نمونه ذکر میکنیم: خواجه ابوالفضل بیهقی در ترجمه نامه (قائم بامر الله) بساطان مسعود مینویسد: «خدا را از جهت خویش بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سر بسته را و رفع کرد واقعه های الم رساننده را چه رأی امام مرحوم القادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر برافراشته سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین. رحمت کناد خدا بر او آنطور رحمتیکه بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم و راهنمائی کند او را بسوی راه راست و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد درجه او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجت او را در همه عالمها بدرستی که اوضاع نمیگرداند اجر نیکو کاران را»

ابوالمعالی صاحب کلیله و دمنه نیز با وجود کمال قدرت و دستی که در زبان فارسی داشته ازین لغزش و زلت مصون و محفوظ نمانده و گاهی جمله فارسی را مانند جمله عربی ترجمه و ترکیب کرده چنانکه در صفحه شصت و هفت گوید: و ننمو در طبع وی زیادت

۱. چنانکه بعضی از متجددین همین معامله را در ترجمه کتب اروپائی معمول میدارند.

طمع بر تواضع و تعظیم و در صفحه ۱۵۶ گوید: این زن بموجبی میفروشد
کنجد پخته را با کنجد با پوست برابر، در صورتیکه مطابق جمله بندی فارسی
باید چنین باشد: این زن بموجبی کنجد پخته را با کنجد با پوست برابر میفروشد (۱)
جای دیگر گوید: نگذشت روزگار بیشتر و در صفحه ۲۹۶ سطر ۲ گوید:
رنجور گردانید تقرب تو ما را ای بلار. در صورتیکه باید اینطریق گفته شود:
ای بلار تقرب تو ما را رنجور گردانید.

بنظر نگارنده بهترین و روانترین کتبی که بسبک مزبور نوشته شده است: کتاب
ترجمه تاریخ طبری. سفر نامه ناصر خسرو. کتاب سیر الملوک: سوب بخواجه نظام الملک.
چهار مقاله نظامی عروضی. مختصر ترجمه تاریخ بخارا تألیف محمد بن زفر بن عمر.
فارسنامه ابن البلخی. کتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید که از بهترین
نمونه نثر فارسی است. کتاب آداب الحرب والشجاعه. کتاب تذکرة الاولیاء شیخ عطار
که این کتب حد وسط مابین سبک کلیله و بیهقی و غیره میباشد و همچنین بعضی از کتب
تاریخ که مؤلفین آنها بالنسبه ساده وبدون تکلف نوشته اند از این دوسبک پیدا آمده.

(۲) نثر مسجع مانند مناجات خواجه عبدالله انصاری و رسائل دیگر وی. کتاب
مقامات حمیدی تألیف قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی. گلستان شیخ اجل سعدی
شیرازی. روضه خلد مجد خوافی. بهارستان جامی. نگارستان تألیف احمد بن قطب الدین
انصاری شیرازی. منشآت قائم مقام که بعد از شیخ شیراز بهتر از دیگران از عهده این
سبک بر آمده است

این سبک انشاء که بتقلید انشاء عربی در زبان فارسی بکار رفته بعضی بواسطه
اسجاع مکرر و ناخوش انشاء را از حال طبیعی خارج کرده و بعضی از متکلفین معانی
را فدای الفاظ نموده و مضامین را فدای قرائن کرده اند.

(۳) سبک متین و محکم و بالنسبه مشکل صاحب کلیله و دمنه است که در

۱. ابوالعالی در مقدمه حکایت همین جمله را چنین مینویسد: آخر سببی هست که این زن کنجد
سبید کرده را با کنجد با پوست برابر میفروشد. کلیله حاضر صفحه (۱۵۴ سطر ۱۱ و ۱۲)

حقیقت در قوانین سخن طرح جدیدی نهاده و اسلوب مخصوصی اختیار کرده غالب
اساتید سخن پیروی این استاد را نموده و بوی اقتدا و اقتفا کرده اند فیانند ابو الشرف
ناصر بن ظفر جر فادقانی صاحب ترجمه تاریخ یمینی. احمد بن حامد کرمانی صاحب تاریخ
عقد العالی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان. سعد الدین و راوینی صاحب مرزبان نامه
محمد بن علی بن سلیمان راوردی صاحب راحة الصدور. خواجه عطا ملک جوینی صاحب
تاریخ جهانگشا. محمد بن قیس رازی صاحب کتاب المعجم. نور الدین محمد نسوی
صاحب نفثة المصدر. خواجه نصیر الدین طوسی صاحب اخلاق ناصری. حسن نظامی
نیشابوری صاحب تاج المآثر. ادیب فضل الله قزوینی صاحب تاریخ المعجم. ادیب عبدالله
شیرازی صاحب تاریخ و صاف و مانند ایشان.

در این سبک نویسندگان رفته رفته در استعمال لغات و جملات و اشعار و عبارات
عربی راه افراط پیمودند و تکلفات ناپسند و استعارات ناخوش و بعید در آن بکار بردند
و از حیث لغات مشکله و عبارات مقلغه و کنایات و تشبیهات بارد و استعمال اشعار
و عبارات عربی کار را بجائی رسانیدند که زبان فارسی از حیث لفظ و معنی بغایت انحطاط
و پستی رسید حتی مترجم کلیله ابوالعالی نیز از این معنی مصون نمانده و در استعمال
غرائب لغات عربی گاهی راه افراط رفته چنانکه در باب السائح و الصانع صفحه
۳۰۸ گوید:

صفت و روع آ نگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند
و بصیانت و تقشف مشهور و هرگاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحت
انتمای خلف بر ایشان از وجه عفت والده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن
صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال ترشیح و تربیت
روشن شود.

راجع بطرز نثر فارسی قرون مختلفه ما را نظریات مخصوص و مفصلی است چون
این مقدمه گنجایش ذکر آنرا نداشت بهمینقدر اقتصار رفت.

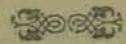
اکنون برای مزید فایده بطریق اختصار بذکر مطالب ذیل میپردازیم:

(۱) اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

(۲) ترجمه ابن المقفع

(۳) ترجمه استاد رودکی

(۴) ترجمه و شرح حال ابوالمعالی مترجم کلیله بهرامشاهی



اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

در باب تألیف اصل کتاب کلیله و دمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت داده و گفته‌اند که هندوان از ایشان اخذ کرده‌اند و برخی تألیف آنرا بهندیان منسوب داشته و گفته‌اند ایرانیان آنرا از هندی بفارسی نقل کرده‌اند (۱) ولی آنچه محققین نوشته‌اند و اقرب بصواب است اصل کلیله و دمنه بزبان هندی (سانسکریت) بوده و ایرانیان آنرا بفارسی نقل نموده و از خود نیز باب‌هایی چند بر آن افزوده‌اند چنانکه در مقدمه کلیله ابن مقفع مسطور است: در زمان انوشیروان عادل طیب ایرانی موسوم به برزویه بامر انوشیروان بهندوستان رفته آن کتاب و بعضی کتب دیگر را بایران آورد و بزبان پهلوی که زبان ادبی ایران در آن زمان بود ترجمه کرد اصل کتاب مزبور و ترجمه پهلوی آن بکلی از بین رفته ولی ترجمه که ابن المقفع از پهلوی عبری کرده خوشبختانه باقی است تا این اواخر چنین تصور میشد که این ترجمه قدیمترین منشأ کتاب است ولی در سال هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری ترجمه سریانی از کلیله پیدا شد که یکنفر روحانی عیسوی مذهب ایرانی (پردیوت (۲) بود) بسال یازصد و هفتاد میلادی یعنی نه سال قبل از وفات انوشیروان از همان نسخه پهلوی سریانی ترجمه کرده است.

قسمتی از کلیله و دمنه اصلی هنوز در هندوستان بزبان سانسکریت موجود و شامل پنج کتاب است که آنرا بزبان هندی (پنچا تمورا) (۳) مینامند این کتاب یکی

۱ - کتاب الفهرست طبع لیزیک صفحه ۳۰۴

۲ - لقب است مرکب از دو کلمه یونانی (پری) بمعنی پیش و (هدیونس) یعنی راه و تقریباً مرادف کلمه شیخ و پیشوا و راهنا میباشد و چنانکه گفته‌اند (بود) بر حکمت الهی ارسطو مقدمه نوشته است ۳ - یعنی پنج کتاب

از مهمترین منابع کلیله و دمنه را تشکیل میدهد از ترجمه های مهمی که از روی ترجمه عربی انتشار یافته یکی ترجمه بزبان عبری و ترجمه بزبان اسپانیولی و دیگر بزبان ایتالیائی است.

اسم اصلی کلیله و دمنه بزبان هندی (کر تکا دمنکا) بوده است حرف (ر) در زبان پهلوی تبدیل بلام شده و پس از نقل بعربی حرف کاف تبدیل به هاء غیر ملفوظ گردیده و از آن کلیله و دمنه بوجود آمده.

کتاب کلیله و دمنه مطابق آنچه نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی نوشته مشتمل بر شانزده باب بوده که ده باب آن متعلق بهندیان بوده و شش باب دیگر ایرانیان بر آن افزوده‌اند اما آن ده باب که متعلق بهندوان بوده:

باب الاسد والثور . باب التفحص عن امر دمنه . باب الحمامة المطوقه . باب البوم والغریبان . باب القرد والسحفاة . باب الناسك وابن عرس . باب السنور والجرذ . باب ابن الملك والطیر . باب الاسد وابن آوی . باب الاسد واللبوة .

وآن شش باب که ایرانیان افزوده‌اند بقرار ذیل است: باب ابتداء کلیله و دمنه . باب برزویه طیب . باب الناسك والضعیف . باب البلاء والبراهمه . باب السائح والصابغ . باب ابن الملك و اصحابه .

محمد بن اسحق الندیم در کتاب الفهرست مینویسد کتاب کلیله و دمنه هفده باب است و بعضی هجده باب گفته‌اند. (۱)

چون نسخه سریانی کلیله دارای باب برزویه طیب نیست و اسمی از برزویه نمیرد جمعی از محققین و دانشمندان چنین تصور کرده‌اند که باب برزویه ساخته قلم ابن مقفع است و در اصل نسخه پهلوی وجود نداشته.

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را بعربی منظوم ساخت ابان بن عبدالحمید بن لاحق است که از شعراء قرن دوم هجری و مداح برامکه بوده است و دیگر علی بن داود کاتب ریخته بنت جعفر آنرا بشعر عربی نقل نموده (۲) و همچنین در زمان سلطان صلاح الدین

۱ - الفهرست طبع لیزیک صفحه ۳۰۵ . در بعضی نسخ کلیله عربی دو باب دیگر : یکی باب الحمامة والثعلب و ملک الحزین و دیگر باب ملك الجرذان و زرائه موجود است که در کلیله بهرامشاهی نیست .
۲ - کتاب الفهرست طبع لیزیک صفحه ۳۰۵ .

ابوب معروف ابوالمکارم اسعد بن خطیر ممانی مصری نصرانی متوفی در سال ششصد و شش کتاب کلیله را بعربی منظوم ساخته (۱) و دیگر جلال الدین حسن بن احمد النقاش آنرا بعربی نظم کرده .

اول کسیکه کتاب عربی ابن المقفع را بفارسی منظوماً ترجمه نمود (رودکی) استاد سخن سرایان ایرانست که با امر امیر نصر بن احمد سامانی و ابوالفضل محمد بلعمی وزیر باتدبیر وی مترجم از عربی بفارسی ترجمه کرده بررودکی میخواند و رودکی آنرا بنظم درمیآورد و ابوالمعالی در مقدمه کتاب خود اینمطالب را ذکر میکند : « این کتاب را پس از ترجمه پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه ها کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمر و تهریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده » از عبارات ابوالمعالی بر میآید که بعد از رودکی کلیله را انوشیروان آوردن کلیله از هندوستان اشاره بکلیله رودکی در اشعار ذیل میکند :

نویسنده از کلک چون خامه کرد ز برزوی يك بر سر نامه کرد
نیشند آن نامه خسروی بد آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن رانندند از آن پهلوانی همی خواندند
چو مأمون جهان روشن و تازه کرد (۲) چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت رای کینان بسته بهر دانشی بر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گر انمایه بوالفضل دستور اوی که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری بگفتند و کوتاه شد داوری

۱ - جلد اول تاریخ ابن خلدکان چاپ طهران صفحه ۷۲ .

۲ - کتاب کلیله و دمنه پهلوی در زمان منصور دوانقی خلیفه دوم عباسی بعربی نقل گردیده نه زمان مأمون و بجز شاهنامه مأخذ فردوسی علیه الرحمه کسی ترجمه کلیله را در زمان مأمون معترض نشده .

وزان پس بدو رسم و رای آمدش بر او خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان کز او یادگاری بود در جهان
گزارنده (۱) را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خواندند
بیبوست (۲) گویا پراکنده (۳) را بسفت این چنین در آگنده را
تعالی نیز در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس در اخبار سلطنت انوشیروان راجع
برفتن برزویه بهندوستان و آوردن کلیله و دمنه و همچنین نظم کردن رودکی آنرا
شرحی نوشته است .

کلیله و دمنه رودکی نسخه آن در دست نیست ولی بعضی از اشعار آن که اشعار
بحکایات و عبارات کلیله دارد در فرهنگهای فارسی متفرق و از آنجمله اشعار ذیل است :

اسدی در ذیل لغت شب تاب این دو بیت را از رودکی نقل میکند:
شب زمستان بود کپی (۴) سرد یافت کرمک شب تاب نا گاهی بتافت
کیمان آتش همی پنداشتند پشته آتش بدو برداشتند
اشعار فوق راجع بحکایت بوزینگان و کرمک شب تاب کلیله و دمنه است (۵)
همچنین در لغت بندروغ (بند چوبی که جلو آب نهند) این اشعار را
مینویسد :

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جز این آوا دگر کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند بندروغ سست بوده بفسکند
دل گسته داری از بانگ بلند رنجگی باشدت و آزار و گزند
اشعار فوق راجع بیاب اول کلیله و شنیدن شیر آواز گاو (شتر به) را و ترسیدن
اوست (۶) اسدی در ذیل لغت ژرخ (بانگ و آواز) این شعر رودکی را ذکر میکند:
چون کشف انبوه غوغائی بدید بانگ و ژرخ مردمان خشم آورد
راجع بحکایت سنگ پشت و مرغایان است (۷)

۱ - مترجم ۲ - یعنی منظوم ساخت ۳ - سخن تر ۴ - بوزینه ۵ - باب الاسد و الثور صفحه ۱۰۸ و ۱۰۷ ۶ - باب الاسد و الثور صفحه ۶۵ ۷ - صفحه ۱۰۳

سروری در ذیل لغت کانا (ابله) این بیت را ذکر میکنند :
من سخن گویم تو کانائی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی
و اسدی در ذیل لغت : کنند (تبر دوسر) و فزا کن (پلید) دو بیت ذیل
را مینویسد :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان در من خواست کند
گفت دینی را که این دینار بود کین فزا کن موش را پروار بود
سه شعر فوق راجع بحکایت میهمان و میزبان است که میزبان در حین سخن
گفتن با میهمان بواسطه دست زدن موشها را میرماند بعد میهمان کلنگ طلبد لانه
یکی از موشان را که چیره تر از موشان دیگر است ویران کرده دینارهای او را از
لانه بیرون میآورد (۱)

همچنین اسدی در لغت تبنگوی (صندوق) این دو بیت رودکی را مینویسد :
وز درخت اندر گواهی خواهد اوی تو بدانگاه از درخت اندر بگویی
کان تبنگوی اندر او دینار بود آن ستد زاید که نا هشیار بود
راجع بحکایت شریک دانا و شریک مغفل و گواهی درخت است (۲)
سروری در لغت : با قدم (عاقبت) این شعر را ذکر میکنند :

گر چه هر روز اندکی بردار دیش با قدم روزی بیایان آردش
ظاهر از راجع باین عبارت کلیله و دمنه است :
چنانکه خرج سر مه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد (۳)
اسدی در لغت غزم (خشم) این شعر را مینویسد :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خرگوش را الفغده پیش
راجع بحکایت شیر و خرگوش باب اول کلیله و دمنه است (۴)
اسدی در ذیل لغت نوجبه (سیل) این شعر را مینویسد :

خود ترا جوید همه خوبی و زبب همچنان چون نوجبه جوید نشیب

۱ - باب الحمامة المطوقة صفحه ۵۴ و ۱۵۶ - ۲ - باب الاسد والتور صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹ - ۳ - صفحه ۵۵
سطر ۱۶ - ۴ - صفحه ۸۰

راجع باین عبارت کلیله و دمنه است : وفود خیر و سعادت روی بتو آرد همچنانکه
آب پستی جوید و مرغابی آب (۱)
ایضاً در لغت فرنچ (یوز . پیرامون دهان) :

سر فرو کردم میان آبخور از فرنچ منش بر آمد مگر
راجع بحکایت شاه پیلان و خرگوشان و چشمه ماه است (۲)
اشعار موجود کلیله و دمنه رودکی خیلی بیشتر از آنست که در اینجا نوشتیم و
ما بجهت خوف از اطناب و عدم گنجایش کتاب بهمین قدر اقتضار کردیم .
و دیگر کسی که کلیله و دمنه را بفارسی منظوم نموده امیر بهاء الدین احمد قانعی
ملك الشعراء است که بسال ششصد و پنجاه و پنج این کتاب را بنام عز الدین کیکلوس
از سلاطین سلجوقی آسیای صغیر منظوم ساخته .

قانعی در آغاز حال در خراسان میزیسته و بعد از استیلای مغولان از آنجا
بمازندران و از آنجا به هندوستان و بعد بمدینه طیبه و مکه معظمه رفته و بالاخره
در مراجعت از طریق بغداد آسیای صغیر آمده و اقامت گزیده .

(انوار السهیلی)

در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا نواده امیر تیمور فاضل دانشمند ملا
حسین بن علی واعظ کاشفی سیزواری کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را بزعم خود لباسی
نو پوشیده و تنقیح و ساده نموده و بجای اشعار عربی آن اشعار فارسی گذاشته و آنرا
بنام نظام الدوله امیر شیخ احمد مشتهر بسهیلی از امرآء سلطان مزبور کرده و
بانوار السهیلی مسمی ساخته ولی کسانیکه بن ادب و انشاء آشنا هستند دانند که میان
انشاء کلیله بهرامشاهی و این کتاب فرق بسیار است بترائی آنسکه کتاب انوار سهیلی
در زمان انحطاط و تنزل زبان فارسی انشاء شده و استعارات و تشبیهات ناخوش و
تکلفاتی که در آن بکار رفته است فوق العاده از قدر آن کاسته

تذکره عیار دانش

نام تهذیبی است از کلیله و دمنه که مورخ معروف ابو الفضل بن مبارکشاه

۱ - باب الحمامة المطوقة صفحه ۱۶۳ سطر ۹ و ۱۰ - ۲ - باب البوم والقران ۱۸۳ سطر ۱۵

(تولد ۹۵۸ - وفات ۱۰۱۱) بفرمان اکبر شاه پادشاه هند انشاء کرده و خواسته است کتابرا با انشائی ساده تر از انوار سهیلی بپردازد .

در خاتمه این نکته را نیز باید متذکر بود که در کلیله و دمنه عربی و فارسی در بعضی اسامی و کلمات تصرفات و تحریفاتی نیز راه یافته از جمله در باب ابن الملك والطير نام طير را در کلیله و دمنه بهرامشاهی قبره نوشته در صورتیکه ضبط آن در کلیله عربی (فتره) است .

و در همین باب نام پادشاه در کلیله مزبور این مدین نوشته شده در صورتیکه در کلیله عربی طبع لويس شيخوى يسوعى نام وی (برهمون) نوشته شده (۱) بقراردیل :
زعموا ان ملكا من الملوك يقال له برهمون وكان له طائر يقال له فتره (صفحه ۲۱۱)
و در کلیله فارسی چنین است : آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و مرغی داشت قبره نام (صفحه ۲۲۸)

و در باب البلار والبراهمه در کلیله عربی مزبور نام پادشاه هند را (شادرم) و نام زن او را (ایراخت) و نام صاحب سر و وزیرش را (ایلاذ) و نام دبیر وی را (کال) و نام برهن حکیم را (کنان ابزون) (۲) ضبط کرده (۳) در صورتیکه در کلیله فارسی نام پادشاه را (هملان) و نام زن او را (ایران دخت) و نام وزیرش را (بلار) و نام دبیر را (کمال) و نام برهن حکیم را (کیار ایدون) نگاشته (۴)
و در کلیله و دمنه عربی و فارسی در باب الاسد والثور نام گاو را (شتر به) نوشته اند در صورتیکه در زبان هندی نام آن (شتر به) نوشته شده .

۱ - در کلیله عربی که باهتمام خلیل یازجی تصحیح شده اسم پادشاه را بریدون نوشته (۲۹۳)
۲ - در کلیله خلیل یازجی نام پادشاه را (بلاذ) و نام وزیرش را (ایلاذ) و نام برهن حکیم را (کبارون) ضبط کرده (صفحه ۳۲۲ و ۳۲۳) - ۳ - کلیله عربی چاپ بیروت طبع لويس شيخو صفحه ۱۷۹ - ۴ - کلیله و دمنه بهرامشاهی حاضر صفحه ۲۷۷ و ۲۷۹ و صفحه ۲۸۶

ترجمه عبدالله بن مقفع

عبدالله بن مقفع کاتب بلیغ و مترسل شهیر نامش روزبه (۱) و نام پدرش دادویه ملقب به مقفع است و اینکه ویرا مقفع نامیده اند برای آنست هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی امارت عراق و فارس را در عهده خویش داشت دادویه را عامل ضبط خراج فارس نمود چون دادویه در عمل خود زیاده روی کرد حجاج بروی خشمگین گردید و در بصره امر باآزار و شکنجه اش داد و بواسطه این کار انقباض و تشنج در دستش پیدا گردید لهذا ویرا این لقب دادند (۲)

اصل دادویه از شهر جور (فیروز آباد) یکی از شهرهای فارس است ابن مقفع قبل از آنکه اسلام اختیار کند بعضی نوشته اند بآئین مجوسی و زردشتی بود و برخی گفته اند مذهب مانوی یا تنویه داشته ولی چون مذهب رسمی ایران قدیم زردشتی بود ویرا از روی مسامحه زردشتی و مجوس خوانده اند .

این دانشمند بزرگوار در بصره نما و پرورش یافت و در لغت و ادب زبان عرب بسرحد کمال رسید و سرآمد اقران گردید در زمان منصور دوانقی که کتب علمی و تاریخی یونانی و ایرانی را بعربی ترجمه مینمودند وی نیز بواسطه اطلاع کاملی که بزبان پهلوی داشت بسیاری از کتب فارسی از قبیل کتاب خداینامه و کتاب کلیله و دمنه و غیره را بعربی نقل نمود .

ابن مقفع در آغاز حال در کرمان کاتب داود بن عمر بن هبیره (۳) و بعد از وی کاتب عیسی بن علی (۴) عم منصور خلیفه عباسی بود .

ابن مقفع بدست عیسی بن علی مذکور اسلام اختیار کرد و توضیح این مطلب آنست که روزی نزد عیسی رفت و اظهار داشت نور دین مبین اسلام در قلب من تافته میخوام بدست تو مسلمان شوم عیسی گنت بهتر آنست که اینکار در حضور سران لشکر و بزرگان کشور انجام گیرد چون در شب آنروز که مسلمان شود طعام حاضر آوردند قبل از شروع بغذا بعادت مجوس زهمزه آغاز کرد (۵) عیسی پرسید در صورتیکه عزم پذیرفتن

۱ - ابن الندیم در کتاب الفهرست مینویسد کتبه ابن مقفع بیش از آنکه اسلام اختیار کند ابو عمرو بوده و بعد از اسلام مکنی بابو محمد شد ۲ - جلد اول تاریخ ابن خلکان چاپ طهران صفحه ۱۶۶
۳ - کتاب تاریخ الوزراء و الکتاب تألیف محمد بن عبدوس جهشباری چاپ وین صفحه ۱۱۷
۴ - کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸ ۵ - جلد اول تاریخ ابن خلکان صفحه ۱۶۴

دین اسلام داری چرا بر آئین مجوس ززمه میکنی در پاسخ گفت بغایت مکر و دارم که شبی
بروز آرم و با آئینی معتقد نباشم چون صبح شد اسلام اختیار نمود و در سلك نویسندهگان
مخصوص وی منتظم گردید و در سنه صد و چهل و سه و بقول بعضی بسال یکصد و چهل و دو
و بقول برخی یکصد و چهل و پنج بامر منصور خلیفه بدست سفیان بن معویه بن یزید بن
مهلب بن ابی صفره امیر بصره بقتل رسید و شرح این اجمال بترا ذیل است :

ابن مقفع همواره نسبت بسفیان استخفاف روا داشتی و بسخنان حقارت آمیز
خاطر ویرا از خود بیازردی غالباً از وی سؤالاتی میکرد و چون جواب میداد میگفت
خطا کردی و بر وی میخندید گویند سفیان دارای بینی بزرگ بود هر گاه ابن مقفع
بر وی وارد میشد میگفت السلام علیکما یعنی سلام بر تو و بینی تو که در بزرگی مانند
یکتفر دیگر بشمار است همچنین روزی سفیان گفت من هرگز از خاموشی زبان ندیدم
و پشیمانی نکشیدم ابن مقفع گفت سبب آنستکه کنگی ترا پیرایه نفیس و زیوری تمین
است و البته از آن پشیمانی حاصل نکنی و همچنین وقتی سفیان از طرف عبدالله بن عمر بن
عبدالعزیز عامل نیشابور گردید (۱) و قبل از وی مسیح بن الحواری عامل آنجا بود در این
هنگام ابن مقفع کاتب مسیح بود (۲) مابین این دو عامل بسفارت و نمایندگی ابن مقفع
گفتگوی بسیار شد و ابن مقفع بر وی حيله کرد و بطرفه و تعلق گذرانید تا مسیح
استعداد و قوه فراهم ساخت و قوی گردید و سفیان را راه نداد و کار بقتال انجامید و
سفیان منهزم گردید از بجهت بود که سفیان کینه ویرا در دل داشت و از افترا و تهمت
نسبت بدو چیزی فرو نمیکذاشت و منتهز فرصت بود تا موقعی بدست آرد و انتقام خود
از وی بگیرد و بر زبان میراند بخداوند سو کنند ویرا قطعه قطعه خواهم نمود و بند
از بندش را جدا خواهم کرد در حالی که اینکار را بچشم خویش بنگردد تا آنکه
عبدالله بن علی عم منصور خلیفه بسال صد و سی و هفت هجری بر منصور خروج
کرد و کار بقتال انجامید منصور سپاهی بسر کردگی ابو مسلم مروزی بجانب وی
گسیل داشت در حوالی نصیبین تلاقی فریقین گردید (۳) و عبدالله از قشون خلیفه
منهزم شد و در بصره نزد برادران خود عیسی و سلیمان پنهان گردید (۴) منصور

۱ - بنا بر قول ابن خلدون عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز از جانب یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک مروان
بامارت عراق برقرار گردید ۲ - تاریخ الوزراء و الکتاب تألیف محمد بن عبدوس جهشیاری صفحه ۱۱۲
۳ - جلد سوم تاریخ ابن خلدون صفحه ۱۸۱ ۴ - ابن قتیه در کتاب الامامة و السیاسة راجع بواقعه
عبدالله بن علی بر خلاف سایر مورخین مینویسد: ابو مسلم ویرا گرفتار کرد و پیش منصور فرستاد

سفیان بن معویه را بحکومت بصره منصوب نمود تا بر عیسی و سایمان تنگ گیرد و
سختی کند مگر مجبور شوند و عبدالله را نزد وی فرستند ایشان پای شفاعت بیش نهادند
و از خلیفه درخواست عفو نمودند تا کار صلح کشید عیسی کاتب خود عبدالله بن المقفع را
بنوشتن زنهار نامه امر نمود و برای آنکه منصور را ناچار بفعو کنند و بر وی مکر
و غدر نماید در شرایط و فصول صلح تأکید و مبالغه نمودند که راه مکر و غدر و حيله
و تأویل بر وی بسته گردد و چنانکه جهشیاری در کتاب الوزراء و الکتاب مینویسد
در ذیل زنهار نامه این فصول را نوشتند :

« و ان اناننا عبدالله بن علی او احدا ممن اقدمه معه بصغیر من المکره
او کبیر او اوصلت الی احد منهم ضررا سرّاً او علانیه علی الوجوه و الاسباب
کلها تصریحاً او کنایه او بحیلة من الحیل فاننا نفی من محمد بن علی بن عبدالله و
مولود لغیر رشده و قد حل لجمیع امة محمد خلعی و حربی و البراعة منی و لابیعة
لی فی رقاب المسلمین و لا عهد و لا ذمة و قد وجب علیهم الخروج من طاعتی و
اعانة من ناوانی من جمیع الخلق و لا موالاة بینی و بین احد من المسلمین و هو
متبریء من الحول و القوة و مدع ان کان انه کافر بجمیع الادیان و لقی ربه علی
غیر دین و لا شریعة تحرم المأکل و المشرب و المناکح و المركب و الرق و الملك
و الملبس علی الوجوه و الاسباب کلها و کتبت بخطی و لانیة لی سواه و لا یقبل الله
منی الا ایاه و الوفاء به »

چون منصور بر مضمون نامه آگهی یافت این معانی بر وی سخت گران آمد و
از نویسنده نامه پرسید گفتند نویسنده نامه کاتب عم تو ابن المقفع است منصور بر زبان
راند آیا کسی هست شری را از ما باز دازد این مطلب را به پنهانی بسفیان نوشتند
سفیان که منتظر چنین روزی بود بقتل وی مصمم گردید تا روزی که عیسی میخواست
دانشمند ایرانی را برای کاری نزد سفیان فرستد ابن مقفع که بر جان خود خائف بود

از رفتن اظهار بیم و کراهیت نمود ولی عاقبت بواسطه اصرار عیسی نزدی رفت سفیان او را بحیله و تدویر در مکانی مخفی نزدیک تنور افروخته برد و امر داد که اندامش را یکان یکان بریدند و در تنور ریختند وی مینگریست و این اعمال وحشیانه را با چشم خود مشاهده میکرد عاقبت باقیمانده جسد و پرا بتنور انداختند و بسوختند این امیر بیرحم در اثنای این عمل شنیع خود میگفت بر من با کی نیست چه تو زندیقی (۱) و مرد مرا از عقاید فاسد خود بچاه ضلالت میکشی سفیان پس از اقدام بدین کار زشت و وحشیانه کشتن ابن مقفع را انکار نمود در اینوقت سن ابن المقفع بالغ بر سی و شش بود منصور خلیفه که از وی رنجیده بود در طلب خون وی شرایط اهتمام را بجای نیارورد و بر حسب ظاهر و صورت امر داد سفیان را گرفتار کرده بیفداد بردند ولی بعد وی را رها نمود و چنانکه ابن خلکان در تاریخ خود و سید مرتضی علم الهدی در کتاب امالی معروف بفرر و درر مینویسند منصور خود حکم قتل و پرا بسفیان داده بود.

جهشیاری در کتاب تاریخ الوزراء و الکتاب مینویسد گویند چون سفیان امر بکشتن و بریدن اعضاء وی میکرد دانشمند فارسی گفت بخدا سوگند که بکشتن من هزار تن را بیجان کنی ولی اگر صد چون توئی را بکشد، بکتن را تمام نکشته باشند و این شعر را بر خوانند.

اذا ماتت مثلی مات شخص يموت بموته خالق کثیر (۲)
وانت تموت وحدک لیس بقری لموتک لا الصغیر ولا الکبیر

سلیمان بن علی با عیسی برادر خود قصد داشت بخونخواهی وی برخیزد ولی وفاتش در رسید و این کار انجام نگرفت.

❦ اخلاق و عادات ابن المقفع ❦

ابن مقفع دارای اخلاق کریمه و خصال بسندیده و بکرم و جوانمردی موصوف و بوفاداری و قنوت معروف بوده جهشیاری در باب کرم و سخای وی مینویسد

- ۱ - زندیق در اوایل اسلام پیروان مانی را میگفتند و بعد کسانی که دارای عقیده و آئینی نبودند اطلاقی گردید این کلمه از لفظ آرای صدیق (صدیقاً) که بهر بی صدیق گویند پیدا آمده
- ۲ - نظیر این معنی رودکی در مرثیه شهید بن حسین بلخی فرماید:

کاروان شهید رفت از بیش و ان ما رفته کیرو می اندیش
از شمار دو چشم بکتن کم و ز شمار خرد هزاران بیش

هنگامیکه در کرمان نزد داود بن عمر بن هبیره کتابت میکرد از مالی که فراهم کرده بود بجمعی از وجوه اهل بصره و کوفه از پانصد الی دو هزار نفر وظیفه میداد.

و هم درین باب مینویسد: میان وی و عمار بن حمزه (۱) که از بلغاء معروف است صداقت و دوستی در میان بود وقتی منصور خلیفه عباسی عماره را بکوفه احضار کرد ابن مقفع نیز در آن هنگام در کوفه اقامت داشت و غالباً بزیارت وی میآمد روزی نزد او بود که نامه از وکیل عماره از بصره رسید و در آن نامه نوشته بود: همسایه زمین شما میخواهد ضیعه و مزرعه خود را بفروشد و قیمت آن سی هزار درهم است هرگاه دیگری این ضیعه را خریداری کند صلاح نیست و در صورتیکه آنرا بخری بهتر آن است مال خود را نیز بفروشی عماره چون بر مضمون نامه واقف گردید گفت عجباً با آنکه سختی و تنگدستی ما بسرحد کمال است وکیل ما ما را بخریدن ملک همسایه اشاره میکند پس نامه بوی نوشت که زمین را بفروشد ابن مقفع که شاهد این امر بود چون بمنزل خود بازگشت نامه از طرف عماره بوکیش نوشت و سی هزار درهم حواله نمود: اگر چه شما را بفروختن ضیعه خویش امر نمودم ولی از جایی برای من مالی فراهم گردید زمین را مفروش و زمین مجاور را نیز خریداری کن و هر چه زودتر جواب نامه و انجام کار را برای من بنویس نامه را با یکی مخصوص بصره گسیل داشت چون نامه بوکیل عماره رسید زمین را فروخته بود در حال بیع را فسخ نمود و زمین همسایه را نیز بخرید و جواب نامه را اقدام خود را بعماره نوشت چون نامه رسید و عماره بر مضمون آن آگاه گردید از این معنی بغایت متحیر و متعجب شد و موجب آن نمیدانست از کسان خود پرسید هنگامیکه نامه وکیل من از بصره رسید در نزد من که نشسته بود گفتند ابن مقفع بفرست دانست که کار اوست پس از چند روز بملاقات وی رفت و در اثناء سخن گفت سی هزار درهم برای وکیل من ببصره فرستادی در صورتیکه ما در کوفه بدان بیشتر محتاج بودیم چون عماره بازگشت ابن مقفع سی هزار درهم دیگر برای وی فرستاد.

۱ - عمار بن حمزه ماهانی یکی از بلغاء دهگانه است که در بلاغت میان دانشمندان عرب مسلم بوده و ابن مقفع نیز از جمله ایشان است (الفهرست ابن الندیم)

در باب وفا داری این دانشمند ایرانی نسبت بدوستان خود حکایتی نوشته اند که نقل آن در اینجا خالی از اهمیت نیست .

گویند میان وی و عبدالحمید بن یحیی بن زیاد کاتب و نویسنده مشهور دوستی و صداقت کامل بود چون سفاح بر آخرین خایفه اموی (مروان حمار) غالب گشت مأمورین بچسبندگی عبدالحمید فرستاد تا ویرا بدست آرند و بقتل رسانند عبدالحمید مخفی و متواری زندگانی میکرد قضارا روزی که با ابن مقفع در یکجا بودند (۱) مأمورین سلطان ناگهان وارد شدند و پرسیدند کدام يك از شما عبدالحمیدید ابن مقفع برای آنکه مبادا رفیق اورا بقتل رسانند از غایت قنوت و مردانگی گشت من عبدالحمیدم عبدالحمید از ترس آنکه مبادا ابن مقفع را بجای او بقتل آورند گفت شتاب مکنید که مرا علامانی مخصوص است از دیگران بپرسید آنگاه بکاری که مأمورید بپردازید ایشان پس از پرسش و تحقیق عبدالحمید را بشناختند و گرفتار کردند .

وقتی اورا با خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه اتفاق ملاقات افتاد چون از یکدیگر جدا شدند از خلیل پرسیدند ابن مقفع را چگونه یافتی گفت خرد ویرا بیش از دانش او یافتم و این معنی از ابن مقفع پرسیدند گفت علم اورا بیش از خردش دیدم (۲) روزی از وی پرسیدند ادب از که آموختی گفت از نفس خود که چون چیزی را نیکو دیدم در انجام آن بگویشم و چون کاری را زشت پنداشتم فرو گذاشتم .

ترجمه ها و تألیفات ابن مقفع

از تألیفات وی ترجمه خدا نامه عربی که نسخه عربی آن از میان رفته است ترجمه کليلة و دمنه که از زبان پهلوی عربی نقل کرده . کتاب الیتیمه در رسائل ابن کتاب در میان شعراء عرب ضرب المثل بلاغت و فصاحت بوده (۳) ابو تمام

۱ - کتاب الوزراء و الکتاب تألیف محمد بن عبدوس جهشیاری و کتاب شرح العیون تألیف جمال الدین محمد بن نباتة مصری ۲ - جلد اول تاریخ ابن خلکان صفحه ۱۶۴

۳ - صاحب الفهرست مینویسد بیخ کتاب است که بر شیوائی آن جمیع ادبا اتفاق کرده اند عهد اردشیر کلبه و دمنه رساله عمارة بن حمزة الماهانیة . الیتیمه ابن مقفع رساله الحسن احمد بن یوسف کتاب

در ضمن قصیده خود که برای حسن بن وهب گفته کتاب الیتیمه را میستاید (۱)

ولقد شهدتك والكلام لالی صرف فبكر فی النظام و تیب
فكان قسماً فی عكاظ یخطب و كان لیلی الا خلیة تنذب
و كثیر عزة یوم بین ینسب و ابن المقفع فی الیتیمه یسهب

کتاب آداب الکبیر . کتاب ادب الصغیر . دو کتاب در علم منطق و طب که ایرانیان از یونانیان اخذ کرده بودند و این استاد از زبان پهلوی عربی نقل کرده است (۲) کتاب آئین نامه . کتاب مزدك . کتاب التاج در سیرت انوشیروان .

عقیده و آئین ابن المقفع

در باب عقیده ابن المقفع از روی غرض و گمان و تعصب چیزها نوشته اند بعضی گویند وی اگر چه ظاهراً خود را مسلمان فرا مینمود ولی در باطن با آئین قدیم خود پایدار بود چنانکه وقتی در شهر مداین بر آتشکده میگذاشت بر آن نظر کرد و باشعار ذیل که علاقه اورا بمذهب خود میرساند استشهاد و تمثیل نمود :

یا بیت عانكة الذی اتعزل حذر العدى و به الفؤاد موكل
انى لامنحك الصدود وانى قسماً اليك مع الصدود لا میل (۳)

۱ - تمارالقلوب ثعالبی صفحه ۱۵۸ و ۱۵۹ ۲ - کتاب منطق وی خوشبختانه موجود است .
۳ - این اشعار از جمله قصیده است که احوص بن محمد الانصاری در مدح عمر بن عبد العزیز سروده و عانکه بقولی دختر عبدالله بن زرید بن معاویه است و بقولی دختر عبدالله بن معاویه است ولی ابن خلکان در جلد دوم تاریخ خود صفحه چهارم ویرا دختر زرید بن معاویه و زوجه عبدالملک بن مروان مینویسد تمام این قصیده در کتاب مثنوی الارب فی اشعار العرب ضبط است و ما سه شعر اول آنرا در اینجا درج میکنیم :

یا بیت عانكة الذی اتعزل حذر العدى و به الفؤاد موكل
هل عشنا بك فی زمانك راجع فلقد توحش بعدك المتعلل
اصبحت امنحك الصدود وانى قسماً اليك مع الصدود لا میل

بیت سوم در کتاب تمارالقلوب ثعالبی و کتاب امالی سید مرتضی علم الهدی و تاریخ ابن خلکان و کتاب المحاسن و المساوی بیهقی و کتاب غیت المسجم تألیف شیخ صلاح الدین صفدی (انى لا منحك الصدود) نوشته شده ولی صاحب افغانی در جلد هجدهم کتاب خود در صفحه ۱۹۵ (انى لا منحك الصدود) و در صفحه ۱۹۶ (اصبت امنحك الصدود) ضبط کرده است

مرحوم سید مرتضی علم الهدی در کتاب امالی و دیگران سبب استشهاد ابن مقفع بیت فوق را این طریق نوشته اند ولی ابوالفرج اصفهانی در جلد هجدهم کتاب اغانی چنین مینویسد: گروهی از زنداقه را که پسر ابن مقفع نیز از جمله آنان بود گرفتار کرده بودند قضارا ابن مقفع بر آنان بگذشت چون ایشان را بدید ازیم آنکه مبادا بروی سلام کنند و موجب گرفتاری وی شوند بشر فوق مثل نمود ایشان بفراس در یافتند و سلام نکردند و ابن مقفع از آنجا گذشت.

ابن خلکان در تاریخ خود مینویسد جاحظ گوید ابن مقفع و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد در دین خود متهم بودند و مهدی بن منصور میگفته هر کتاب زندقه که دیدم و اصل آن ابن مقفع بود.

بعضی ویرا متهم کردند که بر رد قرآن تألیفی کرده است ابن مقفع ظاهراً بکنفر ایرانی مسلمان و فوق العاده علاقمند و متعصب نسبت بایران و ایرانی بوده است اما اگر باب برزویه طیب چنانکه برخی از محققین نوشته اند ریخته قلم و ساخته فکر این دانشمند باشد میتوان چنین تصور نمود که وی بکنفر فیلسوف خداپرست و موحد و صاحب اخلاق کریمه و صفات حسنه بوده ولی از روی صدق و حقیقت بدین آئینی ایمان نداشته و در محیط بی پایان تردد فرو رفته و خود را مانند بکنفر متحیر و مجاهد در امر دین نشان میدهد و خواسته است عقیده خویش را بزبان برزویه بیان کند.

این نکته را نیز باید از نظر دور نداشت که چون ابن مقفع بواسطه شدت علاقه که بوطن خود ایران و آداب آن داشته و کتابهای پهلوی را عبری نقل میکرد شاید هدف تهمت و خصومت مشتی مردمان متعصب غافل و بد اندیش جاهل واقع گردیده و با وجود مسلمانی ویرا بزندقه متهم و منسوب کرده باشند خصوصاً در آزمان که بازار تهمت روتقی بسزا داشت و کار افتراء و تکفیر بسرحد کمال رسیده بود حسودان و بد سگالان که با اشخاص خصومت داشتند یا برفضلاء بزرگ رشک میبردند برای از میان بردن آنان بدینگونه وسائل متمسک و متوسل میگرددند.

فاضل محترم آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی راجع بشرح حال ابن مقفع رساله فاضلانه نوشته و جزء سلسله انتشارات ایرانشهر بطبع رسیده و مطالعه آن بایست مقید است.

چنانکه بشار بن برد که اصلاً ایرانی و از شعراء بزرگ و نامی زبان عرب است در سنه یکصد و شصت و هفت یا هشت دوچار تهمت و قصد یکی از بد اندیشان گردید و بقتل رسید و شرح آن اجمال بدین تفصیل است:

ابن نباته مصری در کتاب سرح العیون مینویسد بشار یعقوب بن داود وزیر مهدی بن منصور را هجا گفته بود و وی کینه او را در دل داشت روزی در بصره نزد مهدی رفت و بشار را بزندقه متهم کرد و این کار را باقامه بینه و شهود مسلم فرا نمود مهدی امر کرد وی را تازیانه زدند تا در زیر شکنجه بقتل رسید بعد از کشتن او مهدی کس فرستاد که کتب و نوشته بشار را تفتیش کنند هر چه جستند چیزی از آثار و امارات زندقه در آنها نیافتند در انشاء باز رسی بطوماری برخوردارند که پس از بسم الله این عبارات بر آن نوشته بود: خواستم بهجای آل سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس پردازم ولی چون خوشاوندی ایشان را برسول خدا یاد آوردم ازین کار باز ایستادم مهدی چون طومار را خواند بگریست و از کار خویش پشیمان گردید و گفت خداوند یعقوب را جزای خیر ندهد چون بشار او را هجو کرد شهودی برای این تهمت ساخت و او را بکشتن داد ابن خلکان نیز این واقعه را باجزئی اختلاف در تاریخ خود متعرض است.



ترجمه رودکی

رودکی از بزرگترین شعراء نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری و یکی از مفاخر ایران بشمار است و در حقیقت دوره ترقی زبان و شعر فارسی از زمان این استاد بزرگوار آغاز میشود. آسمان ادب و فرهنگ بوجود این ستاره قدر اول روشن و بوستان بلاغت و سخنمندی از گلپای تازه و شکفته خاطر رخشنده وی مزین میگردد.

کنیه و نامش ابو عبدالله جعفر و نام پدرش محمد است. مولدش بنا بر مندرجات سمعی در کتاب انساب قریه (بنج) از قراء رودک بوده و رودک نام ناحیه از مضافات و توابع سمرقند و فاصله قریه (بنج) (۱) تا سمرقند قریب دو فرسخ است ولی چون رودکی غالب ایام زندگی خویش را در خدمت سامانیان در بخارا بسر برده به بخارائی مشهور و معروف گردیده.

گویند رودکی در هنگام تولد نایباً دنیا آمد (۲) بعبارة آخری کور مادر زاد بود و در هشت سالگی بواسطه قوت حافظه و هوش و ذکاوتی که داشت تمام قرآن را حفظ کرد.

بعضی کور مادر زاد بودن و بر آنکار کرده اند و دلیل ایشان آنست که استاد مزبور در اشعار خود برخی اشیاء محسوسه را ذکر نموده و تا شخص آنها را ندیده باشد تشخیص و بیان آنها را نتواند مثلاً رودکی در قصیده معروف خویش گوید:

مراسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود ستاره سحری قطره های باران بود

تشبیه دندان بچراغ تابان و سیم سپید و مروارید و ستاره سحری و قطره باران محتاج بدیدن است و باید آنها را ببینند و سپیدی و درخشندگی آنها را مشاهده نمایند تا دندانهای سفید خویش را بدان تشبیه توانند.

در جواب این استدلال گوئیم خداوند متعال در وجود بعضی از کوران ذکاء

۱ - بفتح یا و ضم نون ۲ - جلد دوم لباب الالباب صفحه ۶

و هوش و فراست فوق العاده بودیعت نهاده و گاهی بکارهائی پردازند که بینایان از امثال آن عاجزند.

جمال الدین بن نباته مصری در کتاب سرح العیون در شرح زندگانی بشار بن برد مینویسد: وی کور مادر زاد (اکمه) بود و در اشعار خود تشبیهاتی بکار میبرد که امثال آن جز از بینایان متصور نبود روزی موجب این امر از وی باز جستند در جواب گفت: فقدان بصر و عدم نظر ذکاء قلب را نیرو و قوت دهد و چون دیده از دیدار محسوسات باز ماند ناچار قوت حس افزون گردد و هر چه از آن بکاهد بر این بیفزاید.

بهر حال آنچه از اشعار شعراء قدیم که بزمان رودکی نزدیکند مستفاد میشود کوری وی مسلم است.

من جمله دقیقی در این اشعار بکوری او اشاره میکند:

استاد شهید زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین

تا شاه مرا مدیح گفتندی ز اشعار خوش و معانی رنگین

مقصود از شهید: شهید بن حسین بلخی از حکماء و شعراء معاصر رودکی و از شاعر تیره چشم رودکی است.

ابو زراعہ المعمری الجرجانی (۱) که از شعراء سامانیان است کوری وی را در این اشعار ذکر میکند:

اگر بدولت باز رودکی نیمیام (۲) عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزاریک زانکو یافت از عطاء ملوک بمن دهی سخن آید هزار چندانم

رودکی را بسیاری از شعراء بزرگوار و سخن سرايان عالیمقدار مدح گفته و بعلو مقام ستوده اند:

کسانی مروزی گوید:

۱ - جلد دوم لباب الالباب صفحه ۱۰ ۲ - در تذکره مجمع الفصحاء جلد اول (نه همسانم) بجای نمی مانم نوشته شده

رودکی استاد شاعران جهان بود صد از او هستی ای کسایی برگشت (۱)

شهید بلخی در مدح وی گفته :

بسخت مانند شعر شعرا رودکی را سخنش تلو نیی است

شاعران راخه و احسن مدیح رودکی راخه و احسن هجی است (۲)

دقیقی وی را در این اشعار میستاید :

که را رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر (۳)

مغرونی بلخی گوید :

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاند در جهان بکس مگرو جز بقاطمی

عنصری در غزل ویرا بر خود فضیلت میدهد و باستادیش اقرار دارد :

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست

اگر چه بکوشم بیاریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

منوچهری در اشعار خویش ویرا از حکمای خراسان می شمارد :

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

نظامی عروضی سمرقندی از قول شریف مجلدی کرگانی گوید :

از آن چندان نعیم جاودانی که ماند از آل سامان یا که ساسان

نمای رودکی مانده است و مدحت نوای بارید مانده است و دستان

همچنین وی در نکوهش و مذمت شخصی که اشعار رودکی را قدح کرده گفته :

۱ - این کلمه در لغت اسدی طبع (پاول هورن) در صفحه ۴۶ و ۱۰ برگشت ضبط شده (یعنی

معاذ الله) ولی آنچه بنظر میرسد باید در این لغت تحریف و تصحیفی شده باشد ظاهراً صحیح آن

(برگشت) بفتح یاء و اصل آن هرگز بوده حرف هاء و حرف ز بسین تبدیل گردیده و چون

در زبان فارسی معمول است که در آخر کلمات مختم بسین و شین (ت) اضافه کنند مانند :

کوس - کوست یس - یست فرامش - فرامشت در آخر این کلمه نیز تا افزوده اند و گفته اند (برگشت)

یعنی هرگز ۲ - اشعار فوق را ما قیاساً تصحیح کردیم ولی در جلد دوم باب الالباب صفحه (۶) و

بعضی کتب دیگر این طریق نوشته شده

بسخت مانند شعر شعرا رودکی را سخنش تلوینا است

شاعران راخه و احسن مدیح رودکی راخه و احسن هجاست

تلونبی یعنی برابر و تالی قرآن و تلونبا ظاهراً بمعنی بنظر میآید

۳ - بفتح اول و دوم نام شهری بزرگ که کرسی بحرین بوده (آثار البلاد)

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است

کانکس که شعر داند داند که در جهان صاحبقران شاعری استاد رودکی است

سمعانی در کتاب اسباب گوید ابوالفضل محمد بلعمی وزیر اسمعیل سامانی

میگفته است رودکی در میان شعراء عرب و فارس بی نظیر است

رودکی در آغاز حال در تحصیل فضل و کمال بکوشید و در کسب گنج ادب رنج

فراوان کشید چون طبعی موزون داشت بگفتن اشعار می پرداخت و معانی دقیق و

مضامین نغز میگفت مردم بدو اقبال نمودند و اسباب رغبت و تشویق ویرا فراهم کردند

این استاد آوازی خوش و صوتی دلکش داشت و از ابوالعبک بختیار که استاد

فن موسیقی در آن زمان بود (۱) بربط بیاموخت و در آن فن مهارت کامل حاصل نمود

وصیت وی باطراف و اکناف منتشر گردید (۲) امیر نصر بن احمد سامانی که پادشاهی

هنر پروردانش گستر بود او را بشرف قربت خویش مخصوص نمود و بمنادمت و مصاحبت

خود اختیار فرمود رودکی دارای ثروت و خواسته فراوان گردید چنانکه شعراء بزرگ

بشروت و نعمت وی مثل زنند و بروی حسرت برند .

در باب موسیقی و آواز خوش و اشعار دلکش استاد فرزانه ما و تأثیر آن در

وجود امیر نصر حکایتی در کتاب چهار مقاله نظامی عرضی سمرقندی مندرج است که ذکر

آن بی مناسبت نیست و ما بطریق اختصار بدرج آن می پردازیم :

امیر نصر بن احمد سامانی را عادت چنان بود که هر سال زمستان را در بخارا بسر

بردی و تابستان را بسمرقند یا شهری از شهرهای خراسان رفتی سالی در فصل بهار

به بادغیس که از توابع و اعمال هرات است عزیمت کرد و در آنجا متوقف گردید

۱ - جلد دوم تذکره باب الالباب تألیف محمد عوفی صفحه ۶) ۲ - شهرت سخندانی و علو مقام

رودکی باندازه سراسر کشور ایران را فرا گرفته بود که وقتی بودگترین شاعری را باغراق و کزاف

می ستودند او را با رودکی قیاس میکردند در ترجمه کتاب تاریخ قم که بامر صاحب بن عباد تألیف

شده راجع باشعار ابی جعفر محمد بن علی عطار قمی مسطور است که در نزد ابوالفضل بن العبد شعر

ابی جعفر از بهترین شعرها بوده زیرا در آنها معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظراء خود از رودکی

و رازی بدات فائق شده (تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی که بامر صاحب بن عباد بسال

سجصد و هفتاد تألیف شده)

بواسطه مراتع باصفا و مزارع خوش آب و هوا توقف وی مدت چهار سال بطول انجامید
بزرگان کشور و امراء لشکر که از دوری وطن و مهجوری از خانواده و مسکن بجان
آمده بودند و بی نهایت اشتیاق زیارت بخارا را داشتند پنجهزار دینار رودکی را صلح
و عده دادند تا نوعی کند که امیر نصر دل از اقامت بر کند رودکی خواهش ایشان
بپذیرفت و قصیده بگفت صبحگاهان بخدمت امیر خراسان رفت چنگ بر گرفت و این
ابیات را که در لطافت و صفا آب زلال را ماند و کار سحر حلال کند باواری خوش
و نوائی دلکش بر خواند:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یسار مهربان آید همی
ریک آموی و درشتیهای او زیر پایم پر نیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی میرزی تو میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرواست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
رودکی چون با بنجا رسید چنان اشعار فوق در وجود امیر نصر مؤثر گردید و
بی اختیارش گردانید که بنیان اقامتش در هم شکست و بی موزه و رانین بر اسب جنیبت
که نزدیک سرا پرده بود بر نشست و بجانب بخارا روان گردید.

از قصیده مزبور بجز اشعار فوق و بیت ذیل باقی نمانده است:
آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زبان آید همی
رودکی بامر امیر نصر و وزیر دانشمندش ابوالفضل بلعمی بنظم کلبله و دمنه
پرداخت و صلح گرانمایه حاصل کرد کتاب مزبور در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف
بوده و چنانکه بعضی نوشته اند بیت اول آن بیت ذیل است:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
چنانکه در فرهنگ جهانگیری مسطور است (۱) رودکی در این بحر مثنوی دیگر
نیز داشته است موسوم بدوران آفتاب و دوبیت آن از این قرار است:

از خراسان بر دم طاوس فش سوی خاور میخرامد شاد و کس
مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت

رودکی مثنوی در بحر تقارب نیز داشته که بعضی از آنها در فرهنگها متفرق است
من جمله در فرهنگ جهانگیری در ذیل لغت خروج بمعنی خروس:

سکالنده جنگ مانند غوج تبر برده بر سر چوتاج خروج
در فرهنگ رشیدی در ذیل لغت پرنیخ (تخته سنگ):

نکردند در کار موبد درنگ فکندند بر لاد پرنیخ سنگ

سروری در لغت: بیمار غنچ (بیمار ناک) و اسدی در لغت خذیش (کدبانو):

چو گشت آن پری روی بیمار غنچ ببرید دل زین سرای سپنج

نکو گفت مزدور با آن خذیش مکن بدبکس گر نخواهی بخویش

اسدی در ذیل لغت مرغول (موی پیدجیده):

جوان چون بدید آن نگاریده روی بساں دو زنجیر مرغول موی

استاد فرزانه را مثنوی دیگر نیز در بحر خفیف بوده

اسدی و رشیدی در ذیل لغت غاش (دوستار) و سروری در لغت فیار (کارو
شغل) و نسر (سایبان که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند) استشهد باین اشعار
رودکی کرده اند:

خوشتن پاک دار و بی بوخاش هیچکس را مباح عاشق غاش

نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا

دورماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار

همچنین این استاد بزرگوار را مثنوی دیگر نیز در بحر هزج مسدس مقصور
و محذوف بوده. سروری و اسدی در ذیل لغت پالگانه (در مشبک آهنی) این دوبیت
رودکی را نقل کنند:

بهشت آئین سرائی را بپرداخت ز هر گونه در آن تمثالها ساخت

ز عود و عنبر او را آستانه دری سیمین و زرین پالگانه

اسدی در ذیل لغت گیاخن (آهسته) و راه شاه - (شاهراه):

درنگ آری سپهر چرخ وارا گیاخن توت باید کرد کارا

براه اندر همی شد راهشاهی رسید او تا بنزد پادشاهی

رودکی دارای اشعار بسیار بوده و متأسفانه جز معدودی برای ما باقی نمانده و چنانکه رشیدی در این اشعار میگوید دو کرور و سیصد هزار شعر داشته است که رشیدی آنرا شمرده و گوید هرگاه در شمردن اشعار وی بیشتر دقت شود پیش از آنچه من شمردم خواهد بود.

گر سری یابد بعالم کسی به نیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار
هم فرو تر آید از چون آنکه باید بشمری
فرضاً ادعای رشید سمرقندی اغراق آمیز باشد آنچه بر ما مسلم و محقق میشود
استاد رودکی دارای اشعار فوق العاده بوده و اگر امروز آنت اشعار موجود بود
کلیک گرانبائی بلغات و ادبیات زبان فارسی میکرد و میتوانستیم قسمت بزرگی از لغات
فارسی را از آنها استخراج کنیم و بی نهایت مایه تأسف است که اعراب با نداشتن
خط و نبودن کتاب اشعار شعراء جاهلیت را بطریق روایت و سینه بسینه ضبط کنند
و حفظ نمایند و ما با فراهم بودن وسائل و اسباب از بزرگترین شاعر ایران که دارای
دو کرور و سیصد هزار شعر باشد چهار صد یا صد شعر در دست نداشته باشیم
حاج خلیفه در کتاب کشف الظنون دو کتاب بر رودکی نسبت میدهد یکی مثنوی
موسوم به (عرائس النفاثات) (۱) و دیگر تاج المصادر در لغت فارسی (۲)
صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی و سروری و انجمن آرای ناصری نوشته اند
راوی اشعار رودکی (مع) نام داشته و برای اثبات مدعای خود باین شعر رودکی استناد
کرده اند:

ای مع کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش و از تو تن و روان
شمس فخری در کتاب فرهنگ موسوم بمعیار جمالی که بنام شاه ابواسحاق اینجو
پادشاه فارس تألیف کرده و بسیاری از شواهد را از اشعار خویش آورده در ذیل لغت
(مع) این شعر خود را مینویسد:

نامدحت او خواندی و گفتمی ز شرف کو
استاد سخن رودکی و راوی او مع

۱- این کتاب معلوم نیست نام کدام یک از مثنویهای وی بوده عین عبارت کشف الظنون بقرار ذیل
است (عرائس النفاثات فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الدودکی الشاعر من ندماء الملك
نصر بن احمد السامانی) جلد دوم کشف الظنون طبع اسلامبول صفحه ۱۱۱- ظاهر مقصود از شاعر فوق رودکی
است که در نسخه بقلط (رودکی) نوشته شده است ۲- جلد اول کتاب کشف الظنون (صفحه ۲۱۲)

صحت این مطلب بر نگارنده مجهول و محل شبهه و تردید است برای آنکه (مع) خیلی مستبعد بنظر میآید نام کسی باشد و تا کنون سراغ نداریم کسی را باین نام خواننده باشند بعلاوه برای اثبات این مدعی بجز شعر رودکی سند دیگری در دست نیست و صاحب معیار جمالی نیز بمناسبت شعر رودکی بیت فوق را گفته و راوی رودکی را مع نام برده و چون از شعر رودکی بطور صریح این معنی مستفاد نمی شود صاحبان فرهنگ می نویسند (مع) بمعنی راوی مطلق نیز استعمال شده

ما را عقیده آنست (مع) بمعنی ماه است مخفف ماج همانطور که ماه را تخفیف
کنند و گویند (مه) ماج را نیز مع گفته اند و در شعر رودکی ای مع بمعنی ای
ماه است (۱)

صاحب فرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت ماج مینویسد "ماج بمعنی ماه است و
در فارسی جیم باها تبدیل می یابند چنانکه تا گاه را نا کاج گویند و دیگر نام راوی
رودکی و آن را مع گویند و ماج و مع بمعنی راوی مطلق آمده"

نگارنده گوید هر گاه مع نام راوی رودکی است دیگر بچه دلیل بمعنی راوی مطلق
آمده در صورتی که صاحبان فرهنگ بجز شعر رودکی شاهد و سندی که این مطلب را
تأیید کند ذکر نکرده اند

اشعار رودکی

اشعار رودکی در سلاست و انسجام و صنعت سهل و ممتنع درجه ارجمندی را
داراست و با آنکه بیشتر از نه قرن از زمان او میگذرد فهمیدن آن بغایت آسان و مانند
بهترین اشعار و سخنهای این زمانست

رودکی ظاهراً نخستین شاعریست که دارای قصائد مطول بوده در صورتیکه شعراء
قبل از او و معاصر او با شعار و قطعات مختصر و کوتاه اکتفا کرده اند و اگر هم گفته
باشند اطلاعی از آنها در دست نیست

۱- صاحب فرهنگ جهانگیری در لغت ماج بمعنی ماه این شعر فردوسی را نقل میکند:
چو تو شاه نشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج

از جمله اشعار وی یکی قصیده است که در مدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری پادشاه سیستان سروده که دارای نود و پنج شعر و دو بیت اول آن از این قرار است :

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را ازو گرفت ندانی تاش نکوبی نخست وزونکشی جان

تمام این قصیده در تاریخ سیستان مندرج و بر استادی و بلندی طبع و روانی قریحه این استاد عالیمقام شاهدهی صادق است و میرساند که منوچهری و بعضی از شعراء دیگر در اشعار خمربیه خویش بوی اقتدا کرده اند

مقام استادی وی در سخن دانی و سخن سرایی بقدری مهم است که غضائری رازی شاعر بزرگ و مشهور دوره محمودی در قصیده لامیه خود در رد اعتراض عنصری متوسل بشعر رودکی میشود و استعمال این استاد را سند صحت استعمال خود قرار میدهد یکی از ایرادات عنصری بر قصیده لامیه غضائری راجع باین شعر است :

روا بود که زبس بارشکر نعت شاه فغان کنم که ملا لم گرفت زین اموال
عنصری بطریق اعتراض در ضمن قصیده خود گوید :

فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد فغان ز محنت و ازرنج باید و احوال

یعنی فغان باید در جایی گفته شود که رنج و محنت و هول و خطر در میان باشد و از جود و کرم فغان کردن شایسته و پسندیده نیست

غضائری در جواب این اعتراض اشعار ذیل را گفته و استعمال رودکی را سند صحت مدعای خود قرار داده :

اگر فغان کنم از بارشکر او نه شکفت فغان ز لپو و ز شادی بود نه از احوال
اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود که باسلامت باقی بود همو دهدش وصال
یقین شناسم کمز آب چشمه حیوان فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
شعر شکر نگه کن که رودکی گفته است همه کسی را درویشی است ورنج عیال
غم و غناست مرا گفت زین ضیاع و عقار فغان همیکنم ازرنج گنج و ضیعت و مال
فغان بنده همان و غم و غناش همان نه جای طعنه بماند و نه حیلت محال

استاد رودکی معانی بزرگ و بسیار رادر الفاظ اندک بیان نموده و بسیاری سخنان

حکیمان (۱) و پند و اندرز و حقایق و معارف را با زبانی ساده و شیرین و خالی از تکلف ذکر کرده :

در پند و اعتبار فرماید :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پنداست
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری بسا کسا که بروز تو آرزو مند است
در تحمل بر مصائب و نوائب روزگار گوید :

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
در یافتن پاداش و جزای اعمال گوید :

چون کرد بدست آری مردم تو ان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این کار نه از بهر ستمکاران کردند آنگور نه از بهر نیبندانست بچرخشت (۲)
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدنندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت
در مدیحه گوید :

جز برتری نجوئی گوئی که آتشی جز راستی ندانی گوئی ترا زوی (۳)

۱ - باین سبب است که یکی از شعراء معاصر وی در مرثیه او گوید :

رودکی رفت و ماند حکمت اوی گل بریزد تریزد از وی بوی
(کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم صفحه ۲۲۴)

۲ - این اشعار را بعضی بتاصر خسرو منسوب داشته و جز دیوان وی نوشته اند ولی چون شعر دوم آن در کتاب فرهنگ اسدی بنام رودکی نوشته شده و البته ضبط وی بر دیگران مقدم است معلوم میشود تمام اشعار این قطعه متعلق برودکی است (نکات اسدی طبع یا اول هورن صفحه ۱۱ ذیل لغت چرخشت) علاوه سبک و سیاق اشعار فوق بسبب ناصر خسرو نمی نماید و در نکات اسدی هم به چوچه از اشعار ناصر خسرو استشهد شده که تصور شود اسم رودکی سهوا نسخ است

۳ - فرخی در قصیده که رای بوسهل حمدوی از وزیر بزرگ سلطان محمود سلطان مسعود غزنوی گفته این شعر رودکی را تضمین کرده :

یک بیت شعر یادکنم زان رودکی گرچه ترا نکفت سزاوار آن توی
جز برتری نجوئی گوئی که آتشی جز راستی ندانی گوئی ترا زوی
و مطلع قصیده از این قرار است :

ای قصه کرده دیدن ایوان کسروی اندیشه کرده که بیدار وی روی

این سخن سرای عالیقدر در فن تغزل و غزل نیز مهارتی بکمال داشته و چنانکه سابقاً نگاشتیم عنصری بپرتری و فضیلت او در رشته غزل اذعان و اعتراف دارد نگارنده در جنگی کهنه و قدیم دو غزل بنام این استاد دیده‌ام و اگر نسبت آنها بوی درست و مسلم باشد معلوم میشود ذکر تخلص شاعر در آخر غزل از زمان رودکی معمول و متداول گردیده و میرساند که وی در رشته غزل استاد بوده و بروانی و فصاحت شیخ شیراز غزل میسروده غزلهای مزبور بقرار ذیل است :

(۱) زهی ربوده جمال تو زیب حورارا شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
قسم بآن دل آهن خورم که از سختی هزار طرح نهاده است سنگ خارا را
هزار بار خدا را شفیع می آرم ولی چه سود چو تو نشنوی خدارا را
چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی بیندگی نیستند هزار دارا را
(۲) دلا تا کی همی جوئی منی را چه کویی بیهده سرد آهنی را
دلچون چون ازنی عشق تو کوهی چه سائی زیر کوهی ازنی را
بیا اینک نگه کن رود کی را اگر بیجان روان خواهی تنی را

محمد عوفی در جلد دوم تذکره لباب الالباب این اشعار را برودکی نسبت میدهد :

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماهر وی حور نژاد
نیکبخت آنکسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابراست این جهان فدوس باده پیش آر هر چه بادا باد

آنچه از اشعار استاد فرزانه باقیمانده است بیشتر مخلوط با اشعار قطران تبریزی شده برای آنکه ممدوح رودکی امیرنسر بن احمد سامانی بوده و ممدوح قطران ابو نصر ممالان پادشاه آذربایجان نویسنده آن بی اطلاع از روی اشتباه این دو پادشاه را یکی دانسته و اشعار این دو شاعر را بیکدیگر مخلوط کرده اند

محمد بن قیس رازی در باب پنجم کتاب المعجم در ضمن نقد اشعار شعرا بعضی اعتراضات بر رودکی نیز وارد ساخته از جمله استعمال (ابا) بجای (با) :

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

و استعمال (سخون) بجای (سخن) :

بودنی بود می بیار آکنون
رطل پرکن مگوی بیش بسخون
و مشدد کردن بعضی از کلمات در این اشعار :

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
خز بیجای ملحم و دیبا بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد

در جواب گوئیم چون زمان رودکی آغاز گفتن و سرودن اشعار بوده طبعاً نباید در آن زمان در استعمال کلمات و قوافی و وزن و غیر آن کاملاً رعایت قوانین را بنمایند و قیود و تکلفاتی را که باید بمرور زمان حاصل شود در اشعار خویش بکار برند و بعلاوه مقام ضرورت شعری نیز سبب مخفف کردن و مشدد کردن کلمات و مانند آن میشود و دیگر آنکه رودکی چون بعضی ساسانیان و دوره پهلوی نزدیکتر بوده بعضی از کلمات را شبیه باصل خود استعمال کرده و بعدها چون در آن کلمات تغییر راه یافته اصل آنها موافق طبع و ذوق واقع نگردیده و بگوش خوش نیامده مثلاً : استعمال (ابا) چوب اصل این کلمه در لغت پهلوی (اپاک) می باشد و رودکی بعضی پهلوی نزدیک بوده آنرا (ابا) استعمال کرده بعلاوه سائر شعرا نیز از قبیل فردوسی و ناصر خسرو و غیره بجای (با) ابا و بجای (بی) (ابی) و بجای (بر) (ابر) و بجای (زیرا که) (ازیرا که) استعمال کرده اند .

فردوسی فرماید :

ابا نامه و با سخنهای تلخ فرستاد نزد سیاوش ببلخ
ناصر خسرو گوید :

سپیدار مانده است بی هیچ چیزی ازیرا که بگزیده مستکبری را
وفات رودکی بقول سمعانی در کتاب انساب بسال سیصد و بیست و نه هجری
در رودک اتفاق افتاده است .

(ترجمه و شرح زندگانی ابوالمعالی مترجم کلیله و دمنه)

در مقدمه کلیله و دمنه ابوالمعالی نام خود و پدر و جدش را چنین مینویسد: « همی گوید بنده و بنده زاده نصرالله بن محمد بن عبدالحمید ابوالمعالی » و در کلیله خطی که جدیداً بدست نگارنده رسیده و با کلیله‌های چاپ شده اختلاف بسیار دارد بعد از ابوالمعالی کلمه (المشرف) نوشته شده است. از اینقرار باید ابوالمعالی هنگام نگارش و ترجمه کتاب بشغل اشرف اشتغال داشته باشد و شغل اشرف نظارت و مراقبت در رفتار و کار مأمورین و کارکنان دولت بوده که مشرفان و کار آگهان اعمال ایشانرا بدربار آنها و اخبار میکردند و در عهد غزنویان این کار بغایت مهم بوده و برجال بزرگ تفویض میشده (۱).

اصل ابوالمعالی بنابر قول امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم و آذر صاحب تذکره آشکنده از شیراز بوده ولی ادیب عبدالله شیرازی صاحب تاریخ معروف بوصاف اصل ویر از غزنین دانسته و او را غزنوی نوشته (۲) و همچنین یکی از افاضل که مقدمه بهنودین سخوان (۳) را بر کلیله و دمنه بسبب انشاء ابوالمعالی ترجمه نموده و بآخر کتاب ملحق کرده و در نسخه خطی نگارنده موجود است ابوالمعالی را غزنوی مینویسد و میگوید: « یکی از افاضل غزنین این کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکم است نیکو نظمی داده است و آن کس در عربیت ید بیضا داشته است و در نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری و قاد » جزئیات زندگانی ابوالمعالی مانند بسیاری از نویسندگان و ادباء بزرگ

۱- چنانکه بوسهل حمدوی که از رجال بزرگ غزنویان است و در زمان سلطان محمود صاحب دیوانی غزنه و اطراف و هندوستان بدو مفوض بود و در زمان سلطان محمد بن سلطان محمود بمقام وزارت رسید در عهد سلطنت مسعود شغل اشرف کل مملکت باو واگذار گردید. بیهقی در تاریخ خود صفحه ۱۰۵ گوید « و دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشرف مملکت چنانکه چهارتن که پیش از این شغل اشرف بدیشان داده بودند شاگرد وی باشند با همه مشرفان درگاه و پیش امیر آمد و خدمت کرد گفت ترا حق خدمت قدیم است و اثرها نموده در هوای دولت ما این شغل را بتمامی بجای باید آورد گفت فرمانبردارم »
۲- تاریخ و صاف طبع بیهقی صفحه ۲۸۵

۳- مقدمه است که بهنودین سخوان معروف بعلی بن شاه نوشته و در آن سبب تألیف کلیله را که بیدبای فیلسوف هندی رئیس برامه برای رای هند دابشلیم نوشته و آوردن اوشیروان آرا از هندوستان بیان میکند این مقدمه در بعضی کلیله های عربی موجود است.

بر ما مجهول است ظهور وی در زمان یمن الدوله بهرامشاه غزنوی بوده و تر داین پادشاه معارف پرور تقریبی تمام حاصل نموده

آنچه از مقدمه کتاب کلیله و دمنه بر میآید ابوالمعالی در آغاز حال نزدیک از بزرگان دولت و شاید (خواجه بزرگ) وزیر اعظم یا رئیس اشراف کل مملکت میز بسته منزل این خواجه مرجع فضلاء بزرگ و مجمع ادباء سترگ بوده و از جمله کسانی را که ابوالمعالی نام میبرد اشخاص ذیلند: قاضی محمد بن عبدالحمید اسحق. برهان الدین عبدالرشید نصر. امامان علی الخیاط و صاعد میمنی. عبد الرحمن بستی. محمد سیفی و غیرهم. همواره ابوالمعالی از محضر این دانشمندان استفاده کامل حاصل میکرده و پیوسته بمطالعه کتب و کسب فضائل میپرداخته (۱) تا بجائیکه از مباشرت اشغال دولت و کارهای مملکت اعراض میکند و در فضل و کمال بسر حد کمال میرسد (۲) چون روزگار چنانکه عادت آن است نظام آن مجمع ادب و فرهنگ را میگذرد و آن جمع را پراکنده و پربشان میسازد ابوالمعالی خاطر پربشان را بمطالعه کتب مشغول میدارد.

در اثناء این حال یکی از فقهاء بزرگ غزنین فقیه علی بن ابراهیم نسخه از کلیله و دمنه عربی را نزد وی میآورد و ابوالمعالی بمطالعه آن کتاب و نسخ دیگر

(۱) استاد بزرگوار در فضل و کمال و فرهنگ و ادب قبل از نگارش کلیله معروف و مشهور و ذکر فضائل و کمالات وی در جهان سائر بوده چنانکه خود در خانه کتاب گوید: « اگر این بنده این کتاب را از تازی بیارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوفی نجوید چه ذکر براءت او از آن سائر تراست که بدین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلم مقرر گشته است و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده »

(۲) نقل از کلیله خطی
۲- چنانکه در مقدمه کتاب بعد از ذکر فضلاء بزرگ که در خدمت آنان بسر میبرده و از محضر ایشان استفاده میکرده گوید: « و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و بر مطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملائمت اعمال اعراض کلی مینمودم و غایت نهی بر آن مقصود داشتمی که یکی را از ایشان در یافتنی و ساعتی بفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایه سعادت و بیرایه اقبال و دولت ساختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلف برخواطر گذرد و در معرض تشوف بیش ضماثر آید اما چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بکشاید و در آیات براءت و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل همتی بلند نباشد و رنج تعلم هر چه تمامتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است این منزلت نتوان یافت

کلیله و دمنه که در کتابخانه خود داشته مشغول میشود و همت بر آن میگمارد که کتاب مزبور را بفارسی ترجمه کند و بیسبب مطالب و معانی آن پیردازد و بامثال و اشعار فارسی و عربی بیازاید چون قسمتی از کتاب را ترجمه میکند ذکر آن بگوش بهرامشاه میرسد و ابوالمعالی آنرا بنظر وی میرساند بهرامشاه که شهر یاری معارف پرور و دانش گستر بوده غایت مکرمت و عاطفت را در باره وی مبذول میدارد و او را بدین اقدام پسندیده تحسین میکند و بترجمه باقی کتاب تشویق مینماید و مأمور میسازد ابوالمعالی باقوت دل و استظهار کامل بانجام آن مشغول میگردد و آنرا بنام بهرامشاه مطرز و مزین میگرداند و بهمین جهت است که بکلیله و دمنه بهرامشاهی مشهور و معروف گردیده.

ابوالمعالی بقول صاحب تذکره هفت اقلیم در زمان خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرامشاه (۱) بمنصب وزارت میرسد ولی بواسطه سعایت حسودان و بداندیشان این پادشاه حق فضل و براعت و خدمت و برا نمیشناسد و او را بقتل میرساند و شرح آن اجمال بدین تفصیل است:

نورالدین محمد عوفی در جلد اول تذکره لباب الالباب (۲) در لطائف اشعار وزراء و صدور مینویسد: «صاحب نصرالله عبدالحمید که صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس بگذاشتی و در فنون فضائل رایت افتخار بر اوج فلک امیر بر افراشتی نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده و توسن بیان رام طبیعت او گشته و تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتابت تموقی کند مقبوس فواید او تواند بود چه

۱- وفات بهرامشاه بقول ابن الاثیر و منهاج سراج جوزجانی صاحب طبقات ناصری بسال یانصد و چهل و هشت هجری اتفاق افتاده و جلوس خسرو شاه بسال یانصد و چهل و هشت و وفاتش بسال یانصد و پنجاه و پنج و مدت سلطنت خسرو ملک از یانصد و پنجاه و پنج تا یانصد و هشتاد و سه بوده بعد در لاهور گرفتار غوریان میشود و سلطنت غزنیان منقرض میگردد. خسرو ملک چنانکه در فوق ذکر شد پسر خسرو شاه بوده نه بهرامشاه. امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم با اشتباه و براسر بهرامشاه نوشته از اینقرار باید وفات ابوالمعالی مابین سنه یانصد و پنجاه و پنج و یانصد و هشتاد و سه باشد (طبقات ناصری چاپ کلکته صفحه ۲۶) صاحب تاریخ فرشته و صاحب ترکنازان هند گرفتاری خسرو ملک و انقراض سلطنت غزنیان را بسال یانصد و هشتاد و دو نوشته اند (تاریخ فرشته چاپ هند صفحه ۵۲) ترکنازان هند جلد اول صفحه ۱۹۲ - ۲. جلد اول لباب الالباب صفحه ۹۲ و ۹۳.

ترجمه کلیله و دمنه که ساخته است دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچکس انگشت بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته و با اینهمه فضل و بزرگی و علو منصب و رفعت منسب و جمال حسب و جلال نسب آیام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت قاصدان و سعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال او در وبال افتاد و رایت دولت او منکوس و طالع او منحوس شد و از جور زمانه مقید و محبوس گشت و خسرو ملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و بخدمت او فرستاد:

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو روزی که تودانی که ترسند از تو «۱»
خرسند نه بملک و دولت ز خدای من چون باشم بیند خرسند از تو

و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد خواستند که او را هلاک کنند و آن عطارد زمین را که خاطر تیر بود چون کمان از خانه غم بر آرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان برآند:

از مسند عز اگر چه ناگه رفتم حمداً لله که نیک آگه رفتم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز تو کلت علی الله رفتم
و این رباعی در بیان متانت سخن و قوت الفاظ و رقت طبع خود گفته است:
طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل یا قوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
در سختم که جان بدو دارد میل پرورده در یاست نه آورده سیل

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم در ذیل کلمه شیراز که ادباء و شعراء آنجا را نام میبرد شرح فوق را با جزئی اختلاف متعرض و از سبک عباراتش واضح و آشکار است که از عوفی اقتباس کرده بلکه عین عبارات عوفی را با جزئی تغییر و تحریف نقل نموده

از اشعار فوق معلوم میشود استاد بزرگوار ما علاوه بر مهارت کامل و قدرت شامل که در نثر و ترسل داشته در نظم فارسی نیز دست داشته است

۱- رباعی فوق در دیوان مسعود سعد سلمان طبع طهران بنام مسعود نوشته شده است

ابوالمعالی در زبان عربی نیز اشعار نغز داشته و قصاید نیکو و پسندیده میسروده چنانکه
دوبیت یکی از قصاید خویش را در مقدمه کلیله و دمنه بمناسبتی درج میکند و میگوید :
« این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلای قاهری ضاعف الله اشراقه
قصیده ایست که بر زبان مبارک شهنشاهی رانده شده است و دوبیت از آن که لایق این
سیاق است اثبات افتاد :

انا لشحرز بالاسیاف مصلته ممالک الروم والانراک العرب
حتی یکون لنا الدنیا باجمعها محمیة بین موروث و مکتسب

تاریخ ترجمه و نگارش کلیله و دمنه بتحقیق معلوم نیست و ابوالمعالی خود نیز
در مقدمه کتاب صراحة چیزی در این باب ننوشته ولی آنچه از عبارات مقدمه استنباط
میتوان کرد باید اندکی بعد از وفات الراشد بالله خلیفه عباسی باشد برای آنکه ابوالمعالی
در صفحه ۱۸ و ۱۹ کتاب حاضر مینویسد : « و در این عهد نزدیک ابو منصور الفضل
الملقب بالمسترشد در حدود عراق شهید شد و الراشد بالله بدر اصفهان »

چون قتل راشد بسال پانصدوسی و یک اتفاق افتاده (۲) تاریخ ترجمه کلیله باید
بعد از این سنه باشد و همچنین در صفحه ۱۲ مدت سلطنت غزنویان را تا زمان نگارش
کتاب یکصد و هفتاد سال مینویسد و اگر ابتدای سلطنت غزنویان را بنا بر قول ابن الاثیر « ۳ »
و ابن خلدون « ۴ » بسال سیصد و شصت و شش محسوب داریم یعنی سالی که سبکتکین
بر غزنه مستولی گردید و در آنجا مقام گردید صد و هفتاد سال بعد از آن مقارن با پانصد و
سی و شش میشود

و در صفحه ۲۱ که مناقب و فضائل منصور خلیفه عباسی را ذکر میکند زمان
ویرا تا زمان نگارش کتاب چهارصد و اند سال مینویسد چون سفاح در سیزدهم ذیحجه
یکصد و سی و شش وفات کرد و در سال یکصد و سی و هفت مردم با منصور بیعت کردند (۵)
چهار صد و اند سال بعد از آن پانصد و سی و نه میشود .

از این مقدمات چنین نتیجه گرفته میشود که تاریخ نگارش کلیله بهرامشاهی باید

۱- کلیله حاضر صفحه ۱۳ ۲- تاریخ مختصر الدول تالیف ابوالفرج ملطی طبع بیروت صفحه ۳۵۷
۳- تاریخ ابن الاثیر طبع مصر جلد یازدهم صفحه ۶۴ ۴- تاریخ ابن خلدون چاپ مصر جلد چهارم
صفحه ۳۸۹ ۵- تاریخ مختصر الدول تالیف ابوالفرج ملطی صفحه ۲۰۷

ما بین سنوات پانصد و سی و شش و پانصد و سی و نه و باقرب احتمالات بسال ۵۳۸ و
یا ۵۳۹ باشد

از شعراء بزرگی که ابوالمعالی را در اشعار خود ستوده و مدح نموده اند یکی
سیدحسن غزنوی از بزرگان شعراء و ادباء ایام جهاننداری بهرامشاه غزنوی است که
قصیده ذیل را در مدح این دانشمند بزرگوار سروده

ای راحت روح و رامش تن وصل تو طرب فزای شیون
بربوی لب تو عقل سر مست از رنگ رخ تو خار گلشن
آهن دلی ای ببری رخ از چند ترسان بشد پری ز آهن
از دوستی تو و تو غافل (دور از تو) شدم بکام دشمن
آرا که گرفت غم گریبان کی گیرد عقل طرف دامن
در بندگی تو چون درستم عهدم چو دوزلف خویش مشکن
خارم چه دهی رطب نداده دردم چه دهی ز اول دن
آخر نه منم غلام صدری (۱) کامثال شده است از مبرهن (۲)
خورشید نکات بوالمعالی کز رای و بست ملک روشن
نصرالله بن محمد آن کو جانست و همه جهانیان تن
مه خوشه نمایدی ز رایش چون زد ز کمال خویش خرمن
از آتش تیغ سطوت او دارد ماهی در آب جوشن
ای خورشیدی که ظلّ جاهت مسکینان را شده است مسکن
با جود تو ممسک است حاتم بانطق تو صاحب (۳) است الکن
مهر تو بود میان هر دل چون مهر که در فتد ز روزن
کلکت بگه سخن نگاری زهر تن فضل راست تریاک
ای گشته ز بیم تو عدو را خون در تن خشک همچو روین
گر باشم صد نوا چو بلبل و ر کردم ده زبان چو سوسن
پیوسته بگویم و بگویم نتوانم گفت شکر تو من

۱- ظاهرا اشاره بوزارت ابوالمعالی میکند ۲- اشاره بکلیله و دمنه است ۳- مقصود صاحب بن
عباد وزیر معروف آل بویه است

(مناظره و صاف الحضرة با ابوالمعالي)

اديب عبدالله بن فضل الله شيرازي صاحب تاريخ و صاف (۱) در جلد پنجم كتاب تاريخ خویش انتقادی دور از حدود انصاف از صاحب کلیلہ ابوالمعالی نموده و ضمناً خود را ستوده و انشاء خویش را بر انشاء وی برتری داده و فضیلت نهاده است و ما ذکر آنرا در اینجا خالی از فائده نمیدانیم:

صاحب و صاف در اواخر کتاب خود گوید (۲) یکی از افاضل خلان الوفا و امائل اخوان الصفا بدین ترکیبات عثور یافت بر اسلوب مواعظ غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براءت معنوی آفرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود پس از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیلہ و دمنه بر خواند: « کیست که باقضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بیبیک نشود و بر پی هوا قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد و با زنان مجالست کند و ممتون نگردد و بکسان حاجت رفع نکند و خائب شود و با شریب قتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد » مقلدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم اهلا وسهلا (مصراع) مهلا فقد جاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل پیش سخندان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بدلیل بدایع حالی بسلم لم ولا نسلم برآمد گفتم مصراع: ولیس کذا ولازدا علیه الیک یساق الحدیث اول بشنو و بدان پس مخیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن اصغائی کار بست گفتم بدیده عقل که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سائر نظامات نظماً و ثراً معنی است و درین معنی تردد را مجال جولان نیست و معانی کلیلہ و دمنه استنباط حکماء هنداست و مصنف اصل بیدپای بر همق از زبان طیر و وحش و سوام و هوام رموز حکمت و کثوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتابت بر همان ونیره استملا و استنساخ کرده

۱- تاریخ مزبور را بسال ششصد و نود و نه شروع و بسال هشتصد و بیست و هفت تمام کرده و نام اصلی کتاب مزبور تجزیه الامصار و ترجمه الاعصار است ۲- جلد پنجم طبع بیبی صفحه ۶۲۷

در کسوت الفاظ پهاوی بجز عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیلہ را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا نظم پارسی برداخت باز ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرامشاه سلجوقی (۱) چنین ملامتی مشحون بمستدللات از آیات و اخبار و آیات عربی بدین طرز بساخت اکنون صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بر سبیل نسخ و نقل بر همان نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد فحسب معیناً تو آن را قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بیمعنی باشد

و صاف بعد از چند سطر دیگر شروع بانتقاد و خرده گیری عبارت کلیلہ و دمنه که بقول خود یکی از رفیقانش بیان کرده و در فوق ذکر شد نموده میگوید:

« اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از آن جمله نه تکرار سمع نه شنیع از تکاب نموده شش روابط است چنانکه گفته شد « مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بیبیک نشود و خائب نشود و در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بیطائل است: یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی و از راه آداب کتابت و مراسم ترسل و شیوه سخن رانی و سخن دانی مکرر است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و اینک خامه و صافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر دو مثل بی مثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سائر تر از سحاب و دائر تر از آفتاب خواهد بود تالیف میکند در قسمتی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر

(۱) در نسخه چاپ بیبی و نسخه خطی که نزد نگارنده است اینطریق نوشته شده است و اگر غلط نسخ نباشد و صاف اشتباه بزرگی کرده و بهرامشاه غزنوی را که ابوالمعالی کلیلہ را بنام وی نوشته سلجوقی دانسته است

التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر و سجع مرد ذکر بندد و در هر دو قسم يك رابطه مکرر نگذارد

صاحب تاریخ و صاف بعد از آن شروع میکند بذکر شصت و چهار قرینه مذکور که ذکر تمام آنها در این کتاب موجب اطناب خواهد بود و ما بعد از ردّ اعتراضات وی دو قسمت آنرا برای مزید اطلاع خوانندگان ذکر خواهیم نمود و اینک بمحاکمه و ردّ اعتراضات و صاف الحضرة میپردازیم :

(۱) مینویسد صاحب کلیله در ترجمه این مواعظ درازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی بطریق عطف ذکر کرده و دو قرینه آخر را برخلاف قرائن قبل مثبت رانده و بدین جهت اجنبی مانده.

(۲) شش تکرار سجع که ادیب و نویسنده نباید مرتکب شود ارتکاب نموده و آن تکرار لفظ کند و نشود است.

(۳) در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است : یکی در معرض خطر نیفتد . دوم در مقام هلاک نیفتد . سوم در حسرت و ندامت نیفتد .

(محاکمه بین و صاف و ابوالمعالی)

هرگاه تمهید این مقدمه برای اعتراض بر صاحب کلیله و ستودن خود مقرون بصحت باشد و در حقیقت یکی از افاضل دوستانش عبارت کلیله را نقل نموده و باعث خرده گیری و اعتراض صاحب کتاب تاریخ را فراهم آورده از ادیب فاضلی مانند وی خیلی مستبعد است بصرف قول دوست خود بدون آنکه رجوع بکتاب کلیله کند از طریق انصاف خارج شده بر ابوالمعالی ایرادات غیر وارد کند و هرگاه نویسنده خود این مقدمه را برای خرده گیری و انتقاد و ستودن انشاء خویش و فضیلت بر انشاء ابوالمعالی وضع نموده و عبارات کلیله را تحریف کرده و تفسیر داده و بعد با اعتراض و ایراد پراخته بیشتر موجب تعجب و تحیر خواهد بود که مورخ و نویسنده بزرگواری مانند وی بدین اقدام و عمل نکوهیده پردازد چه البته چنین اشتباهی بردانشمندان پوشیده نخواهد ماند و دیر یا زود بر حقیقت امر مطلع و آگاه گردیده منتقد را مورد طعن و علامت قرار میدهند و این بنده فوق العاده متعجب و متحیرم که این کار را بر چه حمل کنم و مخصوصاً برای آنکه

شاید در کلیله های مطبوعه تحریف و تصرفی شده باشد تقریباً چند سال قبل یکی از نسخه های خطی خیلی قدیم و کهنه کلیله را مطالعه نمودم عبارات محل انتقاد کاملاً مطابق با کلیله های حاضر بود و همچنین نسخه خطی که تازه نگارنده تحصیل کرده ام بانسخه های چاپی تقریباً مطابق است و اختلاف خیلی مختصر دارد بهر حال مقدمه عین عبارت ابوالمعالی صاحب کلیله را در این مقدمه نقل نموده سپس برد اعتراضات و انتقادات ادیب بزرگوار شروع میکنیم اینک عبارت کلیله و دمنه :

« و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلی رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند (۱) که سرمست و بیبک نشود و در پی (۲) هوی قدم نهد و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالتیمن حاجت پردازد (۳) و خوار نشود و بر شریر فتنان مخالفت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد (۴) »

و صاف الحضرة در اعتراض اول خود میگوید دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی ذکر شده و دو قرینه آخر هر دو مثبت آمده چنانکه در عبارات فوق ملاحظه میشود دو قرینه اول : (کیست که با قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلی رسد) هر دو مثبتند و چنانکه و صاف الحضرة ادعا کرده است نیست و جمله در معرض خطر نیفتد مخصوصاً در کتاب و صاف الحاق شده است و سیاق عبارت هم مقتضی است که این جمله نباشد برای آنکه همه قرائن دوتائی ذکر شده است و اگر این جمله اسقاط نشود اولاً عدد قرینه ها پانزده و قسمت اول بجای دو قرینه دارای سه جمله و قرینه میشود.

در اعتراض دوم مدعی است که صاحب کلیله شش تکرار زشت و ناپسند در عبارت خود آورده و آن تکرار کلمه (کند و نشود) است که بدون ضرورت شش بار تکرار شده آری این ایراد و انتقاد وقتی وارد بود که عبارت کلیله مطابق بانقل دوست فاضل منتقد باشد ولی چنانکه مشاهده میشود در کلیه چهارده قرینه فوق فقط قرینه

(۱) در نسخه خطی در دست وی نهد (۲) در نسخه خطی و بر پی (۳) در نسخه خطی برد (۴) در نسخه خطی جهد

یازدهم دارای يك لفظ كند و قرینه چهارم دارای يك لفظ نشود و بهیچوجه تکراری در آن نشده است.

در ایراد سوم مینویسد در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بیطائل است: یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد. نگارنده خیلی متأسف است که ادیب معظم چرا باید بگفتار دوست خود اعتماد کند و بدون رجوع بکتاب بیهوده باب انتقاد را بر ابوالمعالی بگشاید اولاً در عبارت کلیله چنانکه سابقاً گفتیم جمله (در معرض خطر نیفتد) نیست و این جمله الحاق است و بجای (در مقام هلاک نیفتد) (در معرض هلاک نباشد) نوشته شده و در اینصورت در عبارت کلیله نه تکراری دیده میشود و نه معانی مکرر بیفایده و البته سائر تحریفاتی که در عبارت کلیله شده از قبیل: بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود بجای: بالئیمان حاجت پردازد و خوار نشود بر خوانندگان پوشیده نخواهد بود و کسانیکه بسبک انشاء ابوالمعالی آشنا هستند میدانند از وی نیست و بانشاء وی شباهتی ندارد.

(تحدی و صاف الحضرة با کلیله و دمنه)

وصاف الحضرة در ذیل عنوان فوق برای فضیلت کتاب تاریخ خود بر انشاء کتاب کلیله و دمنه شروع بذکر شصت و چهار قرینه میکند و هر که خواهد بر تمام آنها اطلاع یابد بتاریخ مزبور صفحه ۶۲۹ و ۶۳۰ رجوع کند و ما دو قسمت از آنها در اینجا ذکر میکنیم:

نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت: آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طمع در طعمه دنیا بندد و عرض او برقرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ربع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد.

عبارت فوق گذشته از آنکه در روانی و فصاحت بعبارت کلیله نمیرسد و اهل ادب دانند میان عبارت کلیله: و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و میان این عبارت: آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد تفاوت از زمین تا آسمانست قرینه اول بدون تالی ذکر شده است در صورتیکه سائر قرائن مشتمل بر دو

قرینه مثبت است بعلاوه تمام قرائن بتوسط واو عطف بیکدیگر مربوط است مگر قرینه دوم که بدون جهت بتوسط (یا) بجمله مقدم پیوسته است.

و همچنین در دو قرینه: و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ربع نیکی توقع کند باید گفته شود ربع نیکی بدست آرد یا حاصل کند نه توقع کند برای آنکه ممکن است شخص تخم بدی بکارد و توقع و آرزوی ربع نیکی داشته باشد ولی حصول و بدست آوردن آن محال است.

نوع دوم سجع مردّد اول مثبت و دوم منفی: و همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری یا دست توان بدان رسد نرسد و طالب راستی که بدان دستگار دو جهانی شود و نشود و نیکی باهر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و او را طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود.

عبارت فوق علاوه بر تکلف و تصنع که معانی را مشکل و پیچیده ساخته و گذشته از آنکه سخنان حکیمانه و اندرز و نصیحت را باید قسمی ادا کنند که توجه بتزیینات لفظی و تکلفات صوری خواننده و شنونده را از التفات بمعانی باز ندارد قسمت اول عبارت فوق: همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری (یا دست توان بدان رسد) نرسد متزلزل و مضطرب است بلکه جمله (یادست توان بدان رسد) ظاهراً بیمعنی و بیفایده بنظر میآید مگر آنکه بگوئیم نساخ آنرا تحریف کرده و اصل آن چنین بوده است: با آنکه دست توان بدان رسد

در وصف چاپ بمبئی و نسخه خطی نگارنده که بالنسبه نسخه مصحح خوبی است (یا دست توان بدان رسد) نوشته شده

نکته دیگر آنکه: قسمت اول عبارت دارای سه فعل و دوم دارای دو فعل و سوم دارای سه فعل و چهارم دارای دو فعل است و البته نویسنده زبر دست ماهر باید در اینگونه مواقع رعایت این نکات را بکند و آنها را مطابق و بکنواخت ذکر نماید.

(سبب طبع کتاب)

در طی تتبع و تحقیق بسیار که راجع بکلیله و دمنه بهرامشاهی و مطالعه نسخ چاپی و نسخه خطی و نسخ عربی و مقایسه آنها با یکدیگر نمودم بر نگارنده معلوم و محقق گردید که کتاب مزبور نیز مانند بسیاری از کتب مهمه ادبی از دستبرد کتاب بیسواد و محرّقین مصون و محفوظ مانده و تصرفات فاحش و تغییرات بسیار در آن راه یافته. در طبع اول که بتوسط نگارنده منتشر گردید با آنکه دقت بسیار در تصحیح آن نمود معینا چون نسخه دیگری بجز نسخ مطبوعه طهران و تبریز در دست نداشت و عباراتی هم که بنظر درست و صحیح نمیآمد نمیتوانست بفکر و نظر خود در آن تصرفی کند لهذا موافق مطلوب و میل نگارنده واقع نگردید ولی خوشبختانه بعد از طبع کتاب نسخه خطی بدست نگارنده افتاد نسخه مزبور اگرچه فوق العاده مغلوط است ولی از وضع عبارات پیدا است که از روی نسخه کهنه قدیمی نوشته شده است این نسخه با نسخه امیر نظام اختلاف بسیار دارد و بسیاری از موارد که در نسخ مزبور بنظر درست نمیآمد حدس نگارنده صائب بود و بتوسط این نسخه اصلاح گردید اینک بذکر بعضی از موارد اختلاف نسخه خطی و نسخه چاپ امیر نظام که بهترین نسخه مطبوعه است میپردازد:

(۱) در صفحه ۳ در دیباچه کتاب در نسخه امیر نظام چنین است: عثمان بن عفان گوید: ما یرع الله بالسلطان اکثر مما یرع بالقرآن

در نسخه خطی این طریق است: امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید: ما یرع السلطان اکثر مما یرع القرآن. صحیح همین است و نسخه امیر نظام و غیره مغلوط است برای آنکه ابوالمعالی این قسمت از مطالب مقدمه خود را از محمد بن عبدالجبار عتبی مصنف کتاب یمینی اقتباس کرده است:

عتبی در مقدمه کتاب خود بعد از مدح سلطان و فوائد وجود او که مردم را از کار بد و هرج و مرج و اختلال باز میدارد مینویسد: والی هذا المعنی یلتفت قول عمر بن الخطاب ما یرع السلطان اکثر مما یرع القرآن و در چند سطر بعد مینویسد:

و معنی حدیث عمر رضی الله عنه من قوله جل ذکره: لا تتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا یفقهون

ابوالمعالی نیز پس از ذکر حدیث عمر می نویسد: « و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است » بعد آیه فوق را ذکر میکند (۱)
(۲) صفحه ۶۴ در نسخه امیر نظام:

من همچو خاک خوارم و تو آفتاب و ابر گلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی
در نسخه خطی: من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر. بمناسبت آفتاب و ابر بهتر و صحیح تر (خار و خاکم) میباشد.

(۳) صفحه ۷۱ و آنکه بضمول راضی گردد اگر چه چون برك (انار) دیر باید نزدیک اهل مرآت و زنی نیارد

در نسخه خطی بجای برك انار (برگ ناز) است که بمعنی درخت کاج باشد که همیشه سبز است و (ناز) بواسطه شباهت خطی بنار و انار تبدیل شده است.

(۴) صفحه ۱۰۳ در نسخه امیر نظام توانگر خلاق آنستکه در بندش ره و حرص نباشد. در نسخه خطی (توانگر تر خلاق) نوشته شده و صحیح همین است برای آنکه جملات قبل و بعد از این جمله همه صفت تفضیلی است از قبیل: مشفقتر زیر دستان. بهتر کارها. دلخواه تر ثنها. موافقتر دوستان و غیره.

(۵) صفحه ۱۰۷ در نسخه امیر نظام: و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید (بمکاره) آغاز کند و ساخته و بسججیده جنگ آغازد. در نسخه خطی: (بمکاره) در آید و ساخته و بسججیده جنگ آغازد. نوشته شده و نسخه عربی ابن المقفع نیز مؤید آنست: فان شتر به متی شعر بهذا الامر خفت ان یعاجل الملك بالمکابره

مکابره بمعنی ستیزه و جنگ است و در نسخه امیر نظام کلمه آغاز مکرراست.

(۱) ابن الاثیر در نهایه در ذیل لغت و زرع مینویسد: من یرع السلطان اکثر من یرع القرآن

(۶) صفحه ۱۰۹ نسخه امیر نظام : در سخن او ظن صدق و اعتقاد نصیحت پنداشت و در نسخه خطی بجای پنداشت (میداشت) است و صحیح همین است برای آنکه ظن و اعتقاد پنداشتن غلط و نادرست است .

(۷) صفحه ۱۱۴ و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیثیت و مکر ما را پشت (در کاری باید نهاد)

در نسخه خطی (در کار میباید نهاد) نوشته شده و بهتر و صحیح تر است برای آنکه مقصود از کار کار معین است که زاغان در پیش داشتند و آن رفع بومان بود (۸) صفحه ۱۲۲ خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانه مار و همخوابه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و (شیر) دهان باز کند .

در نسخه خطی : آخر این سر بر آرد و آن دهان باز کند

(۹) صفحه ۱۲۷ نسخه امیر نظام :

آب وی آب زمزم و کوثر خاک وی جمله عنبر و کافور
شکل وی نابسوده دست صبا شبه وی نا سپرده باد دیور

در نسخه خطی بجای (باد دیور) پای دیور است و صحیح تر است برای آنکه مناسب دست صبا پای دیور است و این لطف معنی بر اهل ادب پوشیده نیست .

(۱۰) صفحه ۱۷۱ نسخه امیر نظام : و جائی که عداوت حقیقی را چنین تقریر اقتاد صلح در وهم هم نکنجد . . . و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هر گز نیت خردمندان بتأکید (داد) آن مستحکم نگردد .

در نسخه خطی بجای (و داد) (بنیاد) نوشته شده و مناسبتر و بهتر است .
(۱۱) صفحه ۱۴۵ نسخه امیر نظام : نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه فکرت چنان نگار گزیده .

در نسخه خطی (نه رائد فکرت) نوشته شده و مناسب تر است .

(۱۲) صفحه ۱۸۵ نسخه امیر نظام : (وفور) خیر و سعادت روی بتو آرد

و افواج شادکامی و غبطت در طلب تو ایستد .

در نسخه خطی بجای وفور (وفود) است و بمناسبت افواج و فود انساب و الیق است و فود جمع وفد است و معنی آن جماعت و هیئتی که بجائی وارد شوند .
(۱۳) صفحه ۲۰۰ نسخه امیر نظام :

نشوم خاضع عدو هر گز گرچه بر آسمان نهد گردن
باز گنجشک را برد فرمان شیر رو بابه را نهد گردن

در نسخه خطی مصرع دوم بیت اول این طریق است : گرچه بر آسمان کند مسکن در دیوان چایی و خطی مسعود سعد نیز (مسکن) نوشته شده .

(۱۴) صفحه ۲۰۲ نسخه امیر نظام : چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید در دلهای عوام مهیب باشد و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت و مکافات نیکو کرداران و ثمرت خدمت مخلصان در شرایع جهانداری واجب شمود و زجر متعدیان و تعریک مقصران لازم شناخت و در اتفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملک او پایدار باشد .

همه جمله ها دارای فعل ماضی است مگر جمله مهیب باشد که دارای فعل مضارع است و در میان جمله ها بیگانه و سبب آن ربط و نظم جملات قبل و بعد از یکدیگر گسسته شده است در نسخه خطی این طریق است : چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید و در دلهای عوام مهیب شد و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت الی آخر .

(۱۵) صفحه ۲۳۳ نسخه امیر نظام : و ایشان را از عقل (او فایده نشد) و نه او بخرد و حصافت خویش از آن بلا فرج یافت .

نسخه خطی : و ایشان را از عقل و کیاست او فائده حاصل نیامد و نه او بخرد و حصافت خویش از آن بلا فرج توانست یافت
(فائده نشد) سبک و سست و باسبک انشاء ابوالمعالی مناسب ندارد .

(۱۶) صفحه ۲۶۶ نسخه امیر نظام : همه عمر کعبه اقبال من درگاه او بوده است و عمده سعادت (عمر) عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوض شناسمی لبیک زنان احرام خدمت گیرمی و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مکه مرغه توانم زیست و در فراز صفا و مروه مروت او پرواز توانم کرد .

در نسخه خطی بجای (عمر) عمره نوشته شده و چون مقصود مصنف ذکر الفاظ متناسب میباشد عمره اولی و انسب است بعلاوه تکرار عمر در فاصله نزدیک نیکو و پسندیده نیست (۱۷) صفحه ۲۷۱ نسخه امیر نظام: و امضای عزیزمت را در تدارک کار خائنان و تلافی سهو مفسدان فخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر بخلاف چشم داشت رود (زرد روی شود). عبارت ناقص و فاعل شود معلوم نیست.

نسخه خطی: و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود.

(۱۸) صفحه ۲۷۵ نسخه امیر نظام: و هر که در پای او قریحه افتد اگر (بی ثبات عزم) و قوت طبع بیباکی کند و در سنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود.

در نسخه خطی: اگر (بثبات عزم) نوشته شده و مناسب و صحیح همین است و بی ثبات عزم غلط و بی معنی است.

(۱۹) صفحه ۲۸۱ نسخه امیر نظام:

جان من بخشنده شاهبخت کاندرا امر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه در نسخه خطی: جان من بخشیده شاهبخت کاندرا امر او.

(۲۰) ایضاً صفحه ۲۸۱ نسخه امیر نظام: پادشاه باید که (بر اندازه) اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آن کس که در معرض تهمت باشد نیکو شناسد.

در نسخه خطی: پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت... کلمه (بر) زائد و مغل معنی است.

(۲۱) صفحه ۲۸۷ نسخه امیر نظام: چون بدیدند که آتش گرسنگی و خشم بهم پیوست و تنور گرم است فطیر خویش (در پیوستند)

در نسخه خطی: فطیر خویش در بستند و مثل مشهور است تا تنور گرم است نان را باید بست. سعدی گوید: تنوری چنین گرم نان در نیست.

(۲۲) صفحه ۳۱۷: و هر کلمتی از سخن او در می نمین تر و سحری هر چه مبین تر در نسخه خطی: در می هر چه نمین تر.

(۲۳) صفحه ۳۲۱: و بی تأمل در آن پیوستن عاقبتی وخیم دارد.

در نسخه خطی: و بی تأمل در آن شروع پیوستن...

(۲۴) صفحه ۳۲۹: و آن (تغیر) که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقق گشت

در نسخه خطی: و آن (تعبیر) که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقق گشت راجع بتعبیر خواب است که کبار ایدون کرده بود.

(۲۵) در نسخه امیر نظام صفحه ۳۶۷: و دیگر بندگان بنظر و بسر آنچه ممکن است بجای آورده اند.

نسخه خطی: و دیگر بندگان بنظم و نشر...

از بیان مطالب فوق تصرفات و تحریفاتی که در کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی شده تا حدی معلوم گردید ولی باید دانست تصحیحاتی که در چاپ جدید شده بسیار است و ما برای نمونه بذکر معدودی از آن پرداختیم.

اختلافات نسخه خطی با چاپی فوق العاده زیاد و در بعضی از بابها و صفحات اختلاف و زیاده و نقصان بحدیست که دو نسخه تقریباً شباهت بیکدیگر ندارند و اگر کسی نداند تصور کند نگارنده این نسخه و نسخ چاپی دو منشی و نویسنده است. در نسخه خطی عدّه کثیری اشعار عربی هست که در چاپی نیست و همچنین در نسخ متداول بعضی از اشعار عربی و فارسی موجود است که در خطی نیست و ما در حواشی کلیله و دمنه که بنگارش آن مشغولیم آنها را ذکر خواهیم کرد.

در آخر نسخه خطی نگارنده بابی باسم: داستان پیل و چکاو موجود است که در نسخ دیگر موجود نیست و این همان بابیست که در آغاز نسخه عربی کلیله و دمنه باسم (باب مقدمه الکتاب) موجود میباشد که مصنف آن بهنود بن سحوان معروف بعلی بن شاه است و در آن علت و سبب تألیف کتاب کلیله و دمنه را نوشته که چرا بید پای حکیم بامر دابشلم پادشاه هند بتألیف آن پرداخت.

این باب چون جزء بابهای کلیله و دمنه نبوده و نویسنده آن غیر از ابن المقفع است ابوالمعالی ترجمه آن پرداخته است یا اینکه نسخه های عربی ابوالمعالی دارای این مقدمه نبوده نام مترجم این باب و تاریخ نگارش آن متأسفانه معلوم نیست و در مقدمه نیز

بدان اشاره نشده است فقط در مقدمه مینویسد: این ترجمه را بامر: فاخرین عبدالواحد که قبله قهستان و عراق است پرداختم. شرح زندگانی فاخرین عبدالواحد از کتب تواریخ بنظر نگارنده نرسید. ظاهراً باید این نسخه در قرن هفتم هنگام استیلای مغول نوشته شده باشد برای آنکه در مقدمه مینویسد:

و عجبت آنکه وقتی چنین که عالم را سیلاب ظلم گرفته و آتش بیدادی زبانه میزند

چون کاتب نسخه خطی فوق العاده بیسواد بوده و بسیاری از کلمات را مغلوطنوخته شاید ممدوح نویسنده (ناصرالدین عبدالرحیم) پادشاه ملاحظه قهستان باشد که خواجه نصیرالدین طوسی حکیم بزرگوار نیز اخلاق ناصری را بنام وی نوشته و کتاب را بمناسبت اسم او اخلاق ناصری نام نهاده و کاتب نسخه باشتباه فاخرین عبدالواحد نوشته در قهستان بعضی از رسائل ابن المقفع و غیره با امر این پادشاه بقارسی ترجمه شده و اسم نگارندگان آنها در مقدمه ذکر نشده است و شاید بعضی از آنها متعلق بخواجه نصیر علیه الرحمه باشد بهر حال عقیده قطعی درین باب نمیتوان بیان نمود و آنچه اظهار نظر کردیم و گفتیم حدس و احتمال است.

انشاء باب مزبور که با سلوب کلیله و دمنه نگاشته شده فوق العاده خوب و متین و بعد از کتاب کلیله و دمنه از بهترین منشآت و نوشته هائی است که بنظر نگارنده رسیده و پیداست که نگارنده آن نویسنده زبردست و دانشمند و در ترجمه عربی بغت دانا و توانا بوده نگارنده برای مزید فایده و خدمت بعالم ادب و زبان فارسی باب مزبور را نیز طبع نموده با آخر کتاب ملحق ساختم و در تصحیح آن رنج فراوان کشیدم و جدوسعی بی اندازه نمودم. مخصوصاً اشعار عربی آن بی اندازه مغلوطن و نا درست بود بسیاری از آن را بواسطه مراجعه و مطالعه دواوین شعراء عرب و سایر کتب ادبیه تصحیح کردم چون متأسفانه باب پیل و چکاو نسخه خطی ناتمام است و قسمت مختصری از آخر باب را ندارد و بتحصیل نسخه دیگری نیز موفق نگردیدم برای مزید فایده و رفع این نقیصه بترجمه آن از مقدمه عربی پرداختم و با آخر باب ملحق ساختم و مخصوصاً با سلوب و سبک انشاء کلیله و دمنه ترجمه گردید تا با انشاء کتاب متناسب باشد و ناچور و بیگانه ننماید در خاتمه این نکته را متذکر میگردد که در طبع اول کتاب کلیله و دمنه که با اهتمام این بنده بعمل آمد بعضی از حکایات و عبارات بملاحظاتی حذف و اسقاط گردید ولی این کار موجب شکایت و رنجش جمعی از دانشمندان و اهل ادب واقع شد اینک در طبع جدید بر حسب خواهش و تقاضای بعضی از دوستان از حذف آن قسمت نیز صرف نظر گردید. امید است که این خدمت نالایق و حقیر در نزد خداوندان فرهنگ و ادب مقبول و پذیرفته آید و از حسن استقبال و معارف پروری خود نگارنده را قرین امتنان فرمایند

کتاب کلید و دمنه

ترجمه و نگارش

ادیب فرزانه بارع

نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

باهتمام و تصحیح و حواشی

عبدالعظیم قریب

استاد ادبیات و زبان فارسی

طبع سوم

بسال یکهزار و سیصد شانزده شمسی

مطابق ۱۳۵۶ قمری

محل فروش طهران - کتابخانه معرفت

چاپخانه مجلس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشاینده که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید در فطرت کائنات بوزیر و مشیر و معاونت و مظاهرت محتاج نکشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزینت عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین بستند و آخر ایشان در نبوت و اول در ربوبت آسمان حق و آفتاب صدق سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین (۱) ابو القاسم محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف العربی را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَىٰ عَشْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ برای عزت نبوت و خاتمت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر و دلائل واضح مخصوص گردانید و از جهت الزام حجت و اقامت بیعت برفق و مدارا دعوت فرمود و باظهار آیات مثال داد تا معاندت فجار و تمرد کفار ظاهر گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلمی و معجزات حسی التفات نمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیت

۱ - غر جمع افر : اسب سفید بیشانی و محجل اسبی که در پاهای آن سفیدی باشد کنایه از امت پیغمبر علیه السلام که اثر (وضوء) بر بیشانی و پاهای ایشان نمایان است .

مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و بمدد بوفیق جمال حال ایشان را بیاراست تا روی بجمع کفار آوردند و پشت زمین را از خبت شرك ایشان پاك گردانیدند و ملت حق را بافطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش فرار دادند .

فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا لِمَنْ يُعْطَىٰ إِذَا شُكِرَ الْمَزَايَا
وَتَبْلِيغًا تَحِيَّاتِي إِلَىٰ مَنْ يَشْرَبُ فِي الْعَشَايَا وَالْعَدَايَا
سَلَامٌ مُّشَوِّقٌ يُهْدِي إِلَىٰ مِنَ الْمَدْحِ الْكِرَامِيَّةِ وَالصَّفَايَا (۱)

و در دو سلام و تحیات و صلوات اینزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اهل بیت و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع او باد درودی که امداد آن بر امتداد روزگار متصل باشد و نسیم آن گرد از کلبه عطار بر آرد **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** و چون میبایست که این ملت مخلد ماند و ملک این امت بهمه آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانیان را معلوم شود **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُوَيْتَ لِي الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مَلِكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا** (۲)

خلفاء مصطفی را علیه السلام و رَضِيَ عَنْهُمْ در امر و نهی و حل و عقد دستی بر گشاد و فرمان مطلق ارزانی داشت و مطاوعت ایشان را بطاعت خویش و رسول خود

۱ - ستایش میکنم کسی را که چون شکر کرده شود بیشتر عطا میکند شامگاهان و صبحگاهان درود و تحیت میفرستم کسی را که در شهر یثرب (مدینه) مدفونست سلام آرزومندی که بسوی او مدحهای پسندیده و خالص تقدیم میدارد .

۲ - زمین از برای من در گوشه جمع گردید و مشرقها و مغربهای آن بمن نموده شد بزودی ملک امت من بآنچه برای من در گوشه جمع گردید خواهد رسید .

ملحق گردانید حیث قال عز من قائل يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم چه تفهيد شرايع دين و اظهار طرائق و شعائر حق بي سياست پادشاه ديندار صورت بنندد و اشارت حضرت نبوت بدین معنی وارد است که الدين و الملك تو امان و بحقيقت ببايد شناخت که پادشاهان اسلام سایه آفریدگارند عز آئمه که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت و شوکت ایشان آبادانی جهان و تألف اهواء متعلق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرگب است هر کسی برای خویش در مهمات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختل و مهمل آمدی و امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه میگوید ما نزع السلطان اکثر مما نزع القرآن^(۱) و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است لا تتم اشد رهبة في صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون^(۲) زیرا که نادان جز بعذاب عاجل از معاصی باز نیاید و گمال عظمت باری جل جلاله نشناسد.

نزد آن کش خردنه همخواه است شیر بیشه چو شیر گرمابه است
و آنکه در سایه رایت علم آرام گیرد تا بافتاب کشف نزدیک افتد بمجرد معرفت
آن چندان شکوه در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آنرا در نتواند یافت

۱ - آنچه سلطان باز میدارد و مردم را از کار زشت منع میکند بیشتر از آنست که قرآن باز میدارد و منع میکند. حاصل معنی آنست که مردم آنقدر که از مجازات و قدرت میترسند از قرآن و مواعظ آن نمیترسند و ترک کارهای ناپسند نمیکنند. عبارت مزبور در کلبه خطی نگارنده و تاریخ یبسی بمعبر منسوب است ولی در کلبه های چاپی بجای عمر عثمان نوشته شده.

۲ - ترس شما در دلها و سبهای ایشان شدیدتر و بیشتر از خداست چه ایشان قومی نادان هستند.

و خواطر بکنه آن نتواند رسید قوله تعالی انما يخشى الله من عباده العلماء بحکم این مقدمات روشن میگردد که ملک بی دین باطل است و دین بی ملک ضایع و خدای تعالی تقدست آسمان و عمت نعمان و همیفرماید لقد ارسلنا رسلانا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقيم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس نظم این آیات پدش از استنباط و رویت چون متباعدی مینماید^(۱) که کتاب و ترازو و آهن بیکدیگر تناسبی ندارد اما بعد از تأمل غبار شبهت و حجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هر چه مناسب تر است و هر کلمتی را اعجازی هر چه فراتر چه بیان شرايع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو و حساب و تفهيد این معانی بشمشیر و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان ديندار نامرعی است و نشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذر فرضیت طاعت ملوک که فوائد دین و دنیا بدان باز بسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیده او صافی تر در بزرگ داشت جانب ملوک و تعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند و هوی و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بی ترددی ببايد دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافي اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد خلل آن باطراف و نواحی مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم باشد و باختر مأخوذ چه مضرت آن هم باحکام شریعت پیوند دوهم خواص و عوام امت در این برنج و مشقت کلمی افتند این قدر از فضایل ملک که

۱ - اقتباس از مقدمه محمد بن عبدالجبار عتبی است که در کتاب یبسی بیان کرده.

تالی و تابع دین است تقریر افتاد اکنون شَمْتی از محاسن عدل که پادشاهان را
 تمین ترین حلیتی و نفیس ترین موهبتی است یاد کرده شود و هم در آن جانب
 ایجاز و اختصار بر عایت (۱) رسانیده آید *بِعَوْنِ اللَّهِ وَ تَيْسِيرِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا
 دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ* داود علیه السلام
 را با منصب نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید از بهر آنکه در
 سیرت انبیا علیهم السلام جز نیکو کاری و کم آزاری صورت نیندد اما طراوت
 خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت باز بسته است و بدان متعلق و در قصص
 آمده است که یکی از منکران نبوت این آیت بشنود که *إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
 وَالْإِحْسَانِ وَ آيَاتِهِ الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ
 لَعَلَّكُمْ تَتَذَكَّرُونَ* متحیر گشت و گفت تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم
 بکار آید و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان حاجت
 افتد و مثلاً کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است
 و کدام اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقی خواستی که این معانی را در عبارت آرد
 بسی کاغذ مستغرق گشتی و حق سخن برین جمله گذارده نشدی در حال
 ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که بر
 ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نهی بر مجانبت از سه فعل نکوهیده
 مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در ترجمه سخنان
 از شیر بابک آورده اند که *لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ
 إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةِ* معنی چنین باشد که ملک بی مردم مضبوط

۱ - در نسخه امیر نظام (بقایات) نوشته شده .

نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست
 ممکن نگردد و بر حسب این سخن میتوان شناخت که آلت جهانگیری مال است
 و کیمیاء مال عدل و سیاست است و فائده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح
 آن بر دیگر اخلاق ملوک آن است که تمامی ابواب مکارم و انواع عواطف را
 بیشک نهایتی است و رسیدن آن بخواص و عوام تغذری ظاهر دارد و لکن
 منافع این دو خصلت (۱) کافه مردمان را شامل گردد و دور و نزدیک جهانیان را
 از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و احیاء
 موات و ترفیه درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال
 و اخوات این معانی بعدل متعلق است و امن راهها و قمع مفسدان و ضبط مسالك
 و حفظ ممالک و زجر متعدیان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن سیاست
 منوط و هیچ چیز بقاء عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نکوکاری را
 این مثلث تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده
 و هر گاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای
 خاص و عام و رعیت و لشکری بر قاعده هوی و ولا قرار گیرد و دوست و دشمن
 در ربه خدمت و طاعت ملوک جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد
 و نه گردنکشان را مجال تمرّد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت
 پادشاهی بدان مطرز گردد و رهینه دوام ملک در ضمن آن بدست آید
 این کلمتی چند موجز از خصائص ملک و دولت و محاسن عدل و سیاست تهریر
 افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود *وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِإِمَامِهِ*

۱ - خصلت بفتح خا و سکون صاد در لغت ضبط است ولی فارسی زبانان عموماً بکسر بخوانند .

سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفریدگار را عز اسمہ کہ
خطة اسلام و واسطة عقد عالم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیت و سیاست
خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالک رقاب الأمم ملک الإسلام ظہیر الأيام
شجیر الأنام یمین الدولہ و آمین الملہ شرف الأمة مالک بلاد اللہ حافظ عباد اللہ
مدبیل^(۱) اولیاء اللہ مدبیل^(۲) اعداء اللہ الصادع^(۳) بأمر اللہ القائم بحجة اللہ مولي
ملوک العرب و المعجم سید سلاطین العالم علاء الدنیا والدین معز الإسلام
والمسلمین قاصع الکفرة و المتمردین کھف الثقلین^(۴) ظل اللہ فی الخافیین^(۵)
المؤید علی الأعداء المنصور من السماء شهاب السماء الخلاقة نصاب العدل و الرأفة
باسط الأمن فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین سلطان الخلق برهان الحق
محرز ممالک الدنیا مظہر کلمة اللہ العلیا و لی النعم ابي المظفر بہرام شاہ
بن السلطان الکریم علاء الدولہ سناء الملہ ضیاء الأمة ابي سعید مسعود بن
سلطان الرضی ظہیر الدولہ نصیر الملہ مجیر الأمة ابي المظفر ابراهیم بن السلطان
الشہید ناصر دین اللہ و معین تخلیفة اللہ ابي سعید مسعود بن السلطان الماضي
یمین الدولہ و آمین الملہ نظام الدین کھف الإسلام و المسلمین ابي القاسم محمود بن
الأمیر العادل ناصر الدین و الدولہ ابي منصور سبکتکین عضد خلیفة اللہ
أمیر المؤمنین اعز اللہ انصاره و ضاعف اقتداره آراسته گردانیده است
و جناح انعام و احسان او بر عالم و عالمیان گسترده است و نوبت جهانداری
بحکم استحقاق هم ازوجه ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده و خلایق
اقالیم عالم را در کنف رعایت و حمایت او آورده و ضعفاء ملت و دولت را

۱- یاری دهنده . ۲- خوارکننده . ۳- کاشف و بین و آشکارکننده . ۴- جن و انس . ۵- مشرق و مغرب .

در سایه عدل و مایه رأفت او آرام داده و عنان کامرانی و زمام جهانداری بایالت
و سیاست او تفویض کرده و عزائم شاهانه را بامداد فتح مین و تواتر نصر عزیز
او مؤید گردانیده تا بہر طرف کہ نشاط حرکت فرماید ظفر و نصرت رایت او را
تلقی و استقبال واجب بیند و بسبب مآثر ملکانه کہ در عنقوان شباب و مطلع عمر
از جهت کسب ممالک موروث بجای آورده است امروز فدوة ملوک جهان و دستور
شاهان گیتی گشته است .

قَادَ الْجِيَادَ لِخَمْسَ عَشْرَةَ حِجَّةً وَلِدَاتُهُ إِذَا كَثَّ فِي الْأَشْغَالِ (۱)
قَعَدَتْ بِهِمْ هَمَاتُهُمْ وَ تَمَّتْ بِهِ هَمَمُ الْمُلُوكِ وَ سَوْرَةُ الْأَبْطَالِ
ای بیک حمله گرفته ملک عالم در کنار آفتاب خسروانی سایه پروردگار
و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بو حلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی
بیرون نهند در تدارک کارایشان رسوم لشکر کشی و آداب سپاهداری از نوعی
تقدیم فرمود کہ روزنامه سعادت باسم و صیت او مؤرخ گشت و کارنامه دولت
بذکر محاسن او جمال گرفت .
وَمَا عَمِيَ آثَرُ الْعِصْيَانِ صَارِمُهُ وَإِنَّمَا الْعَارِعَنَ وَجْهَ الزَّمَانِ حَمِي (۲)

و بدین دو فتح با نام کہ بفضل اینزد تبارک و تعالی و فرد دولت قاهره لازالت
ثابته الا و تادیراسیة الأطواد تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار
معهود و رسم مألوف باز رفت و بر این قاعده درست و سنن استقامت استمرار
و اطراد یافت و تمامی مفسدان اطراف دم در کشیدند و سر بخط اقیاد آوردند

۱ - در یازده سالگی بلشکر کشی پرداخت و بر سواران قائم گردید در صورتیکه در آنوقت همسنان
او بیازبها سرگرم بودند همتهای ایشان آنانرا فرو نشانید و ویرا همتهای پادشاهان و سطوت و شدت
دلیران بلند گردانید در بعضی کتب بجای (الجبوش) نوشته اند .
۲ - شمشیر او نه تنها اثر عصیان را نابود ساخت بلکه همانا ننگ و عار را از روی جهان محو نمود .

و دل‌های خواص و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت بیار امید و نفاذ
 امر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضامان
 دوستان و دشمنان فرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سائر و مبسوط
 گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار کامکار که در
 ملک مغلذ باد و بر دشمن مظفر خوضی رود و شروعی نموده آید و فضائل ذات
 بزرگ و مناقب خاندان مبارک شهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود غرض از
 ترجمه این کتاب فائت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محل آن کجا تواند بود
 که ثناء دولت قاهره را ادام الله جلالها گویم و واجب شمرم .

اگر مملکت را زبان باشدی	ننا گوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر که خواهد فلک	که مانند او کامران باشدی
اگر شکل خلقش پدید آیدی	شکفته یکی بوستان باشدی
وگر آتش خشم سوزانش را	چو سوزنده آتش دخان باشدی
یکی دوزخی باشدی سهمناک	که دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهر یارا حقیقت شمر	که گر مملکت را روان باشدی
به پیش تو چون بندگان دگر	همیشه کمر بر میان باشدی
رهی تو گر صد دهان داری	که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی مویها بر تنش	که صد کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نشته چو با گفته جمع آمدی	وگر چند بس بیکران باشدی

ز صد داستان کان ثنای تو است همانا که يك داستان باشدی
 و افتدء و تهیل (۱) این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده پرور باد
 در جهان‌داری بمکارم خاندان مبارك بوده است و معالی خصال ملوك اسلاف
 آنار الله بر اھینھم قبله عزائم میمون داشته است .

أَلْفِي أَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ مُكْتَسِبًا فَرَادَ لَمَّا اقْتَفِي آثَارَهُ شَرَفًا (۲)

آنچنان آثار مرضیه و مساعی حمیده که در تقدیم ابواب عدل و سیاست سلطان ماضی
 يَمِينُ الدَّوْلَةِ نِظَامُ الدِّينِ كَهْفُ الثَّقَلَيْنِ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ رَأْسُ آثَارِ اللَّهِ بُرْهَانُهُ
 وَثَقُلَ بِالْحَسَنَاتِ مِيزَانُهُ وَ بَرَّ أَنْ جَمَلُهُ كَهْ فِي أَحْيَاءِ سَوَابِقِ مَعْدَلَتِ امِيرِ عَادِلٍ
 ناصِر الدین نور الله حفرته و بیض غرته (۳) سعی نمود تا آنرا بلواحق خویش
 بیاراست و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید و بدعتهای بد که در خراسان آل
 سیمجور و دیگر متهوران نهاده بودند بیکبارگی محو گردانید تا خلائق روی
 زمین آسوده و مرفه پشت بدیوار امن و فراغ آوردند و دوست و دشمن بعلو
 همت و کمال سیاست آن خسرو دیندار رداه الله رداء غفرانیه و آسکنه اعلی
 جنایه اعتراف آوردند و مثالهای او در ممالک دنیا بر اطلاق نفاذ یافت و جباران
 کامکار در حریم روزگار او امان طلبیدند و شرف سعادت خویش در طاعت
 و متابعت او شناختند و تمامی ممالک غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان
 و خوارزم و جفانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و سپاهان
 و بلاد هندوستان و ملتان در ضبط فرمان آن شاهنشاه محتشم بقمده الله بر حمته
 آمد چنانکه گاه بر لفظ مبارك راندی که يك حد ملک ما سپاهان است

۱ - تشبه . ۲ - پدر خویش را بدان کسب و کار مشغول یافت و چون آثار ویرا پیروی نمود بر شرف و بزرگی آن بینزود . ۳ - خداوند قبر او را روشن و پیشانی و پرا سفید گرداناد .

و دیگر ترمذ و سیم خوارزم و چهارم کنار آب گنگ و هر که کتاب مسالك و ممالك خوانده است و طول و عرض این دیار بشناخته بر وی پوشیده نماند که بسطت ملك او تا چه حد بوده است و آنگاه همت ملکانه را بر اعلاء کلمة الحق مقصور گردانید و ذات بیهمال خویش را بر نصرت دین اسلام و مراعات مصالح خلق وقف کرد و از در کابل تا کناره قنوج و حدود کالنجر و بانوسی و از جانب ملتان تا نهر و اله و منصوره و سرندیب و سواحل دریای محیط و حوالی مصر و از جانب قُصدا تا تمامی یمن و ستوره و سیوستان و پبله عمر و بردیه و اطراف کرمان و سواحل دریای تیز و مکران در تکثیر دو هزار فرسنگ در خطه اسلام افزود و آفتاب ملت احمدی بر آن دیار از عکس ماه رایت محمودی بتافت و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصرالدین بر آن نواحی گسترده شده و بجای بتکده ها مساجد بنا افتاد و در آن مواضع که بروزگار دیگر پادشاهان ملك را جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ ناسزا میگفتند امروز همواره عبادت میکنند و قرآن مجید میخوانند و زیادت بر هزار منبر نهاده شده است که در جمعات و اعیاد در آن ثناء باری عزائمه میگویند و فرض ایزدی میگذارند و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت این خاندان مبارك است (ایزد تعالی آنرا به هزار و هفتصد سال برساند) در سالی پنجاه هزار کم و بیش از برده کافر و کافر زاده از دیار کفر بیلاد اسلام میارند و ایشان ایمان قبول میکنند و تا دامن قیامت از توالد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه میزاید و همه بوحدانیت خالق و رازق خویش معترف میباشند و برکات و ثوابات آن شهنشاہ غازی محمود و دیگر ملوک این خاندان را مدح میشود

و دیگر سلاطین دولت میمون را که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی دار غازی بهرامشاه وارث عمر و ملك ایشان باد فضایل و مناقب بسیار است که هر یکی از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علیحده اُمّتی بوده اند.

إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ وَ بَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ آخِيَارٌ (۱)

اما شرح و تفصیل آن ممکن نیست که بی اشباعی سخن در تقریر آن معیوب نماید و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محبوب گردد لاجرم بمیان این نیتهای نیکو و عقیدتهای صافی شعار پادشاهی و جلال جهانداری در این خاندان بزرگ دائم و مؤبد و جاوید و متمد گشته است و سیرت پادشاهان این دولت ثبتها لله طراز محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده و زمانه عز و شرف آنرا اتقیاد آورده است و ذکر آن بقلم عطارد بر پیکر خورشید نبشته و حمداً لله تعالی که مخائل (۲) مزید مقدرت و دلائل مزیت بسطت هر چه ظاهر تر است و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خطه ملك میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندر آن بهم پیوست هر چه محکتر و این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلاهی قاهری فصاعف الله اشرافه قصیده ایست که بر زبان مبارك شهنشاہی رانده شده است دو بیت از آن که لایق این سیاق است اثبات افتاد.

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّتَةٍ مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ وَالْعَرَبِ
حَتَّى يَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا حَمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ (۳)

۱- همانا نیکان و بر گردگان هر قبیله یکی است ولی بنوحنیفه همه نیک و بر گردیده هستند.

۲- آثار. ۳- همانا با شمشیرهای برهنه کشورهای روم و ترک و عرب را جمع و نگاهداری میکنیم تا آنکه دنیا همه از موروث و مکتسب در حفظ و حمایت ما باشد.

اینرد تعالی و تقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل و رأفت و کمال حلم و رحمت خداوند عالم شهنشاه معظم و لی النعم آراسته دارد و در دین و دنیا بغایت همت و قُصارای اُمْنِیت برساناد و منابر اسلام را شرقاً و غرباً بفر و بپاء القاب میمون و زینت نام مبارک شاهنشاهی مزین گرداناد و خاک بارگاه همایون را سجده گاه شاهان دنیا کناد بمنه و جوده و بِرَحْمِ اللَّهِ عِبْدًا قَالَ آمِنَا هَمِيْكَوِيْد بِنْدَه وَبِنْدَه زَادَه نصر الله بن محمد بن عبد الحميد ابو المعالي تَوْلَاهُ اللَّهُ الْكُرَيْمُ بِفَضْلِهِ چون بفر اصطناع و يُمن اقبال شاهنشاهی آدام الله اِشْرَاقَهُ خَانَهُ خَوَاجَهُ مَنْ بِنْدَه اَطَالَ اللَّهُ بِقَائِلَهُ وَآدَامَ اَيَّامَهُ وَرَزَقَهُ سَعَادَةَ الدَّارَيْنِ قِبْلَةَ اِحْرَارٍ وَكَعْبَةَ عِلْمَاءٍ وَامَاتِلِ اَيْنِ حَضْرَتِ بِنْرِكْ لَا زَالَتْ مَحْرُوسَةَ الْاَطْرَافِ مَحْمِيَّةَ الْاَرْجَاءِ وَالْاَكْنَافِ بود و جملگی اکابر و فضلاء دولت و همگی ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ جانب او شناختندی و اودر ابواب تقد و تههد ایشان انواع تَكْلُفِ وَتَنُوْقِ (۱) واجب داشتی و التماسات هر يك را بر آنجمله باهتر از و استبشار تلقی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت و ذکر این معنی از آن شایع تر است که در آن بزبادت اطنابی حاجت افتد.

چون خرد طبع او هنر پرور چون فلک خوی او جهان آرای
بِفَرْزَنَةٍ قَدْ اَلْقَى عَصَاهُ وَصَيْتُهُ يُعْطِرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ اِلَى مِصْرٍ (۲)

لاجرم همرا بجانب او سکون افتاده و استقامت پدید آمده بود و در عرصه هوی و ولای او قدم صدق میگذارند.

النَّاسُ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ يَمْدَحُوْا رُجُلًا حَسْبِيْ يَرَوْا عِنْدَهُ اَثَارَ اِحْسَانٍ (۳)

۱- رنج بردن . ۲- در غزنین اقامت گزیده در صورتیکه آوازه او از عراق تا مصر را خوشبو گردانیده .

۳- مردم زیرکتر از آنند که در برابرستانند مگر اینکه در نزد وی آثار احسان بینند .

و طایفه از مشاهیر ایشان که هر يك علمي و افر و ذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانۀ مجلس بودند چون قاضي مُحَمَّد بن عبد الحميد اسحق و برهان الدین عبد الرشيد نصر و امامان علي الخياط و صاعد ميمني و عبد الرحمن بسني و محمد سيفي و محمد نيشابوري و عبد الرحيم اسكافي و عبد الحميد زاهدي و اسمعيل رباطي و فاخر ناصر و محمود سِکْتَرِي و سعيد خوزي و در بعضی اوقات محمد خبازی و محمود نيشابوري و محمد بن عثمان بسني و مبشر رضوی ادیب يَرْحَمُ اللَّهُ الْمَاضِيْنَ مِنْهُمْ وَ اَطَالَ بَقَاءَ الْغَابِرِيْنَ وَ مَنْ بِنْدَه را بر نجاست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملا بست اعمال اعراض کُتْلِي مینمودم و غایت تهمت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد و در معرض تشوف پیش ضمائر آید اما چون صورت انصاف تقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همتی بلند و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلم هر چه فراوانتر تحمل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت .

يَقْدِرُ الْكَدُّ تَكْتَسِبُ الْمَعَالِي وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلْمِي سَهَرَ اللَّيَالِي
تَرُومُ الْعِزَّ لَمْ تَنَامُ لَيْلًا يَغُوصُ الْبَحْرُ مَنْ طَلَبَ اللَّالِي (۱)

۱- باندازه رنج و زحمت مقامهای بلند کسب میشود و کسیکه مقام بلند را طلب کند شبها را بیدار (بقیه ذیل ص ۱۶)

و چون روزگار بر فضیلت عادت خویش در بازخواستن مواهب آن جمع را
پراکنده کرد و نظام این کار گسسته شد.

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكْدِرُهُ الدَّهْرُ (۱)
أَبَدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُ الدُّنْيَا فَيَالَيْتَ جُودَهَا كَانَ بُخْلًا (۲)

خود را جز بمطالعه کتب مهربی ندانستم و بدان تَنَزُّهی و تفریحی میجستم چه
گفته اند و خیر جلیس فی الزمان کتاب و در امثال آمده است نِعَمَ الْمُحَدِّثِ الدَّقْتَرِ
و بحکم آنکه در افواه مردم است جد همه ساله جان مردم بخورد و هنزل
همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضی رفتی و بتواریخ و اسرار التفاتی بودی و در
ائناء این حال قضیه عالم علی بن ابراهیم آدام الله توفیقه که از احداث فقهاء
حضرت و افراد علماء دولت بمنزیت هنر و مزید خرد مستثنی است و در اینوقت
بی سابقه حقی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلب احوال تفاوتی کم
پذیرفت نسخه از کلیله و دمنه تحفه آورد اگر چه از آن چند نسخه دیگر در میان
کتاب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی
بر عایت رسانیده شد و ذکر حریت و حق گذاری او بدان مخلص گردانیده آمد
جَزَاهُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ وَ لَقَاءَهُ مُنَاهُ فِي أَوْلَادِهِ وَأَخْرَاهُ فِي جَمَلِهِ بَدَانَ نَسَخْتِ
الْفِي إِفْتَادٍ وَ بَتَأْمُلٍ وَ تَقَكَّرٍ مَحَاسِنِ أَيْنِ كِتَابٍ بَهْتَرِ جَمَالِ دَادٍ وَ رَغْبَتِ فِي مَطَالَعَةِ
آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن پرفائده تر کتابی
نکرده اند ببناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت

(دنباله ذیل ص ۱۵) بسر برد آیا بزرگوار طلب نمائی و آنگاه شبها را بخوابی کسیکه مروریدها و
لؤلؤها را طالب است البته باید در دریا غوص نماید.

۱ - چون صبح روشن گردید جدائی و تفرقه میان ما افکند و کدام نعمت است که روزگار آنرا
مکسر نکرداند. ۲ - بیوشه دنیا آنچه عطا کند باز ستاند کاشکی جودش بخل بودی.

هزل فرانموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدن مایل
باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان
متمکن گردد و بحقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است
هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بشنودن آن مددی تواند بود و هم
اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده حاصل آید و یکی را
از براهمه هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است
و دروی داروها میروید که مرده بدن زنده میشود طریق بدست آمدن آن
چه باشد جواب داد که حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ أَيْنِ سَخْنِ إِزْ أَشْرَارِ
و رموز متقدمان است و از آن کوهها علمارا خواسته اند و آن داروها سخن ایشانرا
و آن مردگان جاهلان را که بسماع آن زنده شوند و بِسْمَتِ عِلْمِ حَيَاتِ أَبَدٍ یَابَدُ
و این سخن را مجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانند و در خزائن ملوک هند
باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوند و محاسن این کتاب را
نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از اَمَّتْ بِأَمَّتْ و مَلَّتْ بِمَلَّتْ رسید
و مردود نگشت و چون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ الْعَذَابَ
که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی است و ذکر بأس و سیاست
او در صدور تواریخ مثبت تا بدان حد که سلاطین روزگار را در نیکو کاری
بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صلوات الله علیه او را
این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارک راند که وَ لِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ
پس انوشیروان مثال داد تا آن را بحیله ها از دیار هند بمملکت پارس آوردند
و بزبان پهلوی ترجمه کردند و بسای کارهای ملک خویش بر مقتضای

آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواص و عوام ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بود بدین فرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاء رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ میگذشت و ایشانرا بدان میلی و شعفی میدود تا در نوبت ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس که دوم خلیفه بوده است از خاندان عم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ابن المقفع آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداء کردند و حال علو همت و کمال بسطت ملک او از آن شایع تر است که در شرح آن باشباعی حاجت افتد و یکی از آثار باقی آن پادشاه حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت است و مستقر امامت و منبع ملک و مدینه السلام بر اطلاق آنست که نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان میدهند و نه در دیار کفر و یکی از خصائص آن حضرت مَدَّ اللهُ ظِلَالَهَا وَبَسَطَ جَلَالَهَا آنست که وفات خلفا آنجا کم اتفاق افتاد ابو جعفر المنصور به بشر میمون بیک منزلی مکه حَرَسَ اللهُ از ملک دنیا بنعیم آخرت پیوست و ابو عبدالله محمد بن المنصور الملقب بمهدی بماسبندان و ابو محمد موسی بن المهدی الملقب بالهادی بعیسی آباد و ابو جعفر هارون بن المهدی الملقب بالرشید بطوس و ابو العباس عبدالله بن هارون الرشید الملقب بالمأمون بطبرطوس و محمد امین گرچه ببغداد کشته شد اما در آن حال خلیفه نبود و اغلب امت بر خلع او اجماع کرده بودند و در این عهد نزدیک ابو منصور

الفضل الملقب بالمستر شد در حدود عراق شهید شد و الرشید بالله بدر اصفهان و میان این مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان میدهند و عاقلان این شهر بسیار است و هرکسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده اند و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده اکنون نکته چند از سخنان منصور ایراد کرده آید و هر چند جای آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را از آن فایده باشد روزی با همدشینان خود نشسته بود و گفت که ما احوَجَنِي أَنْ يَكُونَ عَلِيٌّ أَبِي أَرْبَعَةَ كَمَا أُرِيدُ قَالُوا وَمَنْ هُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ مَنْ لَا يَقُومُ أَمْرٌ مَلَكَ الْأَيْهَمُ كَمَا أَنَّ السَّرِيرَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِقَوَائِمِهِ الْأَرْبَعَةِ أَمَا أَحَدُهُمْ فَقَاضٍ لَا يَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ وَأَمَّا الثَّانِي فَصَاحِبٌ شَرْطَةٌ يُنْصَفُ الضَّعْفَاءُ مِنَ الْأَقْوِيَاءِ وَأَمَّا الثَّلَاثُ فَصَاحِبٌ خَرَاجٍ يَسْتَقْصِي وَلَا يَظْلِمُ الرَّعِيَّةَ فَإِنِّي غَنِيٌّ عَنْ ظُلْمِهِ ثُمَّ عَضَّ عَلَى سَبَابَتِهِ فَقَالَ آه آه فَقَالُوا لَهُ مِنَ الرَّابِعِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ صَاحِبٌ بَرِيدٍ يُنْهِي الْأَخْبَارَ عَلَى الصِّحَّةِ وَلَا يَتَجَاوَزُ الصِّدْقَ معنی چنین باشد که چگونه محتاجم بچهار کس که بر درگاه من قائم باشند حاضران گفتند تفصیل اسمی ایشان باز گوی یا امیر المؤمنین گفت کسانی که کار ملک بی ایشان راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد یکی از ایشان قاضی که در امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و نکوهش مردمان او را از راه حق باز ندارد و دامن نگیرد دوم خلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند و سیم کافی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت المال بوجه استقصا بستاند و بر رعیت ظلمی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم و آنگاه انگشت بگزید و گفت آه آه گفتند چهارم کیست یا امیر المؤمنین

گفت صاحب بریدی که اخبار درست و راست انهاء کند و از حد صدق نگذرد
 و یکی را از سالاران خویش نامزد فرمود بجنگی و در اثناء سخن خویش میفرمود
 حَبِّبْ اِلَى عَدُوِّكَ الْفِرَارَ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلْبِهِ اِذَا نَهَزَمَ فَاِنَّ الْكَلْبَ اِذَا
 حُرِّجَ عَقْرًا وَاَعْلَمَ اَنَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ معنی چنین باشد که
 گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدان که چون بگریزد در طلب او
 نیروی وجد ننمائی که سگ را چون در تنگی بگیرند بگذرد و بدان که هر که
 در لشکر تواند بر تو جاسوسند و عاملی را بحضرت خویش استدعا کرد عذری
 نهاد و گریختن و تقاعد بر آمد مثال او بر این جمله توفیق کرد که اِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ
 اِلَيْنَا بِكُلِّهِ فَاِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ وَ نَخَفُّ عَنْهُ الْمَوْتَةَ فَلْيَحْمِلْ رَاسَهُ اِلَى الْبَابِ
 دُونَ جَسَدِهِ معنی چنین باشد که اگر گران میاید بروی آمدن سوی حضرت
 ما با تمامی جثه ما ببعضی از وی برای تخفیف مؤنت قناعت کردیم باید که
 سر او بی تن بدرگاه آید و در اثنای وصایت پسر خویش مهدی را میگفت
 يَا بَنِي لَا تُوسِعَنَّ عَلَيَّ جُنْدِكَ فَيَسْتَعْنُوا عَنكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُوا مِنْكَ
 اَعْطِهِمْ عَطَاءً قَصْدًا وَاَمْنَهُمْ مِنْعًا جَمِيلًا وَ وَسَّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا
 تُوسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ معنی چنین است که ای پسر نعمت بر لشکر فراخ مکن
 که از تو بی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که از تو برمند عطا برسم در حد
 اعتدال و اندازه اقتصاد میده و منعی نیکو بی تنخوئی میفرمای عرصه امید
 بر ایشان فراخ میدار و عنان عطا تنگ مگیر و همیشه گفתי الْخَوْفُ اَمْرٌ
 لَا اسْتِقَامَةَ لِاحِدٍ اِلَّا بِهِ اِمَّا دُوْدَيْنِ يَخَافُ الْعِقَابَ اَوْ دُوْ كَرَمٍ يَخَافُ الْعَارَ
 اَوْ دُوْ عَقْلِ يَخَافُ الْمَتَبِعَةَ معنی چنین باشد که ترس و بیم کاریست که هیچکس را

استقامت بی آن ممکن نگردد یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی
 که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند روزی ربیع را گفت
 اَرَى النَّاسَ يُبْخَلُونَنِي وَاللَّهِ مَا اَنَا بِبَخِيلٍ وَلَكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَتَبَدَ الدَّرَاهِمِ
 وَالِدِيْنَ يَنْارُ قَمَنَتُهُمْ اِيَّاهُمَا لِيَخْدِمُوْنِي مِنْ اَجْلِهِمَا وَ لَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ اَجْعَلْ
 كَلْبَكَ يَتَّبِعَكَ معنی چنین باشد که میبینم مردمان را که مرا ببخل نسبت
 میکنند و بخدا که من بخیل نیستم لیکن همگان را بنده درم و دینار میبینم
 ایشان را از آن باز میدارم تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است
 آن حکیم که سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید روزی او را گفتند فلان
 مقدم را فرمان حق رسید و فرزندان او بحد استقلال نرسیده اند و از وی
 ضیاع بسیار مانده است اگر مثال باشد تا عمال بعضی را در قبض و تصرف
 خود گیرند دیوان را توفیری باشد جواب داد که مَنْ لَمْ يَشْبَعْهُ خِلَافَةُ اللهِ
 فِي اَرْضِهِ لَمْ يَشْبَعْهُ ضِيَاعُ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ گفت هر که را خلافت
 خدای تعالی در روی زمین سیر نکند از قبض ضیاع یتیمان و درویشان هم
 سیر نشود و مناقب این پادشاه بی نهایت است و تواریخ متقدمان بدگر
 آن ناطق علی الخصوص غرر سیر الملوك که ابو منصور ثعالبی جمع کرده است
 بر تفصیل آن مشتمل است و آنچه از جهت وی در تأسیس قواعد خلافت
 و تأکید مبانی ملك و دولت تقدیم افتاد ارکان و حدود آنرا بشبات عزم و نفاذ
 حزم چنان مستحکم و استوار گردانید که چهارصد و اند سال بگذشت و گردش
 چرخ و حوادث دهر قواعد و بنیاد آنرا واهی نتوانست کرد و تخللی باوساط
 و اذتاب و اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد و هر بنا که بر قاعده عدل

و احسان فرار گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین حق و رعایت مناظم خلق مؤکد شود اگر از تقلب احوال دروی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه از ساحت سعادت آن قاصر ماند بدیع ننماید این قدر از فضائل این پادشاه تمبریر افتاد اکنون روی بغرض این کتاب آورده شود در جمله مراد از مساق این سخن آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود و چون ملک خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه رَحْمَهُ اللهُ از ملوک آل سامان بمرید بسطت ملک مخصوص بود و در نوبت او کرمان و گرگان و طبرستان و ری تا حدود سپاهان در خِطَّة ملک سامانیان افزود و سی سال مدّت یافت و انواع تمّش و بر خورداری بدان پیوست و اگر شَمَّة از احوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و ذابشلم رای هند که این جمع بنام او کرده اند سِمَت پادشاهی داشت و بید پای برهن که مصنّف اصل است از جمله اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد و حصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بید پای برهن کرده است در فراهم آوردن این مجموعهات و تلیقات نغز و عجیب و وضعهای نادر و غریب که او را اتفاق افتاده است از آن ظاهر تر است که در آن باب بتحسین و تزکیت حاجت افتد و باهیچ تکلف را در تزکیت آن مجال وضعی تواند بود چه هر که از خرد بهره دارد فضیلت این کتاب بر وی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محبوبست خود بنزدیک اهل بصیرت معذور باشد

نور موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر
 اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گذارده نیاید و تطویل از حدّ میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجاسر اسر حشو است و باسیافت کتاب البته مناسبتی ندارد اما غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصه بنزدیک ملوک و اعیان و الحق اگر در آن سعی پیوسته آید و مؤنتی تحمل کرده شود صنایع و بی ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهانداری اصلی معتبر است و بقاء ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس و بهر بها که خریده شود رایگان نماید و این کتاب را پس از ترجمه پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه ها کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سَمَر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح مو عظمت چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعه کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود تمام مدروس شده بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آنرا با آیات و اخبار و ایات و امثال مؤکد گردانیده شود تا این کتاب را که مرده چند هزار سال است حیاتی باشد و مردم از فوائد آن محروم نمانند و هم بر این نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه و تشدید آن یک باب که بر ذکر حال برزویه طیب مقصور است و بجز ترجمه منسوب

هر چه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایتست و هر معنی که از پیرایه سیاست کلبی و حلیه حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکلف جمال نکیرد و هر گاه که بر نافدان حکیم و استادان مبرز گذرد بزبور مزور او التفات نمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد و این اطباب و مبالغت مقرون بلطایف واردات از داستان شیر و گاو اتفاق افتاد که اصل آنست و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید و جزوی چند بعز تأمل عالی مشرف شد از آنجا که کمال سخن شناسی و تمیز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت و شرف احمد^(۱) و ارتضا ارزانی فرمود و مثال داد مدنی بر ابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم بر این سیاقت بیاید پرداخت و دیبچه آنرا بالقاب مجلس ما مطرز گردانید و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با دهشتی هر چه تعامتر در این خدمت خوضی نموده شد که بندگان را از اعتدال فرمان چاره نباشد و الا جهانیان را مقرر است که بدیهه رأی و اول فکرت شاهنشاه دنیا اعلی الله شأنه و خلد ملکه و سلطانه نمودار عقل کل و راهبر روح قدس است نه از تأمل اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیدی^(۲) صورت بنددونه از مطالعه این عبارات الفاظ درافشان شاهنشاهی را مددی تواند بود چه خاموش در این حضرت عاقل است و سحجان^(۳) باقل^(۴)

۱ - ستودن . ۲ - تیز کردن . ۳ - نام یکی از بزرگان فصحا و خطباء عرب که تا زمان معاویه در حیات بوده و ضرب المثل فصاحت و بلاغت است . ۴ - نام مردی کند زبان و احق .

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن آب حیات تحفه که آرد بسوی جان گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن مهر اچه ورغ^(۱) بندد از صد چراغدان اما بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هر چه بزرگتر و تربیتی هر چه تمامتر بود و مباحثاتی و مفاخرتی هر چه وافرتر فزود و ثواب آن روزگار همایون اعلی را مدخر گردانیده گشت و نیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان در مقدمه این فصل یاد کرده شده است از این نوع توفیقی یافتند و سخنان حکما را عزیز داشتند تا ذکر ایشان از آن روی بر روی روزگار باقی ماند امروز که زمانه در مشایعت و فلک در متابعت رای و رایت خداوند عالم سلطان اعظم شاهنشاه بنی آدم سید سلاطین العرب و العجم مالک رقاب الأمم اعلی الله رأیه و رایته و تصر جنده و ولایته آمده است و عنان کامگاری و زمام جهاننداری بعدل و رحمت و بأس و سیاست ملکانه سپرده و منزیت و رجحان این پادشاه دیندار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات بی نظیر بر پادشاهان عصر و ملوک دهر ماضی و باقی از آن ظاهرتر است که بندگانرا در آن باطنایی و اسهابی^(۲) حاجت افتد در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چنو سوار بمیدان روزگار همین مثال داد و اسم و صیت نوبت میمون و نام و آوازه عهد همایون که روز بازار فضل و براءت^(۳) است بر امتداد ایام موبد و مخلد گردانید اینزد تعالی نهایت همت ملوک عالم را مطلع دولت و تشییب اقبال و سعادت این پادشاه بنده پرور کناد و انواع تمتع و برخورداری او مواسم جوانی و ثمرات ملک و دولت ارزانی داراد بمنه

۱ - ورغ : سد و بند آب . ۲ - دراز کردن و طول دادن سخن . ۳ - فصاحت و سخنندانی - فضیلت و کامل شدن در هنر .

مفتوح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابو الحسن عبدالله بن المقفع پس از حمد باری عز اسمه و درود برسید کائنات علیه السلام ایند تبارک و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید و آدمیانرا بفضل و منت خویش بمنزله عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران متمیز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری اخروی بدو باز بسته است و این دو نوع است یکی غریزی که ایند جل و علا بی کسبی ارزانی دارد و دوم مکتسب که از روی تجارب حاصل آید و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و حکما گفته اند التجارب لِقَاحُ الْعُقُولِ وَ هِرْكَهٌ مِنْ فَيْضِ السَّمَانِي وَ عَقْلٌ غَرِيضِيٌّ يَبْرَهْمَنْدُ شَدُّ وَ بَرِ كَسْبٌ هِنْرٌ مَوْاطِبَةٌ نَمُودُ وَ دَرِ تَجَارِبِ مَقْدِمَانِ تَأْمَلٌ عَاقِلَانَهُ وَ اجِبُ دِيدِ آرزوهای دنیا بیا بدو در آخرت نیکبخت گردد وَ اللَّهُ الْهَادِي إِلَيَّ مَا هُوَ الْأَوْصَحُ سَبِيلًا وَ الْأَوْشَدُ دَلِيلًا وَ بَيَّابِدُ دَانَسْتِ كِهْ اِنْدَرِ تَعَالِي هِرْ كَارِي رَا سَبْبِي نِهَادَهْ اَسْت وَ هِرْ سَبْبِي رَا عَلْتِي وَ هِرْ عَلْتِي رَا مَوْضِعِي وَ مَدْتِي كِهْ حَكْمِ بَدَانِ مَتَعَلَقٌ بَاشْدُ وَ اَيَّامِ عَمْرٍ وَ رُوزْ گَارِ دَوْلَتِ يَكِي اَزْ مَقْبَلَانِ بَدَانِ آرَا سْتَهْ گَرْدَدُ وَ سَبْبٌ وَ عَلْتٌ اَيْنِ كِتَابِ وَ قَلَّ اَنْ اَزْ هِنْدُوسْتَانِ بِيَارِسِ اَنْ بُوْدُ كِهْ بَارِ تَعَالِي اَنْ پَادشاه عادل بختيار و شهریار عالم کامگار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل و نور عدل حظی وافر ارزانی داشت و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب و فکرت صائب روزی کرد و افعال و اقوال او را بتأیید آسمانی

بیاراست تا همت بتحصیل علم و تتبع اصول و فروع آن مصروف گردانید و در انواع علوم بمنزله تری رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام را در نتوانست یافت و آن درجت شریف و رتبت عالی و منیف را سزاوار و مؤشخ نتوانست گشت و نخوت^(۱) پادشاهی و همت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالک عالم در ضبط خویش آورد و جباران روزگار را در ربقه طاعت و خدمت کشید و آنچه مطلوب جهانیانست از عز و نیا^(۲) بیافت و در اثنای آن بسمع اورسانیدند که در خزائن ملوک هند کتاییدست که از زبان مرغان و بهائم و وحوش و سیاع و حشرات جمع کرده اند و پادشاهانرا در سیاست رعیت و بسط عدل و رأفت و قمع خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت افتد و آنرا عمده هرنیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت میشناسند و چنانکه ملوک را از آن فوائد تواند بود اوساط مردمان را هم منافع حاصل تواند شد و آن کتابرا کلیله و دمنه خوانند آن خسرو عادل همت بر آن مقصور گردانید که آنرا ببیند و فرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن که زبان پارسی و هندوی بداند و اجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهم نامزد شود مدتی دراز بچستند آخر بر زویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود و در صناعت طب شهرتی داشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل بسیار و استخارات و تدبیر و مشاورت ترا بهمیمی بزرگ اختیار کردیم چه خیال خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو در طلب علم و کسب هنر مقرر و میگویند که در

۱ - در کتب معتبره لغت مفتوح نون ضبط است ولی فارسی زبانان عموماً بکسر نون تلفظ میکنند .

۲ - نیا یعنی قدر و عظمت .

هندوستان چنین کتابی است میخوایم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد ساخته بیاید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیلت گردد استخراج آن بر آئی و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده میاید تا هر نفقه و مؤنت که بدان حاجت افتد تکفل کنی و اگر مدّت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز نمای تادیکر فرستاده آید که اگر تمامی خزائن ما در آن مبدول خواهد بود باک نیاید و آنگاه مثال داد تاروژی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه صره و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود و بمشایعت او جمله لشکر و بزرگان برفتند و برزویه بانشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه بر آمد و مجلسهای علما و اشراف و محفلهای سوقه و اوساط مردمان و موضعهها میگشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه میپرسید و هر جائی اختلاطی میساخت و برفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی میکرد و فرامینمود که برای طلب علم هجرت کرده ام و بر سبیل شاگردی بهر جامی رفت و اگر چه از علم بهره تمام داشتم ناذان وار در آن خوضی میپوست و از هر جنس فرزندت میجست و دوستان و رفیقان همی گرفت و هر يك را بانواع آزمایش امتحان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهنر و خرد مستثنی بود و دوستی و برادری با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بعدتی اندک اندازه رأی و رویت و دوستی و شفقت او معلوم گردانید و بحقیقت بشناخت که اگر این کلید راز بدست او دهد و قفل این سر پش او بگشاید در آن جانب کرم و مروت و حق صحبت و ممالحت^(۱) را بر عایت رساند و دوستی باوی بسر برد

چون يك چندی بر این بگذشت و قواعد صداقت میان ایشان مستحکمتر شد و اهلیت او این امانت را و محرمیت او این اسرار را محقق گشت در اکرام او بیفزود و مبرتهای فراوان واجب داشت پس يك روز او را گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی بس باشد هندو جواب داد که همچنین است و تو اگر چه مراد خویش مستور میداشتی من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثبت پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو آمده تانفائس ذخائر از ولایت ما بیری و پادشاه شهر خویش را بگنج های حکمت مستظهر گردانی و بناء آن بر مکر و خدیعت نهاده اما در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمه زاید که باظهار مقصود مانند البته اتفاق نیفتاد و بدین تحفظ و تیقظ^(۱) اعتقاد من در موالات و مواخات توصافی تر شد که هیچ آفریده را چندین حزم و خرد و تمالک و تماسک نتواند بود که در غربت و میان قومی که نه ایشانرا شناسد و نه ایشان او را شناسند و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو و عقل مرد را بهشت خصلت بتوان شناخت اول بوفور رفق و حلم دوم خویشتن شناسی و صیانت ذات سیم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و تحرّی^(۲) فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیت دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دیگران ششم بر درگاه پادشاه چابلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن

بر قدر خویش را ندن هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن و از اعلام چیزی که
نیرسند و اظهار آنچه بنده امت کشد احترام واجب و لازم شمردن و هر که بدین خصال
مُتَحَلِّي گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان
اقتراح^(۱) کند ظفر باید و بدان اهتر از^(۲) نماید و این معانی در تو جمع است و مقرر
شد که دوستی تو بامن از برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضایل مُتَحَلِّي
باشد اگر در همه ابواب رضای او بسته آید و در آنچه بفرای دل او پیوندد
مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هر چند این التماس هر اس
بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرف است چون بر زویه بدید
که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را بروی رد نکرد و جوابی
نرم و لطیف باز راند و گفت من برای این سر فصولی مُشَبَّح پرداخته بودم و آنرا
اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسر و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت
و ممالحت و سوابق اتحاد و مخالفت بیاراسته و مقدمات عهد و سوائف
موثیق را طلیعه آن کرده و حرمت هجرت و وسیت غربت را مایه و ساقه آن
گردانیده و بسنجیده آن شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجاب
مخافت از بیکر مراد بردارم و بیمن ناصیت و برکت معاونت تو مظفر و منصور
باز گردم لیکن تو بیک اشارت بر کلیات و جزئیات فکرت من واقف گشتی
و از اشباع و اطباب مستغنی گردانیدی و بقضاء حاجت و اجابت التماس زبان
دادی از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستی تو همین
بود و اگر خردمندی بقلمه پناه گیرد و ثقت افزاید که بنیاد آن هر چه مؤکدتر

۱ - خواستن و شوال کردن ۲ - شادمانی و جنبش .

باشد و اساس آن هر چه مستحکمتر و یا بکوهی که از گردانیدن آب و ربودن باد
اندر آن ایمن تواند زیست البتّه بعیبی منسوب نگردد دهند و گفت هیچ چیز
نزدیک اهل خرد در منزلت دوستی نرسد و هر کجا که عقیدتها بموَدّت آراسته
گشت اگر در مال و جان بایکدیگر مواسات رود و در آن انواع تکلف و تنوّق
تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد اما مفتوح همه اغراض کتمان
اسرار است و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند
و باز آنکه بگوش سعی رسید بی شبهت در افواه افتد و بیش امکان کتمان
آن صورت نیندد قال امیر المؤمنین علی علیه السلام .

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعَ كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْمِينَ شَاعَ

و مثال آن چون ابر بهار است که در میان آسمان پیرا کند و در هر طرف قطعه نماید
اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن
در وهم خردمند نگردد و مرا از دوستی تو چندان مسرت و ابتهاج حاصل است که
هیچ چیز در موازنه آن نیاید اما اگر کسی را بر آن اطلاع افتد بر ادوی ماچنان باطل
گردد که تلافی آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملک مادرشست خوست و خردانگار
و بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید جائیکه گناه بزرگ بود پوشیده نماند که چه رود
بر زویه گفت فویتر رکنی بناء موَدّت را کتمان اسرار دوستانست و من در اینکار
محرمی دیگر ندارم و اعتماد بر کرم عهد و حصافت رأی تو مقصور داشته ام
و میتوانم دانست که خطری بزرگست اما بمروّت و حریت آن لایقتر که مرا
بدین آرزوها برسانی و اگر از آن جهت رنجی تحمل باید کرد سهل شمردی
و آنرا از مؤنث فتوّت و مکرمت شناسی و ترا مقرر است که فاش گردانیدن این

حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو از نزدیکان و پیوستگان و یاران می اندیشی که اگر وقوف یابند ترا درخشم ملک افکنند و غالب ظن آنست که خبری بیرون نیاید و دل مشغولی ترا راه ندهد هندو اهتر از نمود و کتابها بدو داد و برزویه بهر اسی تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنیشتن مشغول شد و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و ازین کتاب و دیگر کتب نسخت گرفت و معتمدی بنزدیک انوشیروان فرستاد و از صورت حال بیاگاهانید نوشیروانرا شادی هر چه تمامتر حاصل شد و فرمود که هر چه زودتر بحضرت رسد تا حوادث ایام آن شادی را منقص نگرداند و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که در آمدن مسارعت باید نمود و قوی دل و فصیح آمل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن برفضیت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل بتجارب و حزم و صبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تا کیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیک برزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند در حال برزویه را پیش خواند برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و از ملک پرسش و تهرّب تمام یافت و کسری را بمشاهدت اثر رنجی که در بشرة برزویه هر چند پیدا تر بود رفتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بنده نیک و بدانکه خدمت تو محلی مرضی یافته است و نمره و محمدت آن متوجه شده باز باید گشت و یک هفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را

حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر آسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند همگان خیره بمانند و برزویه را آنها خواندند و خدای را عز و جل بر تیسیر این غرض شکرها گذاردند کسری بفرمود تا درهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکد بسو گند که بی احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از تقود و جواهر برداشت برزویه بر خسار خاک بیوسید و گفت حسن رأی و صدق رعایت پادشاه مرا از مال مستغنی کرده است و کدام مال خود در این محل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است اما چون سو گند در میان است از جامه خانه خاص برای تشریف و مباحات بیک تخت جامه از طراز خوزستان که بابت کسوت ملوک باشد برگیرم و آنگاه بر زبان راند که اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم بامید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعی و جهدی با خلاص نباشد و الانفاذ کار و ادراک مطلوب جز سعادت ذات و مساعدت بخت ملک نتواند بود و کدام خدمت در موازنه آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و یک حاجت باقی است که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثناء آن ایام میمون ملک را مدّخر شود انوشیروان گفت اگر مثلاً در ملک مشارکت توقع کنی مبذول است حاجت خویش بی محابا بیاید خواست برزویه گفت اگر رأی ملک صواب بیند بزوجه را فرمان دهد تا بای مفرد در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من پردازد و در آن کیفیت

صنعت و نسب و مذهب من مُشَبَّع و مقرر گرداند آنگاه آنرا موضعی بفرمان
 مَلِك تعین افتد تا این شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و محلد ماند و
 صیت نیک بندگی من مَلِك را جاوید و مؤبد گردد کسری و حاضران شگفتی
 نمودند عظیم و بهمت بلند و عقل کامل برزویه و اتق گشتند و اتفاق کردند که
 اورا استحقاق و اهلیت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند
 و اورا مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته و خطری بزرگ
 که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناخته و میخواستیم که ثمره آن از حطام دنیوی
 هر چه تمامتر بیاید و از خزائن ما اورا نصیبی باشد البته هیچ نپذیرفت و التماس
 او بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد
 چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عز مشافهه ما یافته است
 در آن بیاید و ما اورا در این اجابت فرمودیم و مثال میدهم که در اصل کتاب
 مرتب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا جمعی سازند و آنرا
 بر ملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان آید علما و اشراف
 مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اشباع فرمود برزویه
 سجده شکر گذارد و دعا های خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب
 که مثال یافته بود پرداخت و آنرا بانواع تکلف بیاراست و ملک را خبر کرد
 و آنروز بار عام بود و بزرجمهر بحضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب
 بخواند و مَلِك و جملگی حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تحسین سخن
 بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک اورا صلتی گرانبه فرمود از نقود و جواهر
 و کسوتهای خاص بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست

و پای انوشیروان بوسه داد و گفت اینزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد
 و عز دنیا با عز آخرت موصول و مقرون گرداناد و اثر اضطناع پادشاه بر این
 کرامت هر چه شایعتر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ روی گشتم و
 خوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند
 که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است و شریف آنکس تواند
 بود که خسروان روزگار وی را مشرف گردانند و در دولت و نوبت خویش
 منزلت او پیدا آرند و این کتاب کلیله و دمنه شانزده بابست و از آن اصل که
 هندوان کرده اندده بابست و آنچه از جهت پارسیان بدان الحاق افتاده است
 شش بابست که یاد کرده آید وَ اللهُ الْمَوْفِقُ وَالْمُعِينُ وَالْهَادِي إِلَى الرَّشَادِ
 بابُ الْأَسَدِ وَالثَّوْرِ بابُ التَّفْحِصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَه بابُ الْجَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ
 بابُ الْيَوْمِ وَالْفَرَبَانِ بابُ الْقَرْدِ وَالسَّلْحَفَةِ بابُ النَّاسِكِ وَابْنِ عَرَسِ
 بابُ السَّنُورِ وَالْجَرْدِ بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَالطَّيْرِ بابُ الْأَسَدِ وَابْنِ آوِي
 بابُ الْأَشْبَالِ وَاللَّبْوِ آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست
 بابُ ابْتِدَاءِ كَلِيلِهِ وَ دِمْنَه بابُ بَرزَوِيهِ طَيِّبِ بابُ النَّاسِكِ وَالضَّيْفِ
 بابُ الْبَلَارِ وَالْبَرَاهِمَةِ بابُ السَّائِحِ وَالصَّائِعِ بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَأَصْحَابِهِ
 وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ أَوَّلًا وَ آخِرًا وَ الصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

(باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزر جمهر بختکان)

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده علماء و بر همه هنداست در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند و بدقایق حیل و گرد آن می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مال و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشانرا این اتفاق خوب روی نمود و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتماقت اشباع برسائیدند و دیگر آنکه پند و حکمت و لیه و هنر بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و آحاد متعلمان بطریق تحصیل علم و موعظت نگرند و ضبط آن بر ایشان سبک خیزد و چون در حد کحولت و موسم عقل و تجربت رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صحیفه دل را پرفوائد ببینند و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگانی مظفر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حد بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید و خواننده این کتاب باید که وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معنی بر وی پوشیده بماند انتفاع او از آن صورت نبندد و فوائد و ثمرات آن او را مهتا نشود و اول شرطی طالبان^(۱) این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فروماند بتفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبه^(۲) معنی است و هر گاه در آن

۱ - شاید در اصل (طالب) بوده است . ۲ - بفتح و ضم باء بمعنی قالب و تن و بدن و قالب معرب آن است .

اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن تأمل واجب دارد و همت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فواید آن را با هستکی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان بود که حکایت مرد نادان و گنج گویند مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفل کنم عمری در از در آن بشود و اندک چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم هم بر این سیاق برفت و بارها پیش از خود گسیل کرد و مسکریان آن بارها را بسوی خانه خود بردن اولیتر دیدند و بمصلحت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید و بحقیقت بیاید دانست که فائده در فهم است نه در حفظ و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آن وی تخته زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاهگاه در آن مینگریست و گمان برد که کمال فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی خطا میگفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید بخندید او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه من است و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهمانست و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و آب زندگانی عمر جاوید دهد و علم

بگردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست و هر که را علم باشد و بدان کار نکند بمرتلت کسی باشد که مخافت راهی را می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلی گردد یا بیماری که مضرت خور دنیها میداند و همچنان بر آن اقدام مینماید تا در معرض تلف افتد و هر آینه آنکس که زشتی کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانه تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا یکی نابینا اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است اما عذر نابینا بتردیک اهل خرد و بصر مقبول تر باشد و او را معذور دارند و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او همگنانرا منفعت حاصل میآید و او از آن بیخبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد علم و مال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگران بر آن باعث باید بود و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند مانند کوری بود که احوالی را سر زنش کند و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد و بحال خردمند آن لایقتر که همیشه طالب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بتبع بیاید و حیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا

مصرف دارد زندگانی بر وی ویال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است ساختن توشه آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار غزاسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود و نیز بر آن اعتماد کلي کردن و کوشش فرو گذاشتن از خرد و رأی راست دور افتد که امداد خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسب جد و جهد لازم شمرد و اگر چنانکه از باژگونگی روزگار کاهلی بدرجتي رسد یا غافل رتبتی یابد بدان التفات ننماید و اقتداء خویش بدو درست نشناسد که نیک بخت و دولتیار آن تواند بود که تقیل و اقتداء بخردمندان و مقبلان واجب بیند تا بهیچوقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد و تجارب متقدمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارست خویش معتبر دارد همه عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که در هر زیانی زیبر کبی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی یابد و چون در تجارب اتساقی حاصل آید وقت رحلت باشد و هر جانوری که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند و آن اینست که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن

بر سخنان معقول^(۱) و پذیرفتن آن باستبداد رأی و التفات نمودن بچربک تمام ورنجانیدن اهل و تبع بقول مضرب قتان و رد کردن نیک بر عاقلان و تضییع منفعتی از آن جهت و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوی نیست و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار آمل در مهیب شکوگ و منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوند و بدین مقامات و مقدمات هر گاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام نکنند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهووری مستبد افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم بمالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجبست که بقضای آسمانی رضادهد و بدان ایمان آرد و جانب حزم راهم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران رواندارد که لاشک هر کرداری را پاداشی است و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد و خوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفهیم معانی مقصود گردانند و وجوه استعارات آنرا بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند و همچون کسانی نباشند که مشقت در تار یکی زنند و سنک از پس دیوار اندازند و آنگاه بنای کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن نهند تا جمال منافع آن هر چه تا بنده تر روی نماید و دوام فوائد آن هر چه پاینده تر دست دهد

۱ - در نسخه های مطبوعه با معقول ضبط شده است و ظاهراً درست بنظر نیاید.

وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِمَا يُرْضِيهِ بِوَسْعِ فَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ ابْنِ مَقْفَعٍ گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده آید و چون عزیمت در اینکار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلمین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسانتر باشد ان شاء الله تعالی

باب برزویه طیب

چنین گوید برزویه طیب مقدم طبای پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زرتشت و اول نعمتی که خدا تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمنزله تربیت و ترویج مخصوص شدم و چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریر نمودند و چندانکه اندک مایه و قوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم بر رغبتی صادق و حرصی غالب در تعلم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجه بیماران متهدی شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم و فور مال و لذات حال و ذکر سائر و ثواب باقی و پوشیده نماند که علم طب بنزدیک همه خردمندان و در همه دنیا ستوده است و در کتب طب آورده اند که فاضلترین اطبا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نمایند که بهلازم آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست اما گاه که علف

ستور است خود بتبع حاصل آید در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجه او بروجه حسبت^(۱) کردم و چون يك چندی بگذشت و طایفه از امثال خود را در مال و جاه بر خویشان سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمی مرتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیک آمد که پای از جای برود با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمیتوانی کردن و خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندک و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری حرص و شره این عالم فانی بر تو بسر آید و قویتر سببی در کارهای دنیا مشارکت مشتت دهن عاجز است که بدان مغرور گشته اند از این اندیشه ناصواب در گذر و همت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشه آخرت تأخیر جایز نشمیری که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است بر آخلط فاسد از چهار نوع متضاد و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتی زرین که بیخ میخ پذیرفته باشد و اعضاء او بهم پیوسته هر گاه که بیرون کشند در حال از هم باز شود و چندانکه شایانی قبول حیات از این جنه زایل گشت بر فور متلاشی گردد و بصحبت دوستان و برادران هم منازو بر وصل ایشان حرص مباح که سور^(۲) آن از شیون قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر و نینر شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب

۱- حسبت بکسر حا و سکون سین یعنی امید نزد و ثواب از خداوند داشتن و حسبت لله یعنی برای خدا و قربت الی الله . ۲- سور عیش و شادی .

معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا مانند که عود بر آتش نهند و فوائد نسیم آن بیدگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت کنی و بدان التفات نمائی که مردمان قدر طیب ندانند لیکن در آن نذر که اگر توفیق باشد و يك نفس را از چنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بملتهای مژمن^(۱) و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحری^(۲) افتد اندازه خیرات و ثوابات آن که تواند شناخت و اگر دون همتی چنین سعی بسبب خطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی يك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بر وجه گراف^(۳) بنیمه بها بفروخت چون بر این سیاق در مخصصت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد و بر نعمتی صادق و حسبتی بی باروی بعلاج بیماران آوردم و روزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا میامین آن درهای روزی بر من گساده گشت و صلوات و مواهب پادشاهان بر من متواتر شد و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستگامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فوائد آنرا بر صحیفه دل بنگاشتم هیچ علاجه در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان از يك علت مثلاً ایمنی کلمی حاصل تواند آمد چنانکه طریق

۱- بادوام . ۲- قصد و طلب . ۳- تعیین .

مراجعت آن بسته ماند و چون مزاج این باشد بچه تاویل خردمند بدان و ائق
تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت
از علت گناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نهند و بحکم این مقدمات
از علم طب تهرتی مینمودم و همت و نهمت^(۱) بر طلب علم دین مصروف
می گردانیدم و الحق راه آنرا دراز و بی پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق
و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا و در کتب طب هم اشارتی دیده نیامد
که بدان استدلالی دست دادی تا بقوت آن از دست حیرت خلاص ممکن
گشتی و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهر تر بعضی بطریق ارث دست
در شاخی ضعیف زده و طایفه از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان
پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر خطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان
دل در پشتوان پوسیده بسته و تکیه بر استخوان توده کرده و اختلاف میان
ایشان در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتهاء کار بینهایت [و] هر چه ظاهر تر بود
و رأی هر يك بر این مقرر که من مصیبت و خصم من مبطل و مخطی با این فکرت
در بیابان تردد و حیرت يك چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوئیدم
البتة نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم
بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هر صنف را بینم و از اصول
و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیتی صادق دلپذیر بدست آید
این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن بر عایت رسانیدم و هر طایفه
که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گردنقبیح

۱- فح نون و سکون ها و فتح میم نهایت همت و کوشش - آرزو و مقصود.

ملت و نفی حجت مخالفان می گشتند بهیچ تأویل بر بی ایشان نتوانستم رفتن
و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود
و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر
از پس چندین اختلاف رأی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض
باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد.

حکایت دزد گویند دزدی شبی بخانه توانگری بایاران خود بدزدی رفت
خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت دانست که در بام دزدانند زترا آهسته
بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم
تو چنانکه آواز ترا بشنوند با من در سخن آی و پس از من بپرس بالبحاحی تمام
که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت
بیشتر کن زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت مرد
گفت از این سؤال اندر گذر اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود مردمانرا
بد آید زن مراجعت الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سؤال چه
مقصود است و زنانرا باغوا مض اسرار مردان چه کار گفت میخواهم تابدا نم گفت
این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم که
شبهای مقبر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم
و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت پیام رسیدمی و بر سر روزن
بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و از روزن فرو دامدمی و در میان
خانه بیستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی و همه تقود خانه پیش چشم من ظاهر
آمدی بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن

بر آمدنی بپرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی
 صورت بستی بتدریج این همه مال که می بینی بدست آمدن ازینهار تا این لفظ را
 بکسی نیاموزی که از آن خللها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و باموختن
 افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب
 ربود مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود
 و بر گردن افتادن همان خداوند خانه برجست و چو بدستی برداشت و شانه هاش
 بکوفت و میگفت عمر عزیز بریان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل
 پشتوارة بندی و پیری آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب داد که من آن غافل نادانم
 که دم گرم تو مرا بر باد سرد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش
 خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشتئ خالك
 بر سر من انداز تا گرانی بدم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال نمود
 با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی ایقان و تیقن ثبات کنم همچون آن جادو
 باشم که بر آن نابکاری مواظبت مینماید و بتبع سلف رستگاری طمع میدارد و اگر
 دیگر بار در طلب ایستم عمر و فانی میکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت
 روزگار گذارم فرصت فائت گردد و ناساخته رحلت باید کرد صواب من آنستکه
 بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیانست اقتضار نمایم و بر آنچه
 ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن
 مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فرج از ناشایست
 باز داشتم و از هوای زنان اعراض کتبی کردم و زبان را از دروغ و فحش و بهتان
 و غیبت بسته گردانیدم و از ایذاء مردمان و دوستی دنیا و جادوئی و دیگر

منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنی زنج غیر از دل دور انداختم و در معنی بعث
 و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان بپریدم
 و بنیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یاز و فرین
 چون صلاح نیست و کسب از جانی که همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان
 دست دهد و بهیچ اتفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود کهن نشود بلکه هر روز
 زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و آب و آتش
 و دد و سباع و دیگر موزیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسی از آن
 اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و ادخار حسنات بازدارد
 و مال و عمر خویش در مراد های این جهانی نفقه کند همچنان باشد که
 آن بازرگان.

حکایت گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار
 مزدور گرفت از برای سفته کردن آن مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست
 چنگی دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که دانی زدن گفت دانم
 و در آن مهارتی داشت بازرگان فرمود که بزنی پس آن مزدور چنگ برداشت
 و سماع خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سقط جواهر گشاده
 بگذاشت چون روز باخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر
 برقرار است کار نا کرده را مزد دنیا بدی جمله چندانکه بگفت مفید نیامد مزدور
 در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان
 بضرورت از عهده مقرر بیرون آمد و متحیر بماند روزگار ضایع و مال هدر
 و جواهر پریشان و مؤنت باقی چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر

متمکن شد خواستم تا بعبادت متحلی گردم تا شمار و دثار من متناسب باشد
 و ظاهر و باطن من بعلم و عمل آراسته گردد چه تمبذ و تعفف در دفع شرّ جوشنی
 عظیم است و در جذب خیر کمندی دراز و اگر خشکی در راه افتد و یا بالائی
 تند پیش آید بدان تمسک توان نمود و یکی از ثمرات نیکوئی آنست که از
 حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست و هر گاه که ممتقی در کار این جهان گذرنده
 تأمل کند هر آینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند و همت بر کم آزاری و پیراستن
 راه آخرت مقصور دارد و از سر شهوت بر خیزد و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد
 و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید و بتربک حسد
 بگوید تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت
 مفارقت متاع غرور مسلم ماند و کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی
 فارغ آید و با یاد آخرت الفت گیرد تا قانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت
 پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید و هر چند
 که در ثمرات عفت تأمل پیش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت
 اما می ترسیدم که از سر شهوت برخاستن و لذت نقد را پشت پای زدن کاری
 دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرگ و اگر حجابی در راه افتد
 مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنانکه سگی بر لب جوئی استخوانی در دهن
 داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخوانی دیگر است از شیره دهان
 باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بیاد داد در جمله نزدیک آمد که
 این هراس فکرت و ضجرت بر من مستولی گرداند و بیک پشت پای در موج
 ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز در عواقب کارهای عالم

تفکری کردم و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمتهای
 این جهانی چون روشنائی برق است بیدوام و ثبات و با اینهمه مانند آب شور
 هر چند پیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد و چون خمره شهید مسموم است
 که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاک کشد و چون خوابی نیکو
 که دیده آید بی شک دل بکشاید اما پس از بیداری بجز تحسّر و تأسف نباشد
 و آدمی در کسب آن چون کرم بیله است هر چند پیش تند بند سخت تر گردد
 و خلاص متعذّر تر شود با خود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا با آخرت
 همیگریزم و از آخرت بد دنیا و عقل من چون قاضی مزور که حکم او در یک حادثه
 بروفق مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود بیت
 یک دوست بسنده کن که یک دل داری گر مذهب عاشقان عاقل داری
 آخر رأی من بر عبادت قرار گرفت چه مشقت طاعت در جذب نجات آخرت و وزنی
 نیارد و چون از لذات دنیا باچندان و خامت عاقبت آرام نمیشد هر آینه تلخی
 اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندک کز تلخی بسیار زاید
 و اگر کسی را گویند صدسال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه
 روزی ده بار اعضای تو از هم جدا میکنند و بهر ار اصل و ترکیب معهود باز میبرند
 تا نجات آید یابی باید آن رنج اختیار کنند و این مدت بامید نعمت جاوید بروی
 کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت
 عاقل از آن چگونه سر باززند و آنرا خطری بزرگ و کاری دشوار شمارد و بیاید
 شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذابست و آدمی از آنروز که در رجم نطفه
 گردد تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد که در کتب طب چنین یافته میشود

که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون بر رحم پیوندد و بآب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد و زوی پسر سوی پشت مادر باشد و زوی دختر سوی شکم مادر و دستها بر پیداشانی و زنج بر زانو و اطراف چنان فراهم و مقبض که گوئی در صرة بستستی و نفس بحیلت میزند زبیر آن گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آمد اگر دستی نرم بر وی نهند یا نسیمی خنک بر وی وزد درد آن با پوست باز کردن برابر باشد در حق بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلی گردد در حال گر سنگی طعام و در تشنگی آب نتواند خواست و اگر بدردی مبتلی شود بیان آن ممکن نگردد و کشاکش نهادن و برداشتن و بستن و گشادن و تنگی گهواره را خود نهایت نیست و چون ایام رضاع با آخر رسید در مشقت تعلم و تأدب و محنت دارو و پرهیز و مضرت درد و بیماری افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه و خطر و شره کسب در میان آید و با اینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه بلکه همخواب و حوادث و آفات و عوارض چون مار و کژدم و سیبغ و گرما و سرما و باد و باران و هدم و فتک^(۱) و صواعق در کمین و عجز پیری و ضعف آن اگر بدان منزلت بتواند رسید خود

۱ - مثله ناگهان حمله کردن و کسی را کشتن . بواسطه جرات و شجاعت بامور مهمه اقدام کردن .

بر همه راجح و با اینهمه رنج قصد خصمان و بدسکالی دشمنان بر اثر آنگاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی و با او شرایط و عهد مستحکم رفتستی که سلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و فرزندان و اهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آنروز تجرع افتد واجب کنند که محبت دنیا را بر دلها سرد کنند و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبنی و عظیم عیبی باشد باقی را بقانی و دائم را بزائل فروختن و جان پاک را فدای تن نجس داشتن خاصه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن تقییت^(۱) و رجاحت عقل و ثبات رأی و علوهمت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن جباران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لؤم و دنائت مستولی و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شیران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر و مثمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر

۱ - بفتح اول و کسر دویم بمعنی نفس و میمون التقیه مبارک نفس و پسندیده و آزموده .

و متابعت هوی سنتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتهی مشروع و مظلوم محقق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکر من بدینگونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریفتر خلاق و عزیزتر موجود است و قدر ایام عمر خویش بواجبی نمیداند و در نجات نفس نمیکوشد از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندک و نهمتی حقیر است که مردمان بدان مبتلی شده اند و آن لذات حواس است خوردن و بنوئیدن و دیدن و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معانی بر فضیلت حاجت و اندازه امنیت^(۱) هرگز تسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همت در آن بست و سعادت آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رسته بود و پایهایش بر چائی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قمر چاه افکند از دهائی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بی فتور میبردند و او در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را چاره می جست پیش خویش زنبورخانه دید و قدری شاهد

۱- بفتح اول و کسر دویم بمعنی آرزو و مطلب.

یافت چیزی از آن بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ مینمایند و البته فتوری بدیشان راه نمی یابد و چند آنکه شاخها بگسست در کام از دهها قرار خواهد گرفت و آن لذتی حقیر چنین غفلتی عظیم بدو راه داد و حجاب تاریک جهل برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها پیرداختند و بیچاره حریص در دهان از دهها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کژدم و موشان سیاه و سپید و مداومت ایشانرا بر بریدن بیخها بشب و روز که تعاقب هر دو بر فانی گردانیدن جانوران و تقرب آجال ایشان مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عماد خلقت آدمی است و هر گاه که یکی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگی حاضر باشد و چشیدن شهد و شیرینی را بلدات این جهانی که فائده آن اندک است و رنج و تعب آن بسیار و آدمی را بدهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند و از دهها را بهر جمعی مانند کردم که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چند آنکه شربت مرک را تجرع افتد و ضربت بویحیی^(۱) را سلام الله علیه پذیرفته شود هر آینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و قزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت مفید نباشد نه راه باز گشتن مهیا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید بر این نسق وارد یا ویلنا^(۲) من بعثنا

۱- کفیه عزرائیل . ۲- وای بر ما که مارا از خوابگاه ما بر انگیخت این است آنچه خداوند رحمن وعده فرمود و پیغمبران راست گفتند .

مِنْ مَرَقِدِنَاهَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ در جمله کار من بدان درجه رسید
که بقضای آسمانی رضا دادم و آنقدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست
کردم و بدین امید عمری میگذاشتم که مگر روزی بروز گاری رسم که بدان دلیلی بایم
و یاری و معینی بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد بر فتم و در آن دیار
هم شرایط بحث و استقصا هر چه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت
باز گشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود.

(باب الاسد والثور)

در این باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زبرک که یکی را حبی جاه از جاده
مستقیم به بیراه افکنده و قوت شهوانی بر قوت عقل غالب گشته و نور بصیرت
او را بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر دنیا و عقبی گردیده
و دیگری بنور هدایت عقل بر سر بر قناعت نشسته و بتاج کرامت متوج گشته
و بقوت عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس
عاقل کامل تأمل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذات فانی
بجز پشیمانی ثمره ندارد و هر که طاعت را شعاع و دثار خویش کند از ثمرات
دنیا و عقبی بهره ور گردد و الله الهادی رای^(۱) هند فرمود بر همین^(۲) را که
بیان کن از جهت من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند و بتضریب تمام خائن
بنای آن خلیل پذیرد و بعد اوتو مفارقت کشد بر همین گفت هر گاه که دو دوست
بمداخلت شری مبتلی گردند هر آینه میان ایشان جدائی افتد و از نظائر و آخوات

۱- در لغت هندی شاه را رای گویند و نام شاهی که موضوع کتاب است (دابلیم) می باشد.

۲- عالم و رئیس منب هنود و نام این برهمن (بیدیا) است.

آن حکایت شیر است و گاو رای بر سید که چگونه بوده است آن بر همین گفت
آورده اند:

حکایت بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند^(۱) و از کسب و
حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر دراز کردند پدر موعظت
و ملامت ایشان واجب دید و در اثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جوینان
سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت
و رفعت منزلت و رسیدن ثواب آخرت و آن چهار که مطلوبست بدین اغراض
و بجز آن نتوانند رسید کسب مال است از وجهی پسندیده و حسن قیام
در نگاهداشت آن و اتفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت
پیوندد و صیانت نفس از حوادث آفات آتقدیر که در امکان آید و هر که از این
چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای
روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض نماید نه اسباب
معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تهجد تواند داشت و اگر مال
بدست آرد و در تهمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود.

مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است

چنانکه خرج سر مه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد.

چو بر گیری از کوه و ننهی بجای سر انجام کوه اندر آید ز پای

و اگر در حفظ و تهمیر جد ننماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن
در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق بامساک نامرعی دارد بمنزلات درویشی

۱- در رسیدن بمعنی بالغ و بزرگ شدن.

باشد از لذات دنیا محروم و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آنرا در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی میآید و آنرا بر اندازه مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترا بد تا رخنه بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت او هر چه نیکو تر بشنوندند و منافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد و با وی دو گاو بود یکی را شتر به نام و دیگری را بندبه و در راه خلایبی^(۱) پیش آمد و شتر به در آن بماند بحیلت او را بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت و از برای تعهد او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد و چون قوت گیرد بر اثر او پیرد مزدور يك دو روز بود ملول گشت شتر به را بگذاشت و برفت بازرگانرا گفت سقط شد و شتر به را بمدت اندك انتعاشی^(۲) حاصل آمد و در طلب چرا خوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف زیاحین از رشك او رضوان انگشت غیرت گزیده بود و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده متترهی هر چه دلکش تر و نظاره گاهی هر چه خوشتر

بهر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماع در روی آب
چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آینه روشن کند
وَ اشجارُ سروٍ بینهن کائنَ مَشَتْ بهاز زنبُ في نسوةٍ خفیراتٍ^(۳)

شتر به آنرا پسندیده و لازم گرفت چه گفته اند و اذ انتهمیت الی السلامه فی مداکت فلا تجاوز^(۴) و در امثال آمده است که فاذا عشبیت قانزل^(۵) چون يك

۱- بفتح اول زمین گلنك . ۲- نشاط و خوشی بعد از قنور و سستی- بر خاستن و نیکو حال شدن .
۳- درختان سرو در میان آن باغها چنان بود که زنب در میان زنان شرمگین و با جباه راه برود .
۴- چون سلامت در نهایت سفر خود رسیدی از آنجا مکنر . ۵- چون بگیاه و سبزه رسیدی فرود آی .
یعنی چون بجای خویشت کامیاب شدی قانع و خرسند باش .

چندی آنجا بگناه بود و در خصب و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بظر^(۱) آسایش و مستی نعمت بدو راه یافت و بنشاطی هر چه تمامتر بانگی بلند بکرد و در آن حوالی شیری بود و با او سیب و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او و او چون رعنا^(۲) مستبیدی در میان ایشان و هر گز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شتر به بگوش او رسید هر اسی و هیبتی بدو راه یافت و نخواست که سیب و وحوش در یابند که او میبهر اسد بر جای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او دو شکل بودند یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و هر دو ذکای تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرگ مدش تر کلیله را گفت چه می بینی در کار ملك که بر جایی قرار گرفته است و حرکت نشاط شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال چه کار و این سخن چه بابت تست و ما بر درگاه این ملك آسایشی داریم و طعمه مییابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت^(۳) ملوک مشرف توانیم شد یا سخن ما بنزدك پادشاهان محل استماع تواند یافت ازین حدیث در گذر که هر که بتکلف کاری کند که سزای آن نباشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید دمنه پرسید که چگونه بود آن :

حکایت بوزینه و درودگر - کلیله گفت آورده اند که بوزینه درود گری را دید که بر چوبی نشسته بود و آنرا می برید و دو میخ پیش او بود هر گاه که یکی از آن بکوفتی دیگری که پیش کوفته بودی بر آوردی در این میان بحاجتی برخاست بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت از آن جانب که بریده بود دانتین او در شکاف

۱- بفتح اول و دویم خوشحالی زیاد و مستی و سر کشی . ۲- خود پسند و متکبر . ۳- گفتگو .

چوب آویخته شده و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی بر آورد و هر دو شق چوب بهم پیوست و انثیین او محکم در میان چوب بماند از درد رنجور گشت و از حال بشد درودگر باز رسید و او را دستبردی نمود سره تا هلاک شد و از اینجا گفته اند که درودگری کار بوزینه نیست دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوک نزدیکي جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود و هَلْ بَطْنُ عَمْرٍو غَيْرُ شَبِيرٍ لِمَطْعَمٍ^(۱) فائده تقرب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان و قناعت از دنائت همت و قلت مروّت باشد

از دنائت شمر قناعت را همت را که نام کرده است از

و هر که همت او برای طعمه است در زمره بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شادشود و بنان پاره خشنود و شیر اگر در میان شکار خر گوش خرگوری بیند دست از خر گوش بدارد و روی سوی خرگور آرد

اِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعْ بِمَادُونِ النُّجُومِ^(۲)
 تَرِي الْجَبَانُ أَنْ الْعَجْزُ حَزْمٌ وَ تَلَسَّكَ خَدِيمَةُ الطَّيْعِ اللَّثِيمِ^(۳)
 فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمِ^(۴)
 با همت باز باش و با کبر یلنک زیبا بسکه شکار و پیروز بجنک
 کم کن بر عندلیب و طاوس درنک کانجا همه بانک آمد و اینجا همه رنک

و هر که بمحل رفیع رسید اگر چه چون گل کوتاه زندگانی بود عقلا آنرا عمری

۱- آیا شکم عمر و غیر از وجبی برای طعام است ؟ این مصراع از جمله قصیده ایست که خواهر عمرو بن معدیکرب معروف در وصف برادرش عمرو سروده است ۲- چون در کنار قصد شده داخل شدی بزیر ستارگان قناعت مکن ۳- مردمان بددل و جبان عاجزی را احتیاط و دور اندیشی پندارند در صورتی که این گول و فریب طبع است ۴- پس چشیدن مرک در کار کوچک مانند چشیدن مرک در کار بزرگ است .

دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بعمول راضی گردد اگر چه چون برک ناز^(۱) دیر باید نزدیک اهل مروّت وزنی نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مو شح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر

فَأَقِمْ كَمَا أَقْبَى أَبُو كَعْبٍ عَلَى أَيْتِهِ رَأَى أَنْ رِيماً فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ

تو سایه نشوی هر گز آسمان افروز تو که گلی نشوی هر گز آفتاب اندای
 دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همت مشترک و متنازع است هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلی وضع بمنزلتی رفیع میرساند و هر که رای ضعیف و عقل سخیف دارد از درجی عالی بر تبتی خامل میگرداید و رفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن از مراتب عزّ اندک عوارض که سنگی گر انرا بتحمل مشقت فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و بی تجشمی^(۲) زیادت بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ^(۳) و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین حُمول^(۴) و انحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیدست این رای که اندیشیده گفت من میخواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تجیر و تردد بدو راه یافته است و ممکن است که او را بنصیحت من فرجی حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم کلیله گفت تو چه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد

۱- در نسخه خطی ناز نوشته شده بمعنی درخت کاج و در نسخه امیر نظام انار نوشته شده .
 ۲- راجع بر بدن ۳- چون مقصود بزرگ شد باری کشته کم خواهد بود ۴- گمانی و یستی

و فرست خویش آثار و دلایل آن می بینم که خردمند به شاهدت ظاهر هیأت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت و مکانت جوئی بنزدیک شیر که تو خدمت ملوک نکرده و رسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت کار بزرگ و حمل بار گران او را رنجور نگرداند و صاحب همت روشن رای را کسب معالی کم نیاید و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد.

وَ اِنَّ حَلَّ اَرْضًا عَاشَرَ فِيهَا بِفَضْلِهِ وَ مَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بِغَرِيبٍ (۱)

چو مرد بزرگتر خویش ایمنی دارد شود ز دایره بیرون بجستن بیگار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل و مروّت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال بر نزدیکیان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته اند بلکه بتدریج و ترتیب جدّ و جهد آن درجات یافته اند و من همان میجویم و از جهت آن میجویم

وَ لَسْتُ اَبَالِي بَعْدًا ذَا كَيْيَ الْعُلَمِي * اَكَانَ ثَرَانًا مَا تَنَاوَلْتُ اَمَّ كَسْبًا (۲)

نسبت از خویشتن کنم جو گهر نه چو خاکسترم کنز آتش زاد و هر که در گاه ملوک را لازم گیرد و از تحمل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای تلخ تجنّب ننماید و تیزی آتش خشم بآب حلم بنشانند و شیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کنند و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و بنای کارها بر کوتاه دستی و رای راست نهد و حوادث را برفق و مدارا تلقی نماید

۱ - چون بزمنی فرود آید بهتر خویش زندگانی کند عاقل در هیچ شهر غریب نیست .
۲ - باک نداشتیم پس از آنکه مقام بله را یافتیم آیا ازنی بود آنچه را بدست آوردم یا کسبی .

هر آینه مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار که بملک نزدیک شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دلالت بمنزلتی رسی گفت اگر فریبتی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تمبیح احوال و افعال وی پرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح ملک او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و منافع آن مبالغت ننمایم تا شادی او بمتانت رای و رزانت (۱) عقل خویش بیفزاید و اگر در کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکره دارد و شر و مضرت و فساد و معرفت (۲) آن بملک او باز گردد پس از تأمل و تدبیر برقی هر چه تمامتر و عبارتی هر چه نرمتر و تواضعی هر چه شاملتر غور و غائله آن با او بگویم و از وخامت آن او را بیابگاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرانماید

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقبر و رخصی باطل کنم منکر نگردد کس مرا و نقاش چابک دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید و مسطح باشد و دیگری مسطح نماید و انگیخته باشد

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عتقا ندیده صورت عتقا همی کند و هر گاه که ملک هنرهای من بدید بر نواخت من حریصتر از آن باشد که من بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای

* ۱ - بفتح اول سنگینی . ۲ - عیب و زیان و گزند و جنایت و گناه .

آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطر است و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی صحبت سلطان و چشیدن زهر بگمان و سرگفتن با زنان و علما پادشاه را با کوه مانند کنند که بلند و تند باشد و در او انواع امار و اصناف معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر موزیبات بود که رفتن بر وی دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف دمنه گفت چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد خطر نشود

لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ فَالْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالٌ (۱)

از خطر خیزد خطر زبر که سودده چهل بر بندد گر بترسد از خطر بازارگان و درسه کار اقدام نتوان کرد مگر برفت همت و قوت طبع عمل سلطان و بازارگانی دریا و مخالفت دشمن و علما گویند مقام صاحب مروّت بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه کامران و مکرم یادر میان زهاد قانع و محترم

إِذَا مَا لَمْ تَكُنْ مَلِكًا مُطَاعًا فَكُنْ عَبْدًا إِخْلَاقِهِ مُطِيعًا (۲)

إِذَا لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا مِنَ اللَّذَاتِ فَأَتُرْكُهَا جَمِيعًا (۳)

کلیله گفت هر چند از ادب من متضمن این رأی نیست اینزد تعالی خیرات و صلاح و سلامت بر این عزیزمت همایون مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزد یکان خود پرسید که کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را بخواند و گفت کجا میباشی گفت بر درگاه ملک مقیم شده ام و آنرا قبله حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر میباشم که

۱- اگر رنج و زحمت نبود مردم همه بزرگ میشدند پس جود فقیر میکند و اقدام کشنده است.
 ۲- چون پادشاه مطاع نبودی پس بنده مطیع از برای خالق او باش.
 ۳- هرگاه مالک تمام لذات دنیا نبودی باقی را همه فروگذار.

اگر مهمی باشد من آنرا بخرد و رای خویش کفایت کنم که بر درگاه ملک مهمات حادث شود که بزیر دستان در کفایت آن حاجت افتد (کاتدرین ملک چو طاووس بکار است مگس) و هیچ خدمتکار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشک براه افکنده آخر بکار آید و از آن خلایک کنند یا گوش خارند و حیوانی که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة دیک را بشائیم

چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجب گشت و روی بنزد یکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند و با مروّت اگر چه خامل (۱) منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروّت خویش پیدا آید و در میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست شود بار تقاع گر آید دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد گفت واجبست بر کافه خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که ملک تا اتباع خویش را نیکو شناسد و بر اندازه رای و رویت (۲) و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشند از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اصطناع (۳) ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که در پرده خاک نهان است هیچکس در پروردن وی سعی نماید چون تقاب خاک از چهره بگشاد و روی زمین رازیور زمر دین بست معلوم گردد که چیست لاشک آنرا بپورند و از ثمرات آن منفعت

۱- گمنام و خمول یعنی گمنامی و پستی . ۲- فکر و تدبیر . ۳- اختیار کردن و بر گردیدن.

گیرند و هر که هست بر اندازه تربیت ملك از او فایده بر تواند داشت و عمده در همه ابواب اصطناع ملوك است

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر گله اولاله هاد هم از تربیت کنی
و از حقوق رعیت بر پادشاه آنست که هر یکی را بر مقدار خرد و مروّت
و یکدلی و نصیحت بدرجه رساند و بهوی در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید
و کسانی را که در کارها عاقل و از هنرها غافل باشند بر کفیان هنر مند و داهیان
خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار از عزائم پادشاهان بدیع و غریب
نماید حلیت سر بر پای بستن و پیرایه پای در سر آویختن . و مروارید و یاقوت را
در سرب و ارزیر بنشانیدن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرمایند
بنزدیک اهل خرد مطعون گردد و انبوهی یاران که دور بین و کلردان نباشند
عین مضرتست و نفاذ کارها باهل بصر و فهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان
و هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید
و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیری
نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگر چه خامل ذکر و نازل منزلت
باشد چه پی از میان خاک بر گیرند و بدوزینها پردازند و مرکب ملوك شود و
کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید
پادشاهان را که هنر مندان را بخمول اسلاف فرو گذارند و بیهنران را
بوسائل موروّت بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه
بر قدر منفعت باید که در صلاح ملك از هر يك چه آید و کدام مهم را شاید
که اگر بیهنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند تحلّل بکارها

راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچکس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست
چون بعضی از آن معلول شود بداروها علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای
بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون مودتی باشد
او را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند و باز
اگر چه وحشی و غریب است چون از او منفعت میتواند بود باکرامی هر چه
تمامتر او را بدست آرند و از دست ملوك برای او مرکب سازند چون دمنه از
این سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای
بسیار فرمود و با او آلفی تمام گرفت و دمنه بفرصت خلوتی طلبید و گفت ملك
مدتیست که بر جای فرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته
موجب چیست شیر خواست که بر دمنه حال هر اس خویش پوشیده گرداند
در آن میان شتر به بانگی بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان
تمالك و تماسك از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت سبب این
آواز است که میشنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوت
و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب
نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریبتی بوده است شیر گفت نه دمنه
گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف
هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصلف^(۱) است و آفت مروّت چربك^(۲)
و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آوازی بلند و جتّه
قوی التفات نباید نمود چون قصه طبل و شیر گفت چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که رُوباهی در بیدته رفت آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هر گاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آوازی سهمناک بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد میکوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت مرکب ندامت را در جَولان کشید و گفت ندانستم که هر کجا جثه ضخیم^(۱) تر و آواز هائلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تارای ملک را روشن شود که بدین آواز متقسم^(۲) خاطر نمیاید شد و اگر مرا مثال دهد بنزدیک او شوم و بیان حال و حقیقت کار او ملک را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه بر جست و بر حسب اشارت برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تأملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار و انفاذ این رای مصیب نبودم چه هر که بر درگاه پادشاهان بی جرمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او دراز گشته یا مبتلی بوده بدام مضرت و تنگی معیشت یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بیاد داده یا از عملی که مقلد^(۳) آن بوده است معزول گشته یا شیریری معروف که بحرص و شره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران اولدت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده یا در گوشمال با ایشان شریک بوده در حق او مبالغت زیادتیی رفته یا در میان اکفاء خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یا دشمنی در منزلت بروی سبقت جستیه

۱ - بفتح اول و سکون دوم درشت و کلفت . ۲ - برآکنده . ۳ - عهده دار .

و بدان رسیده یا از روی دین و مروت اهلیت اعتماد امانت نداشته پادر آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان بر او التجا کرده و در آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهی^(۱) دور اندیش است و مدتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است و اگر در دل او آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیز دو ممکنست که خصم را در قوت ذات و بسط حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خدمت او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سرمن او را بیا گاهاند شیر در این فکرت مضطرب گشته میخواست و می نشست و چشم بر راه میداشت ناگاه دمنه از دور بدید آمد اندکی بیار امید و بجای خویش فرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آواز او بگوش ملک میرسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتیمی چندانکه بدو رسیدم با وی سخن بطریق اکفاء^(۲) میگفتم و نمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودمی شیر گفت آنرا بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند و درختان قوی را بر اندازد و بناهای محکم و کوشکهای^(۳) بلند را بگردانند و مهتران و بزرگان قصد زبر دستان و اذنان^(۴) در مذهب سیادت محظور^(۵) شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند و بر هر یکی

۱ - شخص فوق العاده بسیار هوشیار وزیرک . ۲ - همسران و نظیران . ۳ - حصار و قلعه . ۴ - بیروان و زبردستان . ۵ - حرام و ممنوع

مفاوضت فراخور حال او فرمایند و در همه معانی مقابله کفایت نزدیک اهل مروّت معتبر است

نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم زخم شکل

دمنه گفت ملك را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید او را بیارم تا ملك را بنده و مطیع باشد شیر از این سخن شاد گشت و باوردن او اشارت کرد دمنه نزدیک شتر به رفت و با دل قوی بی تردّد و تحرّز^(۱) با وی سخن پیوست و گفت که مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا بنزدیک او برم و مثال داده است که اگر مسارعت نفاثی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده و اگر توقّهی کسبی بر فور باز گردم و آنچه رفته باشد باز نمایم شتر به گفت کیست این شیر گفت ملك سباع و پادشاه ددان^(۲) شتر به بترسید که ذکر شیر و سباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از باس او ایمن کنی با تو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد و هر دوروی بجانب شیر آوردند چون بنزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم گرم پیرسید و گفت بدین نواحی کی آمده و موجب آمدن چه بود گاو قصه خود باز گفت شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شَقَقَت و اکرام و مَبَرَّت و انعام ما نصیب تمام یا بی گاو دعا و ثنا کرد و کمر خدمت بطوع و ورع بت بر میان بست شیر او را بخوشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاطفت او اطباب^(۳) و مبالغت نمود و روی بتفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازه رأی و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت

۱ - پرهیز و نگاهداری . ۲ - درندگان . ۳ - زیاد روی و دراز کردن و طول دادن کلام .

و پس از تأمل و مشاورت و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چند آنکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثَقَّت او بوفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذافت^(۱) او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریفتر و درجت وی در احسان و انعام مُنِيف^(۲) تر میشد تا از جملگی لشکر و کافّة نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تا چه حدّ تر حیب^(۳) مینماید و هر ساعت در اصطفا و اجتناب وی میافزاید دست حسد سمرمه بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی پیرا کند تا خواب و فرار از وی بشد و بشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصود گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجت خویش بیفتادم کلیله جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن پارسا مرد را پرسید که چگونه است آن .

حکایت - کلیله گفت آورده اند که زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر و خلعتی گرانباه داد دزدی آن را بروی بدید طمع کرد و بوجه ارادت بنزدیک او رفت و گفت میخوام تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت آموزم تا بدین طریق محرم شد و بروی زندگانی برفق میکرد تا فرصتی یافت و جامه ببرد چون زاهد جامه ندید دانست که او برده است در طلب او روی بشهر نهاد در راه دو نخجیر دید که جنک میکردند و به سرو^(۴) یکدیگر را مجروح گردانیده

۱ - بفتح اول مهارت و استادی . ۲ - بضمّ اوّل و کسر دویم عالی . ۳ - فراخ روی و زیاده روی . ۴ - بضمّ اول شاخ .

رو باهی بیامده بود و خون ایشان میخورد ناگاه نخچیران سروی انداختند و روباه کشته شد زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی طلبید که پای افزاز^(۱) گشاید حالی خانه زن بدکاره مهمان شد و آن زن کنیزکان داشت آن کاره و یکی از آن کنیزکان که در جمال رشک عروسان خلد بود مهتاب از بناگوش او رنگ بردی و آفتاب پیش رخس سجده کردی دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه گفته اند

گر حسن تو بر فلک زند خر گاهی از هر برجی جدا بتابد ماهی
ور زیر زمین لطف تو یابد راهی صد یوسف سر بر آرد از هر چاهی
بر نائی نو خط آشوب زنان و فتنه مردان بلند بالا باریک میان نیکو سخن
موزون نکته نغز بذله قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع اثر ز گرمی و نرمی بود بیشتر
بروی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی
چشمی که ترا دیده بود ای دلبر خود چون نگر دبروی دلخواه دیگر
زن از قصور دخل میخروشید و بر کنیزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود و جان بر کف دست نهاده بضرورت زن در حيله استاد تا برنا را هلاک کند و این شب که زاهد بخانه وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت کار نگهداشته شرابه های گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و در گشتند چون هر دو را خواب در ربود زن قدری زهر در ماشوره^(۲) نهاد و یک جانب در اسافل برنا و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمیدیش از آنکه

۱ - کفش . ۲ - نی کوچک میان نهی - لوله .

زن در دم دبادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن پراکند حالی بر جای خود سرد شد و از گراف نگفته اند جزا *مَقْبَلِ الْاِسْتِ الضَّرَاطُ* زاهد این حال را مشاهده میکرد چون صبح صادق عرصه گیتی را بنور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق و فساد آن طایفه برهانید و منزلی دیگر طلبید کفشگری بدو تبرک نمود و او را بخانه خویش برد و قوم^(۱) را در معنی تیمار داشت او وصایت فرمود و خود بضیافت بعضی از دوستان بر رفت و قوم او دوستی داشت و سفیر میان ایشان زن حجامی بود در حال بازن حجام بدو پیغام داد که شوی من مهمان رفته است . برخیزو بیا چنانکه من دانم و تو مرد شبانگاه حاضر شده بود کفشگر باز رسید و او را بر در خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود بخشم در خانه شد زن را بکوفت و محکم در ستون بست و خود بخفت چندانکه خلق بیار امید زن حجام بیامد و گفت دوست چندین منتظر چرا میداری اگر خواهی آمدن زود تر بیرون رو و گرنه بگو تا برود زن کفشگر گفت ای خواهر اگر شفقتی میدری مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذری خواهم و در حال باز گردم موقع منت اندر آن هر چه مشکور تر باشد زن حجام بگشادن او و بستن خود رضا داد و او را بیرون فرستاد در این میان کفشگر بیدار شد زن را بازنگ کرد زن حجام از بیم جواب نداد که آواز بشناسد بکرات بخواند دم نیارست زد خشم کفشگر زیادت شد نشکرده^(۲) برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حجام پیرید و بردست او نهاد که بنزدیک معشوق تحفه فرست چون زن کفشگر

۱ - زن . ۲ - بکسر اول و سکون دویم و کسر سوم اقرار است که کفشان بدان چرم را تراشند .

باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت تنگدل شد و عذرها خواست او را بگشاد و خود را بر ستون بست زن حجام بینی بریده بخانه رفت و این همه را زاهد می دید و میشنود زن کفشگر ساعتی بیارامید پس دست بدعا برداشت و در متاجات آمد و گفت ملکا اگر میدانی که شوی بر من ظلم کردی و تهمت نهاد تو بفضل خویش بیخشای و بینی بمن باز ده کفشگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن است زن گفت ای ظالم متهور بر خیز و بنگر تا فضل اینزد عَزَّاسْمَهُ بینی در مقابله جور و تهور خویش که چون بر ائت ساحت من ظاهر شد اینزد تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله^(۱) و فضیحت نگر دانید مرد بر خاست و چراغ بر افروخت و پیش ستون آمد زن را بسلامت دید بینی بر قرار اصل در حال بعذر مشغول شد و بگناه خویش اعتراف آورد و بلاظفی هر چه تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که بیش بی وضوح بینتی و ظهور حجّتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار تمام و دیو مردم و چربک^(۲) شیر برفتان زن پارسا و عیال نهفته خود را نیاز دارد و بخلاف این مستوره که دعای او را حاجابی نیست کاری نیوند و زن حجام بینی بریده بر دست گرفته بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیات بر روی بسته که بنزدیک همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر آورد در این میان حجام از خواب بر آمد و آواز داد و دست افزار^(۳) خواست که بخانه محتشمی خواست رفتن زن دیری توقف کرد و استره^(۴) تنها بدست او داد و حجام طیره^(۵) شد و استره در تاریکی شب بر و باز انداخت زن خود را بیفکند و فریاد

۱ - بضم اول و سکون دویم و فتح سوم رسوا کردن - عقوبت و شکنجه - بریدن عضو - ۲ - دروغ.
۳ - آلت کار پیشه و ران و کاسه - ۴ - تیغ دلاکی - ۵ - در نسخه امیر نظام تیره.

بر آورد که بینی بینی حجام متحیر گشت و همسایگان در آمدند و او را ملامت کردند
حَتَّى تَجْلِي الصُّبْحُ فِي جَنَابَتِهَا كَأَلْمَاءٍ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحَلَبِ^(۱)
چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله^(۲) ظلمانی از پدش برداشت و بحال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد افرای زن جمله جمع شدند و حجام را بقاضی بردند قاضی پرسید که بی گناهی ظاهر و حجّتی معلوم مثله گردانیدن این عورت چرا رو داشتی حجام متحیر ماند و در تقریر حجّ عا جز آمد قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد زاهد بر خاست و گفت قاضی را در این تأمل باید کرد و تثبت واجب دید که دزد جامه نبرد و روباه را نخجیران نکشند و زن بدکار را زهر هلاک نکرد و حجام بینی قوم نبرید بلکه اینهمه بلا را بخود کشیدیم قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا تفصیل نکته بشنود زاهد گفت اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع انبوه نبودی و بتراهای دزد فریفته نگشتمی و او را بخانه خود راه ندادمی آن فرصت نیافتی و جامه مرا نبردی و اگر روباه در حرص و شره مبالغت نمودی و خونخوارگی بگذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی و اگر زن بدکار بزهر قصد جانور نکردی جان شیرین بیادندادی و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی و اگر زن حجام بر فساد و ناشایست تحریر و معاونت روا نداشتی مثله نشدی

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمَكَنَهُ وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزْنَهُ^(۳)

فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ سَيُضْحِكُكَ يَوْمًا وَيَبْكِي سَمَهُ^(۴)

۱ - تا آنکه صبح در پهلوهای آن آشکار گردید چنانکه آب از میان خره میدرخشد - ۲ - سایبان -
۳ - چون مرد از آنچه تواند و برای وی مقدور است خشنود نباشد و از کار خود آراسته تر و نیکوتر آرا تا بیورد - ۴ - ویرا و اگذار که تدبیرش نیکو نیست روزی خواهد خندید و سالی خواهد گریست.

کلیله گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می بینی کلیله گفت تو چگونه اندیشیده گفت من می اندیشم که بطائف حیل و بدائع تمویهات^(۱) گرد این غرض در آیم و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که افعال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیک اصحاب خرد معذور نباشم و نیز منزلتی تو نمیجویم و در طلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص و گرم شکمی^(۲) منسوب شوم و چند غرض است که عاقل رو ا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیل بجای آورد: جدا نمودن در طلب نفع سابق و از مضرت آزموده پرهیزیدن و نگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمار داشت^(۳) مستقبل در جذب خیر و دفع شر و من چون امیدوارم که بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت در بی کار او ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر در آنست که شیر در ایشار او افراط کرده است و بزلفت سست رانی منسوب گشته کلیله گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شیر را عاری نمی بینم دمنه گفت در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف را داشت تا همه مستزید^(۴) گشتند و منافع خدمت ایشان از او و فوائد قربت او از ایشان منقطع گشت و گویند آفت ملک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوی و خلاف روزگار و تنگخوئی

۱ - قلب و در اصل بمعنی زرد بودن مس و غیره . ۲ - طمع و آز . ۳ - غمخواری . ۴ - گله مند و زنجیده خاطر .

و نادانی حرمان آنست که نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را خواری و گذارد و فتنه جنک های نابیوسیده^(۱) و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام بر کشیده شود و هوی موع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن و خلاف روزگار و باو فحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند و تنگخوئی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت و بکار داشتن مناقشت^(۲) بجای مجاملت^(۳) کلیله گفت این همه دانستم لیکن چگونه در هلاک گاو سعی کنی که او را قوت از قوت تو بیشتر است و یارو معین از تو بیش دارد دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست که بنای کارها بقوت ذات و استیلاء اعوان نیست و نیز گفته اند

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجَمَانِ هُوَ أَوْلُ وَهْيِ الْمَجْلُ الثَّانِي (۴)

و آنچه برای و حیلت توان کرد بزور و قوت دست ندهد و بتو نرسیده است که زاغی ماری را بحیلت تباہ کرد کلیله گفت چون است آن حکایت - گفت آورده اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود هر گاه زاغ بچه کردی مار بخوردی زاغ بوجه مو عظمت نزدیک مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدمان و امثال حکیمان نخوانده که

مَنْ سَلَ سَيْفَ الْبَغِيِّ قُتِلَ بِهِ (۵)

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان برینرد خون

۱ - بفتح با و ضم یا غیر مترقب و غیر منظور . ۲ - ستیزه و مجادله . ۳ - بکوهی کردن در معامله و معاشرت . ۴ - رای بر شجاعت دایران مقدم است آن در درجه اول و این در مرتبه دوم میباشد . ۵ - هر که شمشیر ستم بکشد بهمان کشته گردد .

البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ در ماند شکایت بر شکل برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر برهانم شکل پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را بر کنم تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن شود شکل گفت این تدبیر بابت^(۱) خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهی کند که در آن خطر جان نباشد زنهارتا چون ماهیخوار نکنی که در هلاک خرنجك سعی نمود و جان عزیز را بیاداد از زاغ گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت ماهیخواری بر لب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزگار در خصب و نعمت میگذشت چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند با خود گفت در یغا عمر که عنان گشاده^(۲) رفت و از وی جز تجربت و ممارست عوضی نماند که وقت پیری پامردی یا دستگیری تواند بود و امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اندوهناک بر کناره آب نشست خرنجك او را از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک می بینم جواب داد که چون غمناک نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان و دوگان ماهی میگرفتمی و بدان روز گار بسر میبرد می مرا سد رمق حاصل میبود و در ماهی تقصان نمیبود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و با یکدیگر میگفتند در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان بیاید کرد یکی گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان پزدازیم روی

۱ - در خور و مناسب . ۲ - تند و سریع .

بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مراد دل از جان شیرین بر باید گرفت و برنج گرسنگی بلکه بر تلخی مراد دل بیاید نهاد خرنجك برفت و ماهیان را خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ^(۱) ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو باز گردد و بقاء ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است در کار ما چه صواب بینی ماهیخوار گفت با صیاد مقاومت صورت نهند و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آبش بصفا زدوده تر از گریه عاشق است و غماز تر از صبح صادق چنانکه دانته ریک در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز بتوان دید

اِذَا عَلَّتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبُكًا مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا^(۲)
لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْصُورُ غَايَتَهَا لِبَعْدِ مَا بَيْنَ قَاصِيهَا وَ دَانِيهَا^(۳)

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید گفتند نیکو رای است لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم اما مدت گیرد و ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فائت گردد و بسیار تضرع نمودند و منتها تحمل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهی بپردی و بر بالائی که در آن نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل تعجیل و مسارعت مینمودند و با یکدیگر پیش دستی و مسابقت میکردند و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان مینگریست و بزبان عظمت میگفت که هر که بلا به دشمن فریفته شود

۱ - مشورت شده محل اطمینان و امین گرفته شده است .

۲ - چون باد صبا بر آن وزد برای آن خطها ظاهر گردانند مانند زردها که اطراف آن صیقلی شده باشد .

۳ - ماهی محصور به آن نمیرسد بسبب دوری میان آنها و ابتداء آن .

و برلثیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او این است چون روزها بدن بگذشت
خرچنگ خواست که هم تحویل کند ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی
بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان
بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام
خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدهت کرد اگر کوشش فرو گذارد
در خون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر
بخلاف آن کاری افتد باری حمیت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد
و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن برگردن
ماهیخوار افکند و حلق او محکم بشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر بزیارت
مالک رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان
آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال
اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند

وَ اِنَّ حَيٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَ اِنَّ كَلَنْ يَوْمًا وَاِحْدًا لِّكَثِيْرٍ (۱)
دمی آب خوردن پس از بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و این مثل بدن آوردن تا بدانی که بسیار کس بکشد و حیل خود هلاک شدند
لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاک
مار باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رأی خردمندان خلاف
نتوان کرد شکل گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و
صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایه گشاده افکنی که ربودن آن میسر شود

۱ - همانا زندگانی مرد بعد از دشمن هر چند بکروز باشد بسیار است .

فرو د آئی و آنرا برداری و هموار ببری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی
چون بنزدیک مار رسی بروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست
ترا باز رهانند پس به پیرایه پردازند زاغ روی با بادانی نهاد زنی را دید که پیرایه
بر گوشه بام نهاده بود و خود طهارت میکرد پیرایه در ربود و بدان ترتیب که
شکل فرموده بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار را
بکوفتند و زاغ باز رست دمنه گفت این مثل بدن آوردن تا بدانی که آنچه
بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد کلیله گفت او را زور و قوت و خرد و عقل
جمع شده است بمکر با او چگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است
لیکن بمن مغرور است و از من ایمن او را بقفلت توانم افکند چه کمین غدر که
ز مامن گشایند جای گیر تر آید چنانکه خر گوش شیر را بحیلت هلاک کرد کلیله
گفت چون بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر
کرده بود و عکس آن روی فلک را متور گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان
و در هر ستاره هزار سپهر حیران

يُضَاحِكُ الشَّمْسُ مِنْهَا كَوَكَبٍ شَرِيقٍ مَوْزِرٌ بِنَعِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهِّلٌ (۱)
سحاب گوئی یا قوت ریخت بر مینا نسیم گوئی شنگرف بیخت بر زنگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمین ز چشم دایه باغ و ز روی بچه خار
و وحوش بسیار بسبب چرا خور و آب در حصص نعمت بودند لیکن بمجاورت

۱ - ستاره درخشان چمن درخندیدن بر آفتاب فرونی و برتری داشت ستاره درخشان که بگیاه نرم
پیچیده و بعد کهولت و کمال رسیده .

شیر آنهمه نعمت و آسایش منقص بود روزی فراهم آمدند و بنزدیک شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از مایکی شکار میتوانی شکست و ما پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض خویش از ما زائل کنی هر روز موظف یکی شکار بوقت چاشت بمطبخ ملک فرستیم شیر بر آن رضا دادو مدتی بر این بگذشت یک روز قرعه بخر گوش آمد یارانرا گفت اگر در فرستادن من مسامحتی کنید شمارا از جور این جبار خونخوار و جان ستان ستمکار برهانم گفتند مضایقتی نیست او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت با هستگی سوی او رفت شیر را تنگدل دید و آتش گر سنگی او را بر باد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشک شده بود و بقصد میکوشید و قصص عهد را در خاک میجست چون خر گوش را دید آواز داد که از کجا می آئی و حال و حوش چیست گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه شیری بستند هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود و جفاها راند و گفت این شکار گاه من است و صید آن بمن اولیتر که قوت و شوکت من زیادت است من بشتافتم تا ملک را خبر کنم شیر بر خاست و گفت او را بمن نمای خر گوش پیش ایستاد و شیر را بسر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بیشک تعین صورتها نمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

جَمُومٌ قَدْ تَنِمَّ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ (۱)

و گفت در این چاه است و من از وی میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بدو نمایم شیر او را در بر گرفت و در چاه نگر بست مثال خویش و از آن خر گوش

۱ - چاه بر آبی که بغاشاک سخن چینی میکرد و صفای آن را از سنگریزه را آشکار میساخت .

بدید او را بگذاشت و خود را در چاه افسکند و غوطه بخورد و جان شیرین بمالک سپرد خر گوش بسلامت باز رفت و وحوش از صورت حال و کیفیت کار پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج فارون خاک خورد شد همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند و این بیت را میگفتند

وَاللَّهِ لَمْ أَشَمْتُ بِهِ فَأَلْكَلُ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ (۱)
لَكِنَّ مِنْ طَيْبِ الْحَيَاةِ أَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ (۲)

کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز نگردد و جهی دارد و در احکام خرد تأویلی یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد زنهار تا آسیبی بدو نرزی که هیچ خردمند برای آسایش نفس خویش رنج مخدوم اختیار نکند سخن بدین کلمه باخر رسید و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود تا روزی فرصت جست و در خلاء (۳) پیش شیر رفت شیر گفت روزهاست که تراننده ام خیر است گفت خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقت است باز باید نمود زود تر که مهمات تأخیر بر نگیرد و خردمند مقبل کار امروز بفردا نیفکند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شققت رود و از استماع آن شنونده را کراهیت فراید بر اداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمیز شنونده ثقتی تمام باشد خاصه که منافع و فوائد آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کار و رأی جز گزارد حقوق تربیت و تقدیم

۱ - بغداد بصیبت و مرک او شادمان نیشوم چه همه مردم در گروم کند ۲ - لیکن از زندگانی

یا کیزه و خوش آنست که مرک دشمنان را بینی

۳ - بفتح خا و فتح لام و الف کشیده و همزه خالی شدن - مکان خلوت

لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود و اگر از تبعیت آن سلامت بجهت کاری تمام بلکه فتحي بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رأی و رویت و مزیت خورد از دیگر ملوک مستثنی است و هر آینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود و نیز پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود و از ریبت منزّه باشد چه گفته اند *الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ* (۱) و بقاء کفاه و حوش بدوام عمر ملك بسته است و خردمند و حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق و تقریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت بیوشاند و ناتوانی را از طلیب پنهان دارد و اظهار فافه و درویشی بر دوستان جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت و قور امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است باز نمای تا بر شفقت و نصیحت تو حمل افتد و بدگمانی و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شتر به با مقدمان لشکر خلوتها کرده است و هر یکی را بنوعی استمالت نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت و رأی و مکیدت او دیدانستم در هر یکی تحلی و ضعف تمام دیدم و ملك در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود در حرمت و نقاد امر که از خصائص ملك است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر و نهی و حل و عقد گشاده و مطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت و حکماء گفته اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران در ترقی جاه و حرمت و تبع و مال در مقابله و برابری و موازنه خویش دید زود از دست

۱ - رائد کسی را گویند که کاروانیان قبل از خود برای جستجوی جا و مکان میفرستند.

بر باید داشت و الا خود از پای در آید در جمله آنکه ملوک توانند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی رسد که در تدارك آن قدم نتوان گذار و گفته اند که مردم دو گروه اند حازم و عاجز و حازم هم دو نوع است اول آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شر چگونگی آنرا بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کارها دانند او در فواتح آن باصابت رای دیده بود و تدبیر او آخر آن در اوایل فکرت برداشته چنانکه گفته اند *أَوَّلُ الْفَيْسُرِ آخِرُ الْعَمَلِ* چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشند و زبان نبوت از این معنی عبارت میکنند که *الْأُمُورُ تُشَابِهَتُ مُقْبِلَةً فَأِدَا دَبَّرَتُ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ* (۱)

تَبَيَّنَ أَعْقَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ و *تُقِيلُ أَشْيَاهَا عَلَيْكَ صُدُورُهَا* (۲)
 رأی تو بیک نظره دزدیده ببینند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار
 ذهن تو بیک فکرت ناگه بداند وهمی که نهان باشد در برد اسرار

چون صاحب رأی بر این نسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گذاردن کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بیایاب تواند رسانید

فَتَى لَمْ يَضْمَعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَ لَمْ يَبَيْتْ *يَلَا حِظَّ أَعْقَابِ الْأُمُورِ تَعَقُّبًا* (۳)

۱ - کارها چون پیش آید بیکدیگر شبیهند و چون برگشتند و پشت کردند نادان مانند دانا آنرا میشناسد ۲ - اواخر امور چون گذشت آشکار میشود و اوایل امور رو میکنند در صورتیکه بر تو مشتبه باشند ۳ - جوانی است که راه دور اندیشی و احتیاط را ضایع نگذاشته و نغفته است او آخر امور را از روی تتبع و بی جوئی ملاحظه میکند

در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان
و دوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه
ندهد و وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند

جائی که جو زن شود همی مرد آنجا مرد است ابو الفضائل
رَجُلٌ إِذَا مَا النَّائِبَاتُ عَشِيَتْهُ أَكْفَى لِمُعْضَلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ (۱)

و عاجز و بیچاره و متردد رای و پریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت
حادثه سر اسیمه و نالان نهمت بر تمنی مقصور و همت از طلب سعادت قاصر
و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پرسید که چگونه است آن
حکایت - گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان
مصون سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز از قضا روزی دو صیاد بر آن
بگذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان
این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانه جافی و شوخ
چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده سبک
روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد در این میان
صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بدستند آن دیگری که تحرزی
داشت نه از پیرایه خرد عاطل و نه از خبرت و تجربت بی بهره بود با خود گفت
غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیل است هر چند
تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمر ترازی در وقت آفت تمتعی زیادت

۱ - او مردیست که چون حوادث ویرا فرو بوشد از برای کار مشکل با کفایت است اگر چه جلیل
و بزرگ باشد

نتوان یافت و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکارند
دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است
پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است
او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان سلامت ببرد و آنکه
غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان
و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار
آمد و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شتر به تعجیل و اجبست
و پادشاه کامران آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوات فرصت و عدم مکنیت
بفرماید و بضربت شمشیر آبدار خاك از زاد و بود دشمن بر آرد و شعله حزم جهان
سوزش دود از خان و مان خصم با آسمان رساند شیر گفت معلوم شد لیکن گمان
نمیداشد که شتر به خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق کفران خویش مقابله
روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکوئی و خوبی جایز داشته نشده است
دینه گفت همچنین است و فرط اکرام ملک بدو این بطر راه داده است

و وَضِعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السِّيفِ بِالْعَلِيِّ مُضِرٌّ كَوْضِعِ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى (۱)
إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ وَ إِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا (۲)
و بد گوهر لئیم ظفر (۳) همیشه یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتی که امیدوار است
برسد پس تمنای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد و دست موزة (۴) آرزو
و سرمایه غرض بدکرداری و خیانت راسازد و بنای خدمت و مناصحت ناپاک

۱ - نهادن بختش بجای شمشیر ببلندی و مقام عالی مضر است مانند نهادن شمشیر بجای بختش
۲ - چون جوانمرد را اکرام کنی ویرا بنده خود گردانی و چون فرومایه را اکرام کنی سرکشی آغاز
خواهد کرد ۳ - فرومایه و ناکس ۴ - وسیله و دست آویز

و بی اصل بر فاعده یم و امید باشد چون ایمن و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیر و بالادادن آتش شرگر اید و حکما گفته اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که بیکبارگی برمند و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا با آداب اینزدی کند و نص تنزیل عزیز را امام سازد و آن من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (۱) تا همیشه میان خوف و رجا روزگار میگذرانند نه دلیری تو میدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید **ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى (۲)**

و هذا قد تكف النفس حمله مخفق و ثقته مصدور و جرأة خائب (۳)

و بیاید شناخت ملك را که از کثر مزاج هر گز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلیف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت **و كل اناء بالذى فيه يرشح و ينبي القتي عما عليه انطواؤه (۴)** از کوزه همان برون تراید که در اوست

من لم يكن عنصره طيبا لم يخرج الطيب من فيه (۵)

چنانکه نیش کژدم و دم سگ را اگر چه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقر اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد و هر که

(۱) - نیست هیچ چیز مگر آنکه کنجهای آن نژد ماست و ما آنرا نمیفرستیم مگر با اندازه معلوم
 (۲) همانا انسان سرکش و طغیان میکند هرگاه خود را مستغنی بیند (۳) این (جان بفدای تو) حمله شغص دل گرفته و درد دل نمکین و جرأت مایوس و محروم است (۴) هر ظرف با آنچه در آنست تراوش میکند و جوان غیر میدهد از آنچه سرشت وی بر آنست (۵) آنکه گوهرش پاک نیست نیکو و پاک از دهانش برون نیاید

سخن ناصحان اگر چه درشت و بی محابا گویند استماع ننماید عواقب کار او از پشیمانی و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طبیب راسبک دارد و غذا او شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بر وی مستولی تر گردد و علت مزمن تر شود

ان المعلم والطبيب كلاهما لا ينصحان اذا هما لم يكرما (۱)

فاصبر لدائك ان جفوت طبيبه واقنع بجهلك ان حقرت معلما (۲)

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گزارد حق نعمت است و تقریر ابواب مناصحت و مشفقتر زیر دستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد و بهتر کارها آنست که فاتحتی مرضی و عاقبتی محمود دارد و دلخواه تر آنها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود و موافقتر دوستان آنست که از مخالفت پرهیزد و در همه معانی مواسات کند و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عفاف کشد و توانگر تر خلائق آنست که در بند شره و حرص نباشد و کاملتر مردمان آنست که بطر نعمت بدو راه نیابد و صجرت محنت بروی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوت صلی الله علیه و آله بدین معنی وارد است:

انكن اذا جعتن دقعن واذا شبعتن خجلتن

فما كان مفراحا اذا الخير مسه ولا كان منانا اذا هو انما (۳)

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهتا نباشد و از آسایش آن لذت نیابد **فايدة سداد (۴)** رای و غزارت (۵) عقل

۱ - همانا معلم و طبیب خیر خواهی نمیکنند چون اکرام کرده نشوند ۲ - بناخوشی خود بساز اگر طبیب را جفا نمودی و بجهل خود خرسند باش چون معلم را کوچک داشتی ۳ - بسیار شادمان نبود وقتی خوبی و نعمت بدو میرسد و بسیار منت گذار نبود وقتی انعام میکرد ۴ - بفتح اول محکمی و درستی ۵ - بفتح اول بسیاری

آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت
مشاهدت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان در چپند
و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگواران بسازد چه دشمن
بمهلت قوت گیرد و بمدت عدت یابد

مخالفتان تو موران بدنند مار شدند بر آور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین پیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار
و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد
و هر گاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را
بگذارد و چون فرصت فائت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم
گرداند و بهر يك جریمتی حوالت کردن گیرد

وَلَيْكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْفَخْطُ الْإَوْهَوُ لِلْقَصْدِ مَبْصُرٌ (۱)
فَذَاكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سَدَّ مِنْهُ مَنَجْرُ جَاشٍ مَنَجْرٌ (۲)
و از فرایض احکام جهانداری آنست که بتلافی خلتها پیش از تمکن خصم و تغلب
دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و بخداع
و نفاق دشمن التفات نیفتند و عزیمت را بتقویت رأی پیر و تأیید بخت جوان
بامضا رسانیده آید

أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي يَهُمُّ بِهِ مِنْ مَفْطَعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا (۳)

۱ - لیکن مرد بسیار حزم کسی است که مصیبت و امر بزرگ بر وی وارد نمیشود مگر آنکه بکار و
قصد بیناست ۲ - وی برگزیده روزگار و در زندگانی بصیر است چون رخنه و منجری از وی بسته
گردد منجر دیگری باز و جاری شود ۳ - مرد بسیار عزمی است چون بکار مهم و سخت آهنگ کرد
یار نمیطلبد

إِذَا هَمَّ الْفِي بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمُهُ وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا (۱)

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد
بنیاد ملک بی سر تیغ استوار نیست او را که ملک باید بی تیغ کار نیست
تا تیغ بی قرار نگردد میان خلق بر تخت ملک هیچ ملک پایدار نیست
لَا يَسْلَمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ (۲)

دست زمانه یاره شاهي نیفکند در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ
شیر گفت سخن درشت و با قوت راندی و قول ناصح بدرشتی مردود نگردد
و بسمع قبول اصفاء یابد و شتر به آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد
و از او چه فساد تواند آمد که او طعمه من است و ماده حرکت او گیاه است و مدد
قوت من از گوشت و نیز او را امانی داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرو چهره باز
و دالت (۳) صحبت و ذمام (۴) معرفت بدان پیوسته است

إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ (۵) و در احکام مروّت غدر بچه تأویل جایز
توان داشت که بارها بر سر جمع و ملاً با او ثناها گفته ام و ذکر خرد و دیانت
و امانت و اخلاص و مناصحت او بر زبان رانده اگر آنرا خلافتی روا دارم
بتناقض قول و رکاکت رای منسوب کردم و عهد من در دلها بیقدر شود دمنه
گفت ملک را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمه من است چه اگر بذات
خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرگ و شعوده دست بکار کند و از آن

۱ - هر گاه بکاری قصد کرد عزمش را در جاو خود می انبازد و دامن را از یاد آوردن عواقب دور
میدارد ۲ - شرف و پایگاه بلند از گردند مصون و سالم نماند تا آنکه بر اطراف آن خون ریخته شود
۳ - حق و ناز ۴ - یکسر حق و حرمت ۵ - همانا آشنائیها در میان خردمندان حقوق است

ترسم که و حوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و با اینهمه هرگز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفل کند لابد فراق او بر وصال باید گردید چون دمدمه دمنه در شیر اثر کرد گفت در این کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع و طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بغمیان و تهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف و دشمن که بمدار او ملاحظت بدست نیاید و تمرّد او بتوّدّد زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کاره شده ام مجاوزت شتر به را و بنزدیک او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هر جا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شتر به ظاهر کند در حال برائت ساحت و نزاهت جانب خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محل اختیار باقی است و پس از اظهار تدارك ممکن نگردد

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر بیدش دست ندهد و مهابت خاموشی ملوک را پیرایه نفیس و زیوری ثمین است

قَطْنٌ بِسَائِرِ الْأَخْوَانِ شَرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَيَّ سِرٌّ قُوَادًا (۱)

چنان این سخن را با دلت راز که دلت از بگوید نیابدش باز

۱ - بهمه برادران و رفیقان بدگمان باش و هیچ دلی را بر سر خود آگاه مگردان و امین بدان

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید بمکابره در آید و ساخته و بسیجیده جنک آغازد یا مستعد و متشیر روی بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند شیر گنمت بمجرد گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پای خود زدن بود و پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تأمل و تثبیت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصِيرَ الْفَتَى عَلَى جَفْوَةِ الْأَخْوَانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ (۱)

دمنه گفت فرمان ملک راست اما چون این مکار غدار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیابد و اگر بهتر نگر بسته شود خبث عقیدت او در طلعت گشت (۲) و صورت نازیباش مشاهده افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز معتذر

يُخْفِي الْعِدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظْرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَ يَبُوحُ (۳)

از دو دیده ز سر او پیداست آتشی کز سر عداوت ماست
و علامت کثری باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیش و پس سر و (۴) میکند جنگ را می بسجد و مقاومت رامیسازد
بر بسته میان و درزده ناوک بگشاده عنان و در چده دامن

۱ - از اخلاق بستیده و کرمه جوان آنست که بر ستم کردن برادران بعد از خطا و لغزش صبر کند ۲ - زشت ۳ - دشمنی را پوشیده میدارد در صورتیکه پوشیده نیست نگاه دشمن آنچه را مخفی کرده است آشکارا میسازد ۴ - بضم اول و دویم شاخ

شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهدهت افتد
شبهت زایل گردد چون دمنه از اغرای^(۱) شیر پیرداخت و دانست که
بدم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سرد نشاند و
بفرمان شیر رود تا از بد گمانی دور باشد گفت شتر به را بینم و از مضمون ضمیر
او تنسمی^(۲) کنم شیر اجازت داد دمنه چون سر افکنده اندوهگین نزد شتر به
رفت شتر به تر جیبی^(۳) تمام نمود و گفت روزها است که ترا ندیده ام
سلامت بوده دمنه گفت چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نتواند
بود اسیر فرمان دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان يك نفس بي بیم
و خطر نرید و يك سخن بي خوف و قزع نگوید شتر به گفت موجب نومیدی
چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبُ الْيَوْمِ
الدِّينِ^(۴) و کیست که بر فضاء آسمانی مقاومت یابد پیوست و در این عالم
بمنزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سر مست و بیبالک نشود
و در پی هوی قدم نهد^(۵) و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد
و مفتون نگردد و با لثیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شریر فتنان مخالطت
گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت
بجهد شتر به گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هر اسی و نفرتی
افتاده است گفت آری ولیکن نه از جهت خویش و تو میدانی سوابق اتحاد
و مقدمات دوستی من با تو و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا
نزدیک تو فرستاد همه مقرر است و ثبات من بر ملازمت آن عهود و رغبت

۱ - شوراندن و تحریک کردن ۲ - خبر گرفتن ۳ - خوش آمد و مرجع گفتن ۴ - قلم خشک شد یا آنچه تا روز قیامت واقع شونده است ۵ - در نسخ مطبوعه نهاد ضبط شده و ظاهر آ درست نیست و صحیح (نهد) است.

در مراعات آن حقوق معلوم و چاره نمی شناسم از اعلام آنچه حادث شود
از محبوب و مکروه و نادر و معهود شتر به گفت بیار ای یار مشفق و دوست کریم
عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتر به فربه
شده است بدو حاجتی و از او فراغتی نیست و حوش را بگوشت او نیکو داشتی
خواهم کرد چون این بشنودم و تهور و تجبر او می شناختم بیامدم تا تورا
بیاگاهانم و برهان عهد خویش هر چه لایحتر بنمایم و آنچه از روی دین و مروّت
و شرط حفاظ و حمیت و فتوت بر من واجب است بادا برسانم
از عهده عهداگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و حالی بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشی و بروجه مسارعت روی بحیلت آری
مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید چون شتر به حدیث دمنه بشنود
و عهود و موثیق شیر پیش خاطر آورد و در سخن او ظن صدق و اعتقاد نصیحت
میداشت^(۱) گفت واجب نکند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتی ظاهر
نشده است لیکن او را بدروغ بر من آغالیده^(۲) باشند و تمویه و ترویر آنها مرا
در خشم او افکنده و در خدمت او طایفه نابکار و همه در نابکاری استاد و امام
و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر و ایشانرا بارها بیازموده است و هر چه
از آن بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه
صحبت اشرا را موجب بدگمانی باشد در حق اختیار و این نوع ممارست بخطا
راه برد چنانکه خطای بط

۱ - در نسخه خطی چنین است و در نسخه امیر نظام پنداشت نوشته شده و صحیح نیست.

۲ - شوراندن و بچنگ تحریک کردن و واداشتن.

حکایت - بطی در آبگیر روشنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمی یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است قصد نیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را از من خبری بغرض شناوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداق تهمت من خیانت ایشان است و اگر این همه نیست و موجب گراهیت بی علت است پس هیچ دست آویزی رایای بر جای نماند سخط چون از علتی زاید استرضا و معذرت آنرا بردازد و هر چه بزرق و افترا ساخته شود اگر بقفاذ رسد دست تدارک از آن قاصر و وجه تلافی از آن تارک باشد چه باطل و زرق هرگز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن بایکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه و بیگاه یکجا باشند و در نیک و بد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرس و تحفظ و خویشن داری و تیقظ نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچ کس از سهو و زلت معصوم نتواند بود و هر کار که بقصد تقصیر عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراخ تر باشد و نیز هیچ مشاطه جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و خیانت کهتران نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمردم موجب جز آن نمیشناسم که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلافي کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که در آن منفعتی و از آن لایده ظاهر حاصل نیامده است و با اینهمه البته بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او بر رعایت

رسانیده ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت بر خصم^(۱) و عقلمت راضی گردد از فوائد رای راست و منافع علاج بصواب و میامن مجاهدت در عبادت باز ماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که سكرت سلطنت و ملال ملوك او را بر این باعث باشد و یکی از سكرات ملك آنست که همیشه خائنان را بجمال رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبال سخط مأخوذ و از اینجا گفته اند علما که در قعر دریا با نهنگ غوطه خوردن و در مستی لب مار دم کننده را مکیدن خطر است و هائل تر و مخوف تر از آن قربت سلطان

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا وَقُرْبُ الْبَحْرِ مَحْدُورُ الْعَوَاقِبِ^(۲)

و نیز شاید بود که هنر من سبب گراهیت گشته است که اسب نیک را قوت تک سبب و موجب عنا گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوس همواره او را پرکننده و بال گسسته دارد

و بال من آمد همه دانش من جور و باده را موی و طاوس را پر

شد ناف معطر سبب کشتن آهو شد طبع موافق سبب بستن کفتار

الْصَّعْوُ يَصْفُرُ آمِنًا فِي سِرْبِهِ حَيْسَ الْهَزَارِ لِأَنَّهُ يَتَرْتَمُ^(۳)

۱ - آسان گیری و تسهیل و تخفیف در کارها ۲ - نیست سلطان مگر دریای بزرگ و نزدیک دریا سهمگین عواقب است ۳ - گنجشک آسوده دل و مطمئن صدا میکند هزار دستان حبس شده است برای آنکه خوانندگی میکند

و همیشه هنرمند بحسد بیهنران در معرض تلف افتد **إِنَّ الْحِسَانَ مَظِنَّةٌ لِلْحَسَدِ** (۱) و خصم آماثل فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه دون و سَفَلَه بیشتر یافته شود و لئیم را از دیدار کریم و نادانرا از مجالست دانا و احمق را از صحبت زبیرك ملال افزاید **كَمَا تُضَرُّ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجَمَلِ** (۲) و بیهنران در تقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنت او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادت شقاوت گردانند

تَعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعُلِيَّ وَالْفَوَاضِلُ (۳)

خون در تنم چون نافه زانندیشه خشک شد جرم همین که هم نفس مشک اذقرم و اگر بدسکال این فصد بکرده است و قضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشوارتر که تقدیر آسمانی شیر شَرُزَه (۴) را گرفتار سلسله گرداند و مار گُزَه (۵) را اسیر سلّه و خردمند دور بین را خیره و حیران و احمق غافل را زبیرك و متیقظ و شجاع مقتحم (۶) را بددل و متحرز و جَبَانِ خائف را دلیر و متهور و توانگر منعم را درویش و متحیر و فاقه رسیده محتاج را متمول و مستظهر دمنه گفت آنچه شیر برای تو میسکالد از این معانی که بر شمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی و غدر او را بر آن میدارد که جباریست کامکار و غداری است مسکار او ایل صحبت او حلاوت زندگانی است

۱ - همانا نیکان محل گمان و قصد حسودانند ۲ - چنانکه بوی گل سوری بجمل و خروک ضرر میرساند ۳ - گناهان من نزد قوم بسیار شمرده میشود در صورتیکه مرا گناهی جز بلندی پایگاه و مقام بلند در هنرها نیست ۴ - خشمناک سهمگین ۵ - بضم کاف و سکون را کفچه مار بزرك ۶ - اقتحام در آمدن در کارهای سخت و خود را بسختی و مشقت در کار افکنیدن .

و او آخر آن تلخی **مَرَكٌ شَتْرَبَه** گفت طعم توش چشیده ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه و او در من طامع **أَمَا تَقْدِيرُ آسْمَانِي وَغَلْبَةُ حَرَصٍ وَآمِيدُ جَاهٍ** مرا در این ورطه افکند **وَ أَعْلَمُ أَنِّي فَاتِرُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَ لَكِنْ قَضَاءُ لَا أُطِيقُ غَلَابَةَ** (۱)

و امروز تدبیر از تدارك آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و برائحه معطر و نسیم معبر آن مشغول و مشغوف (۲) گردد تا بوقت بر نخیزد و چون بر گهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود و هر که از دنیا بکفاف قانع نشود و در طلب فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رانی اندیشد که در گوش پیل مست رود تا بیک حرکت گوش پیل کشته شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آن کس است که بامید زرع در شورستان تخم پراکند و با مرده مشاورت کند و در گوش گری مادر زاد غم و شادی گوید و بر روی آب روان معمی نویسد و بصورت گرمابه بهوس تناسل عشق باز دمنه گفت از این سخن در گذر و تدبیر خویش کن **شَتْرَبَه** گفت چه تدبیر دانم کرد و من اخلاق شیر دانم که در حق من جز خیر و خوبی نخواهد لیکن نزدیکان او در هلاک من کوشند و اگر چنین است پس آسان نباشد که ظالمان مکار چون هم پشت شوته و دست در دست دهند و یک رویه فصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند چنانکه گرگ و

۱ - میدانم که من سست رای و خطاکارم اما این قضا آسمانی است بر آن غلبه کردن توانم .
۲ - شیفته .

زاغ و شكال قصد شتر كردند و پيروز شدند دمنه پرسيد كه چگونه است آن.

حكايت - گفت آورده اند كه زاغي و گرگي و شكالي در خدمت شيري بودند و مسكن ايشان نزديك شارع عام بود شتر بازرگان در آن حواله بماند و بطلب چراخور در بيشه آمد چون نزديك شير رسيد از خدمت و تواضع چاره نديد شير او را استمالت نمود و از حال او استكشاف كرد و گفت عزيمت در مقام و حركت چيست جواب داد كه آنچه راى ملك فرمايد شير گفت اگر رغبت نمائى در صحبت من ايمن و مرفه بباشى شتر شادگشت و در آن بيشه ميبود و مدتي بر آن بگذشت روزى شير در طلب شكار ميگشت پيلي مست باو در رسيد و ميان ايشان جنگي عظيم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شير مجروح و نالان باز آمد و روزها از شكار باز ماند و گرگ و زاغ و شكال بي برك ماندند شير اثر آن بديد گفت رنج مي بينيد در اين نزديكي صيدى جوئيد تا من بيرون روم و كار شما ساخته گردانم ايشان بگوشه رفتند و بسا يكديگر گفتند كه در اين مقام اين شتر اجنبى است و در ميان ما چه فايده دهد نه ما را بدو ائفى و نه ملك را از او فراغي شير را بر آن بايد داشت تا او را بشكند و حالي فراغي پديد آيد و او از طعمه فرو نماند و نيز چيزى بما رسد شكال گفت اين نتوان كرد كه شير او را امان داده است و در خدمت خويش آورده و هر كه ملك را بر غدر تحريض كند و بر تقض عهد دلير گرداند ياران و دوستان را در منجنيق بلانهاده باشد و آفت را بكمندسوى خود كشيده زاغ گفت آن وثيقت را رخصتي توان يافت كه شير را از عهده آن بيرون آورد شما جاى

نگهداريد تا من باز آيم پيش شير رفت و بايستاد شير پرسيد كه هيچ بدست شد جواب داد كه كس را از گرسنگي چشم كار نميكنند ليكن وجهى ديگر هست اگر امضاى راى ملك بدان پيوند همه در خصب و نعمت افقيم شير گفت چيست آن زاغ گفت اين اشتر ميان ما اجنبى است و در مقام او ملك را فايده نيست و تقعي صورت نمي بندد شير در خشم شد گفت اين اشارت از گرم و وفادور است و با مروت مناسب ندارد شكستن عهد اشتر را بچه تاويل جايز شمرم زاغ گفت بر اين مقدمه و قوف دارم ليكن حكما گويند يك نفس را فداى اهل بيتى بايد كرد و اهل بيتى را فداى قبيله و قبيله را فداى شهرى و اهل شهرى را فداى ذات ملك چون در خطرى باشد و عهد را هم مخرجى توان يافت چنانكه ملك از وصمت^(۱) غدر منزّه باشد و حالي ذات او از مشقت فاقه و مخافت بوار^(۲) مسلم گردد شير سر در پيش افكند زاغ باز رفت و ياران را گفت لختي سر كشي و تندى كرد و با خرام شد و بدست آمد اکنون تدبير آنست كه ما همه بر شتر فراهم آيم و ذكر شير و رنجي كه او را رسيده است تازه گردانيم و گوئيم ما در پناه دولت و سايه حشمت اين ملك روزگار خرم گردانيم ايم امروز كه او را اين رنج افتاد اگر بهمه نوع خويشتن بر او عرضه نكنيم و جان و نفس فداى ذات و فراغ او نگردانيم بلكفران نعمت منسوب شويم و بنزديك اهل مروت بيقدر گرديم صواب آنست كه جمله پيش او رويم و شكر اياى^(۳) او را باز رانيم و مقرر گردانيم كه از ما كارى ديگر نيايد و جانها و نفسهاى ما فداى ملك است و هر يك از ما گويد امروز چاشت ملك

۱ - بفتح واو و سكون صاد جب و عار ۲ - بفتح با هلاك ۳ - جمع ايدى بمعنى نكبهها و نعمتها



از من سازد و دیگران آنرا دفعی سازند و عذری نهند بدین تودد حقی گذارده شود و مارا زبانی ندارد و این فصول با اشتر دراز کردن بالا کشیده بگفتند
 الْأَحْمَقُ مَنْ طَالَ وَ طَأَمَتْ عُنُقَهُ وَ بِيْجَارَهُ رَا بَا اِنْ دَمَمَهُ دَر كَوْزَةِ فُقَاعٍ كَرَدَنْد
 و با او فرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا
 پیرداختند زاغ گفت مَلِك را بقاء باد که راحت مابصحت ذات ملك متعلق است
 و اکنون ضرورتی پیش آمده است تن و جان من اگر چه ضعیف است فدای
 ذات شریف مَلِك باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم
 بخدا گر تو بعمرو خردم رای کنی هر دور از قفس کنان پیش هوای تو کشم
 و در بجان و دل و تن کار بر آید همه را بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم
 و امروز مَلِك را از گوشت من سید رمفی حاصل تواند بود مرا بشکند دیگران
 گفتند از خوردن تو چه آید و از گوشت تو چه سیری شکل هم بر این نمط
 فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بوی ناک و زیانکار است طعمه ملك را
 نشاید گرگ هم بر این منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرگ خناق
 آورد و قائم مقام زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد
 و ملاحظتی نمود هر چه تمامتر و صفت پاکي گوشت خود بکرده همه يك کلمه
 شدند و گفتند راست میگوئی و از صدق عقیدت و فرط شفقّت عبارت میکنی
 بیکبار در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل
 بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب اغراض خاصه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد
 دمنه گفت چه دفع می اندیسی گفت جز جنک و مقاومت روی ندارد که اگر کسی

در همه عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد
 که یکساعت از روز برای حفظ مال و توفی نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دُونَ
 مَالِهِ وَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ ^(۱) چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت
 شهادت و عزّ مغفرت میتوان یافت جائی که کارد باستخوان رسد و کار بجان
 افتد اگر از برای حمیت دین کوششی پیوسته آید برکات و مشوبات آنرا نهایت
 صورت نبندد و وهم از ادراك غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنک
 شتاب نکند و مبادرت و پیشدستی و مسابقت روا ندارد و مباشرت خطرهای
 بزرگ با اختیار صواب نبیند و ناممکن گردد اصحاب رأی بمدارا و ملاحظت
 گرد خصم در آیند و دفع مناقشت بمجاهلت اولیتر شناسند و دشمن ضعیف را
 خود خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد
 و استیلا نماید و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط
 مستغنی و هر که دشمن را خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد پشیمان
 گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتر به گفت چگونه است آن
 حکایت - دمنه گفت آورده اند که نوعیست از مرغان آب که طیطوی
 گویند يك جفت از آن در ساحل بودند چون وقت بیضه فراز آمد ماده
 گفت جائی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجا خوش است و
 حالی تحویل صواب نمینماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمل است
 اگر دریا در موج آید و بچگانرا در برآید آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت
 گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد و اگر بیحرمتی

۱ - کسی که در جلو مال و نفس خود کشته شود شهید است .

اندیشد انصاف از وی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسی نیکوست بچه
قوت و عدت و کیل دریا را بانتمام خود تهدید میکنی از این استبداد در گذر
و از برای بیضه جای حصین گرین چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد
که بسنک پشت رسید گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در آبیگری دو بط و سنک پشتی ساکن بودند
و بحکم مجاورت دوستی و مصادقت داشتند ناگاه دست روزگار غدار رخسار
حال ایشان بخراشید و سپهر آینه قام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن
آب که مایه حیات ایشان بود تقصانی پدید آورد فاحش بطن چون آن بدیدند
بنزدیک سنک پشت آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست
گرامی و رفیق موافق سنک پشت از درد فراق بنالید و از چشم اشک بیارید
لَوْلَا الدَّمُوعُ وَ قَيْضُهُنَّ لَأَخْرَقْتُ أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةَ الْأَكْبَادِ (۱)

و گفت ای دوستان و یاران قصان آب را مضرت در حق من بیشتر است
که معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروت و قضیت گرم
آنست که بُردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید گفتند رنج هجران
تو ما را بیش است و هر کجا که رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم
بی دیدار تو از آن تمتع و لذت نیابیم اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان
سبک داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکنی
و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم
چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بر بندگی و البته

۱ - اگر اشکها و ریزش و بغش آنها بود البته گرمی جگرها زمین وداع را میسوخت

لب نگشائی سنک پشت گفت فرمان بردارم و آنچه از روی گرم و مروت بر شما
واجب بود بجای آرید و من می پذیرم که دم نزنم و دل در سنک شکتم ایشان
جویی بیاوردند و سنک پشت میان آن چوب محکم بدنجان بگرفت و بطن
هر دو جانب چوب را برداشتند و او را میبردند چون باوج هوا رسیدند مردمان را
از ایشان شگفت آمد از چپ و راست آواز برخاست که بطن سنک پشت را
میبرند سنک پشت ساعتی خاموش بود آخر بیطافت گشت و گفت تا کور شود
هر آنکه نتواند دید

دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان بطن آواز دادند که بردوستان
نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر
پند من گر چه نیکخواه توام کی کند در تو سنگدل تأثیر

سنک پشت گفت اینهمه سوداست چون طبع اجل را صفراتینز گردد و دیوانه وار
روی بکسی آرد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و مکر و حیلت سود ندارد
و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد إِنَّ الْمَنَابِتَ لَا تَطِيشُ سِهَامَهَا (۱)

از مرگ حذر کردن دور و زروانیدست روزیکه فضا باشد و روزیکه فضا نیست
روزیکه فضا باشد کوشش نکند سود روزیکه فضا نیست در او مرگ روانیست
طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس و جای نگهدار ماده بیضه نهاد و چون
وکیل دریا این مقاوضه بشنود از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی درخشم شد
و دریا در موج آمد و بچگان را برداشت و پیرد ماده چون آن بدید اضطراب

۱ - همانا مرگها تیرهای آن بختا نرود و از هدف تجاوز نکند

کرد و گفت من می دانستم که آب بازی نیست و تو بنادانی بچگان را بباد دادی و آتش بر من بیاری ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نرگفت سخن بحرمت و حجت گوی که من از عهده قول خویش بیرون آییم و انصاف خود از وکیل دریا بستانم در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگان دست در دست ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نیارید و کیل دریا را جرأت افزاید و هر گاه این رسم مستمر گشت همگان در سر این غفلت شوند مرغان جمله بنزدیک سیمرغ شدند و صورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار او داشتند که اگر در انتقام جد نمائی بیش از این شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتر از تمام قدم نشاط در کار نهاد مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر توختن^(۱) کین مصمم گردانیدند و کیل دریا قوت سیمرغ و حمیت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شتر به گفت در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیک شیرروی و علامات شیر بینی که راست ایستاده است و خویشتن را بر افراشته و دم بر زمین میزند نشان خشم و غضب وی بود شتر به گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید دمنه شاد بهانمود روی بسکلیله نهاد کلیله گفت کار بکجا رسانیدی گفت فراغی هر چه تمامتر روی نمود

۱ - خواستن و کشیدن و کین توز یعنی کینه خواه و کینه کش

وَ اِنِّي لَمَيِّمُونَ النَّقِيْبَةَ مُنْجِحٌ وَ اِنْ كَانَ مَطْلُوْبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ^(۱)
وَ اَدْرِكُ سُؤْلِي حِيْنَ اَرَا كَسْبَ عَزْمَتِي وَ لَوْ اَنَّهٗ فِي جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ^(۲)

پس هر دو بسوی شیر رفتند اتفاق را گاو بر اثر ایشان بر سید چون شیر او را بدید راست ایستاد و میفرید و دم بر زمین همیزد شتر به دانست که قصد او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانه مار و همخوابه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان باز کند این معنی می اندیشید و جنگ را میساخت و چپ و راست سر و میگرد چون شیر تشر^(۳) او را مشاهدهت کرد بر جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی دمنه آورد و گفت

صد حيله و صد رنگ بر آمیخته و انگه ز میان کار بگریخته
باران دو صد ساله فرو نشاند این گرد بلا را که تو انگیخته

بنگر ای نادان در و خامت عاقبت حيله خویش دمنه گفت عاقبت و خیم کدام است گفت رنج نفس شیر و وصمت تقص عهده و هلاک گاو و هدر شدن خون او و پریشانی لشکر و تفرقه کل سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که بی رنج شیر این شغل بسر برم و برفق این کار پردازم و بدینجای رسانیدی و نادانتر مردمان آنست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکنند و خردسندان در حال قوت و استیلا و توانائی و استعلا از جنگ عزلت گرفته اند و از بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره تحرز و تجنب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ

۱ - همانا من مبارک نفس و کامیابم اگر چه مطلوب من در دوری روشنی آفتاب باشد ۲ - مقصود خود را درک میکنم هنگامیکه بر عزم خویش سوار شوم هر چند در پیشانی شیر سرخ باشد ۳ - آمادگی

تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارک پذیرد برهان حُمو و غبوت خویش نموده باشد و حجت ابلهی و خیانت پیدا کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدم است که کارهای شمشیر برای تو ان گذارد و آنچه برای دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن نرسد چه هر کجا رأی سست بود شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک اندیشه را در عاورت زبان کند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برای خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبده که مانند خدعه غول و عشوه سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن با تو تأملی می کردم که مگر انتباهی باین خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط پرده دریدگی و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رأی و مقابح فعل تو بر شمرم و آن از دریا قطره و از کوه ذره بود و گفته اند که پادشاه راهیچ خطر چون وزیر نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیت دارد

قَالُوا وَ مَا فَعَلُوا وَ آيَنَهُمْ مِنْ مَعَشِرٍ فَعَلُوا وَ مَا قَالُوا (۱)

تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح و شیر بحديث تو فریفته شد و گویند در قول بی عمل و منظر بی مخبر و وسائل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فائده بیشتر نباشد و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر بد کردار باشد

۱ - گفتند و بدان کار نکردند و فرق چهار است میان ایشان و کسانی که کار کردند و بر زبان نیاوردند.

منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنگ باشد هیچ شناور تشنه اگر چه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد

آرِي مَاءً وَ بِي عَطَشٌ شَدِيدٌ وَ لَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَيَّ الْوُرُودِ (۱)

و زینت ملوک خدمتکاران مهذب و جاگران کار دانند و تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد و قربت و اعتماد بر تو مقصور باشد و غایت نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و چشم داشتن بشواب آخرت بر یا در عبادت و معاشقت زنان بدرشتخوئی و آموختن علم باسایش و راحت ایکن در این گفتار فائده نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثل من با تو چنانست که مردی مرغی را میگفت رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد چه گفته اند

وَ كُلُّ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفَاءً وَ دَاءُ الْتَوَكُّلِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ (۲)

دمنه پرسید چگونه بود آن:

حکایت - گفت جماعتی از بوزینگان در کوهی بودند چون شاه ستارگان بافق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام بیوشانید سپاه زنگ بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت (شبی چون کار عاصی روز محشر) بادشمال عنان بر گشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد

۱ - آب می بینم و مرا تشنگی سختی است اما راهی برای وارد شدن موجود نیست.

۲ - هر بیماری را در علاج آن امیدواری است مگر مرض حق که آنرا درمانی نیست.

بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهی میجستند ناگاه کرم شبتابی یافتند در طرفی افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند و بر آن نهادند و میدمیدند برابر ایشان مرغی بود بر درختی آواز میداد که کرم است و پر دارد و بشب چون چراغ مینماید آتش نیست البته التفات نمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تو رنجور گردی و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی شمشیر بر سنک آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کرمک شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پندپذیری و موعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد شوی و از این زرق و شعوه^(۱) روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خرد در گوش تو گوید که تَرَكْتَ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ^(۲) آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرک و شریک مغفل دمنه پرسید که چون بود آن:

حکایت - گفت دوشریک بودند یکی دانا و یکی نادان بیازرگانی میرفتند در راه بدره زری یافتند گفتند سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت

۱ - چشم بندی و مکر و حيله ۲ - رای را در شهر ری ترك کردی و بجای گذاشتی این مثل راجع بابو مسلم مروزی است چون منصور خلیفه او را از ری ب بغداد احضار کرد ندیم ابو مسلم او را از رفتن ب بغداد منع کرد ابو مسلم نشسته و ب بغداد رفت خلیفه بر وی غصه کرد و او را گرفتار نمود و بقتل رسانید.

کنند آنکه دعوی زیر کی کردی گفت چه قسمت کنیم آن قدر که بدان حاجت باشد بر گیریم و باقی با احتیاط جائی بنهیم و هر وقت می آئیم و بر قدر حاجت بر میگیریم بدین قرار دادند و تقدی سره از آن سره برداشتند باقی در زیر درختی با اتفاق بنهادند و بشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود و بکیاست موسوم بیرون رفت و زر پبرد و روزها بر آن بگذشت مغفل را بسیم حاجت افتاد بنزدیک شریک آمد و گفت بیات از آن دینه چیزی بر گیریم که من محتاج شده ام هر دو بهم بیامدند زر نیافتند زیرک دست بگریبان مغفل زد که زر تو برده و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد سو دنداشت او را بسرای حاکم آورد و زر دعوی کرد و قضا باز گفت قاضی پرسید که گواهی و حجتی داری گفت درختی که در زیر آن بوده است گواهی دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده قاضی را از این سخن شگفت آمد پس از مجادله بسیار میعاد میعین گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند و بگواهی درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را گفت کار این زریک شفقّت و ایستادگی تو باز بسته است و من با اعتماد تو تعلق بگواهی درخت کردم اگر موافقت نمائی زریبیریم و هم چندان دیگر بستائیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بیاید رفت و در میان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم است بده پدر گفت ای پسر بسا حیلست که بر محتال و بال گردد و مبادا که مسکر تو چون مسکر غولک شود پرسید که چون بود آن:

حکایت - گفت غوکي در جوار ماری وطن داشت و هر گاه که غوک بچه کردی مار بخوردی و غوک با پنج پایک^(۱) دوستی داشت نزدیک او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است نه با او مقاومت میتوانم کرد و نه از اینجا تحویل که موضعی خوش است و بقعنی نَرَه صَحْنِ آن مَرَّعِ بَزْمَرْدِ و مینا مُکَلَّلِ به بَسَدِ^(۲) و کهر با

آب وی آب زمزم و کوثر خاك وی جمله عنبر و کافور
شکل وی نابسوده دست صبا شبه وی ناسپرده پای دبور^(۳)

پنج پایک گفت با دشمن غالب توانا جز بمکر دست نتوان یافت فلان جای یکی راسو است ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکن تا یکان یکان میخورد چون بهار رسد ترا از رنج او باز رهاند غوک بدین حیلت مار را هلاک کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت باز خواست که خوگری از عاشقی بتر بود باری دیگر بطلب ماهی بر آن سمت میرفت ماهی نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق و بال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و دراز کشی در گفتن در توقف دار که این کار اندک مؤنت و بسیار منفعت است پیر را شره مال و دوستی فرزند در کار آورد تا جانب دین و مروت را فرو گذاشت و ارتکاب این محظور بر خلاف شریعت و طریقت جائز داشت دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلی انبوه بنظاره ایستادند قاضی روی بدرخت آورد

۱ - پنج پایک خرچنگ را گویند ۲ - بضم با و فتح سین مشدد مرجان و بسکون و تخفیف سین نیز در لغت آمده است ۳ - مطابق نسخه خطی است ولی در نسخه امیر نظام بجای یا (باد) ضبط شده است

و حال زر پرسید آوازی شنود که مَعْقَلِ برده است قاضی متحیر گشت و گر درخت برآمد دانست که در میان آن درخت کسی باشد که بدالت خیانت منزلت گرامت نتوان یافت بفرمود تاهیزم بسیار آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند پیر ساعتی صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستی در میان آورد قاضی را کوتاه دستی و امانت مَعْقَلِ معلوم گشت و خیانت شریک در ضمن آن مقرر شد و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست با درجت شهادت و مغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرایط تعزیر^(۱) و تعزیرک^(۲) در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده بر پشت نهاد و بخانه برد و مَعْقَلِ بیرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستند و باز گشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود و خاتمت غدر نامحبوبست
مَالِ الرَّجَالِ وَ لِلْكِيَادِ وَ إِنَّمَا تَعْتَدُهُ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهِنَّ^(۳)

و تو ای دمنه در عجز رای و خدش ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل از تصویر آن خیره و فائده مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر و بال و تبعت آن بتو رسد و تو چون گل دو روئی هر که راهمت وصل تو باشد دست او از خار مجروح گردد و ازوفای تو تمتعی نیابد و دوزبانی چون مار لیکن مار را بر تو مزیت و فضیلت است که از هر دوزبان تو زهر میبارد و راست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیاب

۱ - تأدیب ۲ - مالش و سیاست ۳ - مردان را با جبهه ها چه کارست همانا زبان آنرا از عادات خود می شمارند

آقندر بر فرار است که شر دیو مردم بدیشان نیدوسته است و شفقت بر اداری و لطف دوستی چندان باقیست که دوروئی فتان و دو زبانی تمام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابتی دارد که مثل موافقت و مواصفت فاسق چون تربیت ما راست که مارگیر اگر چه در تعهد او رنج بسیار برد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید و روز وفا داری و آزرم چون شب تار گرداند و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرضی باشد و از محاسن عقل و خرد او اقتباس میباید کرد و از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از مقارنت جاهل بر حذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالطه او فائده حاصل نیاید و از جهالت او ضلالت افتزاید و تو از آنهایی کنز هوای بد و طبع کثر تو بهزار فرسنگ باید گریخت و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که بر پادشاهی که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محترم گردانید چنانکه در ظل دولت او دست در کمر کیوان زدی و پای بر فرق آسمان نهادی این معاملت جائز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد

يك قطره ز آب شرم و يك ذره وفا در چشم و دلت خدای داناست که نیست و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگانست که گفته بود در زمینی که موش صد من آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید دمنه گفت چگونه بود آن:

حکایت - کلیله گفت آورده اند که بازرگانی بود اندک مایه و میخو است که سفری کند صد من آهن داشت در خانه دوستی بر سبیل و دیعت نهاد و بر رفت چون باز آمد امین و دیعت را بفروخته بود و بها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن بنزد يك او رفت مرد گفت آهن تو در بیغوله خانه بنهاده بودم و احتیاطی تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب داد که راست میگوئی موش آهن سخت دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر باشد امین راستکار شاد شد یعنی پنداشت که بازرگان نرم گشت و دل از آن برداشت گفت امروز بیخانه من مهمان باش گفت فردا باز آیم رفت و چون بسر کوی رسید پسری را از آن او پیرد و پنهان کرد چون بچستند و ندا در شهر دادند بازرگان گفت من بازی دیدم که کودک میدرد امین فریاد برداشت که دروغ و محال چرا میگوئی باز کودکی را چون بر گیرد بازرگان بخندید و گفت در شهری که موش صد من آهن بتواند خورد بازی کودکی را بمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که حال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر باز ده و آهن بستان این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون تو بر ملک این کردی دیگران را در تو امید وفا داری و طمع حق گزاری نماند و هیچ چیز ضایعتر از دوستی کسی نیست که در میدان گرم پیاده و در لافگاه وفا سر افکنده باشد و نیکو کردن بجای کسیکه در مذهب خود اهل حق و نسیان شکر جائز شمرد و پند دادن او را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد و سر گفتن با کسی که غمّازی سخره بیان و نبشته بنان او باشد و مرا چون آفتاب روشن است کنز ظلمت بد کرداری و غدر تو پرهیز باید کرد که

صحبت اشرا مایه فساد است و شقاوت و مخالطت اخیار کیمیای سعادت و
مثل آن چون باد سحر است اگر بر ریاحین بزند نسیم آن بدماغ رساند و اگر
بر پارگین^(۱) گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن
بر تو گران می آید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدان نادان ناخوش
چون مفاوضت ایشان اینجا بر سید شیر از کارزار فارغ شده بود چون او را
افکنده و در خون غلطیده دید و فوراً^(۲) خشم اندکی تسکین یافت تأملی
کرد و با خود گفت در یغاشتر به با چندان عقل و خرد و رأی و هنر نمیدانم
که در این کار مصیب بودم یا مخطی و در آنچه از او رسانیدند حق راستی و
امانت گذاردند یا طریق خیانت و ناپاکی سپردند و من باری خود را مصیبت زده
کردم و توجع و تحشر سود نخواهد داشت

فَإِنْ أَبَيْكَ لَا أَشْفِي الْعَلِيلَ وَإِنْ أَدَعِ حُرْقَةَ فِي الْقَلْبِ دَاتَ تَلْهَبِ^(۳)
چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بی شبهت شد دمنه
بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکر چیست
وقتی از این خرمتر و روزی از این مبارکتر چون تواند بود ملک در مقام
پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلت غلطان
شیر گفت هر گاه کنر صحبت و خدمت و دانش شتر به یاد میکنم رقت
و شققت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی میگردد و الحق پشت و
پناه سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان
خال بود

۱ - گندآب حمام و غیره ۲ - جوش ۳ - چون بکریم تشنگی دل را شفا ندمم و اگر گریه افرو
گذارم سوزی را در دل فرو میکنم که صاحب زبانه است .

فَتَى كَأَنَّ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلِيٌّ أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا^(۱)

دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست بر این ظفر که روی
نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و از تیغ و مسرت باید آفرود
و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر شمرد که روزنامه اقبال بدین آراسته
شود و کارنامه سعادت با مثال آن مطرز گردد و در خرد در نخورد بر کسی
بخشودن کرو بجان ایمن نتوان بود و خصم ملک را هیچ زندان چون گور نیست
و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان
المس الفی بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که
دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را
برای فائده و منفعت نه بارز و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست
و آلت قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثه بپرند و مشقت
مباینت او را عین راحت شمرند شیر حالی بدین سخن اندکی بیار امیداما روزگار
انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور^(۲) و افتعال او
شیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار و تخم گفتار
چنانکه پرورده شود دو کاشته گردد در^(۳) و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که
مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَّ لَا يَحْصِدْ بِهِ عَيْبًا^(۴) تا بدانی که عواقب مکر و غدر همیشه
نا محمود است و خاتمت بدسکالی و کید نا مبارک هر که در آن قدمی گذارد
و بدان دستی دراز کند آخر رنج او بدان رسد و پشت او بر زمین آید الْبَغِيُّ
يَصْرَعُ أَهْلَهُ وَالظَّالِمُ مَرْتَعَهُ وَخِيمٌ^(۵) أعادنا الله وجميع المسلمين من الخطأ والزلل

۱ - جوانی است که در وی چیز است که دوستش را شادمان میکند با آنکه در وی چیز است که دشمنان را
غمگین مسازد ۲ - دروغ و باطل ۳ - فرونی ۴ - کسی که خار بکارد انگور درو نکند
۵ - ظلم اهل خود را بر زمین میزند و چراگاه ظلم ناگوار و ناسازگار است

بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ^(۱) و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از واقعه گاو و موجب اقتضای او و معذرت‌های عجیب و تخلیص‌های غریب که او را دست داده و فراز آمده و بافضای حق تعالی کوشش سود ندارد بر اثر این باب آورده شود انشاء الله تعالی

(باب التفحص عن امر دمنه)

رای گف برهن را شنودم داستان ساعی تمام که چگونه جمال یقین را بخیال شبهت پوشانید تا مروّت شیر محجوب و مخفی شد و وصمت تقص عهده بر آن پدوست و دشمنی در موضع دوستی و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملک و گنجور سر او در سر آن شد اکنون اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیدش و حوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد و بر دمنه بدلمان شد تدارک آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجت تمسک نمود و مخلص آن چه جنس طلبید و از کدام طریق برگرد آن بر آمد برهن گفت خون هر گز نخسبد و بیدار کردن فتنه هر گز مهنا نباشد و در تواریخ و اخبار چنین خواندم که چون شیر از کار گاو بپرداخت بر تعجیلی که در آن نمود پشیمانی آورد و انگشت ندامت بسی خائید

فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنَّيْ قَدْ قَتَلْتَهُ نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ مَتَدَمُّ^(۲)

نیک برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

۱ - خداوند ما و همه مسلمانان را باحسان و کرم خویش از خطا و لغزش در پناه خود نگاهدارد

۲ - چون دیدم او را کشته ام بر آن کار نادم و پشیمان شدم و چه ساعت پشیمانی و ندامت

و بهر وقت حقوق متاكد و سوابق مرضی او را یاد میکرد فکرت و صجرت زیادت استیلا و قوت مییافت که گرامیتر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود پیوسته خواستی که حدیث او گوید و ذکر او شنود و با هر يك از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها خواستی شبی پلنگ تا بیسگاهی بنزدیک او بود چون باز گشت بر مسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد کلیله رو بدمنه آورده بود و آنچه از او در حق گاو رفته بود باز میراند پلنگ بایستاد و گوش داشت سخن کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابی کردی و این غدر و تقص عهد را مدخلی باریک جستی و ملک را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت بوبال آن مأخوذ شوی و تبعّت آن بتو رسد و هیچکس از وحوش ترا معذور ندارد و در مخلص آن معاونت روا نیند و همه برکشتن و مثله^(۱) کردن تو یک کلمه شوند مرا بهمسایگی تو حاجت نیست از من دور باش و مواصالت و ملاطفت در توقف دار که من از سیرت تو سیر آمده ام و وصال ترا بهجران بدل می‌شمرم و علما گفته اند الْعَافِيَةُ فِي تَرْكِ الْمُجَالَسَةِ مَعَ السُّفَهَاءِ دمنه گفت

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم و نیز تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نباشد خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از این کار بدار و روی بشادی و فراغت آر که دشمن بر افتاد و جهان بمراد خالی شد و هوای آرزو صافی گشت و ناخوبی

۱ - رسوا کردن - شکنجه و عقوبت . بینی و گوش کسی را بریدن

موقع سعایت و خیانت در مروّت بر من پوشیده نبود

إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلِّ وَأَنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَى الْكَبَائِلِ (۱)
لیکن استیلای حرص و حسد مرا بر آن محض آمد چون پلنگ این فصل تمام
بشود بنزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور
ماند و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت و مواعظ
کلیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد دیگر روز مادر شیر بدیدار پسر آمد او را
چون غمناک یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شتر به و
یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت و هر چند
میکوشم ذکر وی از خاطر من دور نمیگردد و هر گاه که در مصالح ملک
تأملی کنم و از محلّصی مشفق و ناصحی موافق بر اندیشم دل بدورود و عحاسن
اخلاق او بر شمرد

يُذَكِّرُنِيهِ الْغَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي آتَوْعُ (۲)

مادر شیر گفت شهادت هیچکس نزدیک مردم مقبولتر از نفس او نیست و
سخن ملک دلیل است بر آنچه دل او بر بیگناهی شتر به و بر ائت ساخت وی
گواهی میدهد و هر ساعت تلّهی تازه میگردد و بر خاطر میگردد که
این کار بی یقینی صادق و برهانی واضح کرده شده است و مضرب و مخلط
در صورت شفقت و خدمت حال او را بخلاف راستی نموده و بتمویه و ترویر
حکایتها گفته و اگر در آنچه بگوش ملک رسانیده اند تفکری رفتی

۱ - چون بیکبختی بتو داده شد با کسی نیست اگر چه قبائل بنظر خشم و غضب در تو بنگرند
۲ - او را بخاطر من میآورد خوبی و بدی و آنچه از آن میترسم و آنچه بدان امیدوارم و آرزو مند

و بر خشم و نفس قادر و مالک بودی و آنرا برای و عقل خویش باز انداختی
حقیقت حال شناخته گشتی که هیچ دلیل در تاریکی شک چون رأی انور
و خاطر از هر ملک نیست چه فراست ملک جاسوس ضمیر فلک و طلیعه اسرار
غیب و آینه نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته
که گفته اند الغضب غول العقل

گر ضمیرت بخواهدی بیشک از دل آسمان خبر کنی
و شک نیست که دمنه مجال طلب و مضرب و تمام است و بانواع سخن
آرائی و افترا منسوب و از حرکات و سکانات و اقوال و افعال او ظاهر
است و بهر وقت من نیز امثال این افترا دیده ام و بر او پوشیده تا چون
بخدمت ملک موسوم است بدنام نگرود و در این حادثه علی الخصوص
نقلها کرده اند و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار
آن مبالغت واجب میدانند شیر گفت در کار گاو بسیار فکرت کردم و
خوض نمودم بدانچه بدو خیانتی نسبت کنم تا در کشتن او بنزدیک دیگران
معدور باشم هر چند تأمل بیشتر میکنم گمان من در وی نکوتر و حسرت
و تدامت بر هلاک وی بیشتر میشود و نیز بیچاره از رأی روشن دور
و از سیرت پسندیده بر کناره نبود که تهمت محاسدت بروی درست گردد و
تمنی بیخردانه در دماغ او متمکن شود یا مغالبت من بر خاطر گذراند و در حق
وی اهمالی هم نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت
شدی و میخواهم که تفحص این کار بکنم و در آن غلو و مبالغت واجب بینم اگر چه
سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته ام اما در تعریک فتان آنچه واجب آید

فرموده شود و من معذور باشم

إِذَا رَضِيَتْ عَنِّي كِرَامُ عَشِيرَتِي فَأَذِذَاكَ غَضْبَانَ عَلَيَّ لِثَامِهَا (۱)

و نیز شناخت مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند اگر تو در آن چیزی میدانی و چیزی شنوده مرا بیآگاهان گفت شنودم لیکن اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو در کتمان آن وصایت کرده اند و عیب بود فاش گردانیدن راز و تأکید علما در تجنب از آن مقرر است اگر نه تمام گفته شدی شیر گفت اقاویل علما را تأویل بسیار است و وجوه مختلف و خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت و بر فضیلت حکمت صواب بینند و نهان داشتن راز اهل ریت (۲) را مشارکت است در زلت و شاید بود که رساننده این خبر خواسته است تا باظهار آن با تو خود را از میان بیرون برد و از عهده این حواله بیرون آید و ترا بدان آلوده گرداند مینگر در این حال و آنچه فراخور نصیحت و شفقت باشد میکن مادر شیر گفت این اشارتی پسندیده و رایی درست است لیکن اظهار اسرار دو عیب ظاهر دارد یکی دشمنی آن کس که اعتماد کرده باشد دوّم بدگمانی دیگران که هیچ کس بامن سخنی نگوید و مرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرر است و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا بر خطاء دیگر اجبار و اکراه نمایم اگر نمیخواهی که نام آنکس بگوئی باری بمجمل اشارتی کن مادر شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لیکن

۱ - مرگه جوانمردان قبيلة من از من خشنود شدند در اینوقت فرومایگان آنان بر من خشمگین باشند.

۲ - در نسخ مطبوعه (رأیت) ضبط شده است ولی صحیح ریت است و اهل ریت یعنی مردمان مظنون و متهم.

در چیزهایی که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد اما هر چه در آن مضرتی شامل دیده شد و وصمت آن ذات پادشاه را بیالود و موجب دلیری مفسدان گشت و حجت متعدیان بدان قوت گرفت و هر يك در بدکردای و ناهمواری آنرا دستوری معتمد و نموداری معتبر شناخت عفو و اغماض و تجاوز را مجال نماند و تدارك آن واجب بل فریضه گردد و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ وَ فِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يُنَجِّيكَ إِحْسَانٌ و این دمنه که ملک را بر آن داشت ساعی و تمام و شیر و فتن است شیر مادر را گفت دانستم اکنون باز باید گشت چون برفت شیر تأملی کرد و کس فرستاد و لشکر را بخواند و مادر را خبر کرد تا بیاید پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خود را مشغول کرد دمنه گفت در بلا گشاده است و راه خرد بسته روی یکی از نزدیکان خویش آورد و آهسته گفت چیزی حادث گشته است که ملک در فکر تست و فراهم آمدن شمارا موجب هست مادر شیر گفت زندگانی تو ملک را متفکر گردانیده است و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حق قهرمان ناصح او گفتمی پیدا آمد شاید که ترا طرفه العینی زنده نگذارد دمنه گفت متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت نا گفته نگذاشته اند که متأخران را در آن رنجی باید برد و دیر است تا گفته اند که همه تدبیرها سُخْرَةٌ تقدیر است و هر چند خردمند تدبیر پیش کند و در صیانت نفس مبالغتی بیش نماید بدام بلا نزدیکتر باشد و در صحبت پادشاه سلامت طلبیدن و نصیحت اشرا را دست موزة (۱) سعادت داشتن همچنان باشد

۱ - وسیله و دست آویز.

که بر صفحه کوثر تعلیق کرده شود و گاه بیخته بیاد صرصر سپرده آید و هر که در خدمت پادشاه یکدل باشد خطر او زیادت است بر ای آنکه او را جمله دوستان و دشمنانِ مَلِکِ خصم گردند دوستان از روی حسد و مناقشت در جاه و منزلت و دشمنان از راه اخلاص و مناصحت در مصالح ملک و دولت و الْمُخْلِصُونَ عَلَی خَطَرٍ عَظِيمٍ^(۱) بدین سبب اهل حقیقت پشت بدیوار امن و راحت آورده اند و روی از این دنیای ناپایدار گردانیده و دست از لذات و شهوات آن برداشته تنهایی را بر مخالفت مردمان و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا نیست و جزای نیکی بیدی و پاداش عبادت بعقوبت صورت بندد و در احکام آفریدگار عَزَّوَجَلَّ از قضیت معدلت گذرنیابد آنجا غلطي نیست گر اینجا غلطي هست و کارهای خلاق بر خلاف این است بر انواع مختلف و فنون متفاوت رود نه اتفاق در آن معتبر و نه استحقاق مؤثر گاه مجرمان را ثواب کردار مخلصان ارزانی دارند و گاه ناصحان را بعد از زلت خائنان مؤاخذت نمایند هوی بر احوال ایشان غالب و خطا در افعال ایشان ظاهر خیر و شر بنزدیک ایشان یکسان و پادشاه موفق آنست که کارهای او با ثواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت دور نه کس را بحاجت ظاهر تربیت کند و نه از بیم عقوبت روا بیند و پسندیده تر اخلاق ملوک رغبت نمودن است در محاسن صواب و عزیز گردانیدن خدمتکاران مرضی الاثر و مَلِکِ میداند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز اسباب منازعت و دواعی محاربت و عداوت قدیم و عصبیت موروث که آنرا

۱ - باک دلان و اخلاص دارندگان در خطر بزرگ باشند.

غائلتی صورت بندد نبود و او را محل قصد و عنایت و دست بد کرداری و شفقت هم نمی شناختم گر آن حسدی و حقدی کردمی لیکن مَلِکِ را نصیحتی کردم و آنچه بر خود شناختم بجای آوردم و مصداق سخن و برهان دعوی من بدید و بر مقتضای رأی خویش کاری بکرد و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده اند و هر آینه بمطابقت در خون من سعی کنند و بموافق بر روی من خروشدند

فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِي وَحَدَهُ عَلَى بُعْدِ أَنْصَارِي وَ قَلَّةِ مَالِي^(۱)

و هر گز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت من بنده این بود که بقاء من ملک را رنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت او را بقضات باید سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاست و شرائط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و التزام حجت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن دمنه گفت کدام حاکم راستکار مُنْصَفِ تر از کمال عقل و عدل ملک است هر مثال که دهد نه روزگار را بر آن محل اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی و بر رأی متین ملک پوشیده نماید که هیچ چیز در کشف شبهت و افزون در نور بصیرت چون مجاهدت و تثبیت نیست و من واتهم که اگر بسزا تفحصی رود از باس مَلِکِ مسلم مانم و بهمه حال برائت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و بمن ناصیت من معلوم خواهد شد اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره

۱ - بهتر خود تنها محسود همگنان واقع گردیدم با وجود دوری یاران و کمی مال.

نیست که آتش از دل سنک بی جدی تمام و جهندی بلیغ بیرون نتوان آورد
 فَإِنَّ الزَّئِدَ يُورِي بِاِقْتِدَاحٍ (۱) و اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارك غُلُوِّ
 و التماس نمایمی لیکن و ائتم بدین تفحص که مزید اخلاص من ظاهر گردد
 و هر چیزی که نسیم عطر دارد بپاشیدن آن اثر طیب زودتر باطراف رسد و اگر
 در این ناقه و جملی (۲) داشت می پس از گذاردن آن فرصتها بود در گاه ملک را
 ملازم نگرفتمی و پای شکسته منتظر بلا نشستمی و چشم میدارم که حوالت کار
 من بامینی کند کز غرض و ریب منزّه باشد و مثال دهد تا هر روز آنچه میرود
 بسمع ملک رساند و ملک آنرا بر رای جهان آرای خود که آینه فتح است و جام
 ظفر باز اندازد تا من بشبهت باطل مأخوذ نگردم چه همان موجب که کشتن
 گاو ملک را مباح گرداند از آن من بنده محظور است

وَالْأَفَانِي بِالذِّي حِمَّتْ فَايَعٍ وَرَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرَ مُغَاصِبٍ (۳)
 وَعَبْدٌ عَلَى الْعِلَالِ يَلْتَزِمُ نَهْجَهُ إِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبُلُ الْمَطَالِبِ (۴)
 آنگاه خود من بچه سبب این خیانت اندیشم که محل و منزلت آن ندارم کز
 سیمت عبودیت استتکاف نمایم و طمع کارهای بزرگ و هوس درجات بلند
 بر خاطر گذرانم و هر چند ملک را بنده ام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیب
 است که محروم گردانیدن من از آن جایز نباشد و در حیات و پس از وفات امید
 من از آن منقطع نگردد

۱ - از زئد آتش خارج میشود چون طلب آتش کنند - زندجویی است که از خود مانند سنک چاق
 آتش میدهد ۲ - اشاره به بل معروف عرب است ؛ لا تاقی فیها و لا جل یعنی در این امر دخالتی
 ندارم ۳ - وگرنه من آنچه تو بیاوردی خرسندم و خشنودم آنچه در حق من روا داری بدون
 آنکه خشمکین باشم
 ۴ - آنکه بیهمه حال بنده است راه خویش پیش میگیرد در جائیکه بر نم راههای مقاصد مختلف باشد

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ الْآفِي مُعَامَلَتِي فَيَكُ الْإِحْصَامُ وَأَنْتَ الْإِحْصَامُ وَالْحَكْمُ (۱)
 یکی از حاضران گفت آنچه دمنه گفت از وجه تعظیم ملک نیست اما میخواهد که
 بدین کلمات بلارا از خود دفع کند دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من
 از نفس من سزاوارتر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت
 ذات خویش اهتمام نماید دیگران را بروی امیدی نماند و سخن تو دلیل است
 بر قصور فهم و وفور جهل تو و تو گمان نبری که این تمویهات بر رای ملک پوشیده
 بماند که چون تأملی کند و تمیزی ملکانه بر تروییر تو گمارد قصد تو پیدا آید
 و نصیحت از فضیحت و مجاملت از معاندت جدا شود که رأی او کارهای عمری
 بشبی بر گزارد و لشکرهای گران را باسانی مقهور کند

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ يُفَكِّرُ وَحَدَهُ غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابِ (۲)

زرایش از نظری باید آفتاب بلند که خواند یارد صبح نخست را کاذب
 مادر شیر گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب میدارم که از این مواظ
 در این حال و بیان امثال در هر باب دمنه گفت این جای موعظت است اگر
 در محل قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر
 گفت ای غدار هنوز امید میداری که بمکر و شعوذه خلاص یابی دمنه گفت
 اگر کسی نیکوئی را ببند و خیری را بشرّ مقابله روا دارد من باری وعده را
 بانجاز و عهد را بوفای رسانیده ام ملک داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن

۱ - ای عادل ترین مردم مکر در کار من خصومت و دشمنی در تو است و تودشمن و حاکم و قاضی
 هستی ؛ سعدی علیه الرحمه درین معنی فرماید ؛ پیش که بر آورم زدستت فریاد هم پیش تو از دست
 تو میخواهم داد ۲ - چون در کاری شب بروز آورد تنها فکر مشکند صبح میکند در صورتیکه
 لشکرهای رای دارد

دلیری نتواند کردن و اگر در حق من این روا دارد مضرت آن هم بجانب او باز گردد و گفته اند هر که در کارها مسارعت نماید و از فوائد تأمل و منافع تثبت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید کنز تعجیل میان دوست و غلام فرق نتوانست کردن شیر گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در کشمیر بازرگانی بود جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روزظفر تابان و زلفی چون شب فراق درهم و بیبایان
قَالَوَجُهٌ مِّثْلُ الصُّبْحِ مُبَيَّضٌ وَ الصَّدْعُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْوَدٌ

خود زرنک زلف و نورروی او بر ساخته کفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین و نقاشی استاد انگشت نمای جهانی در چیره دستی از خامه چهره گشای او جان آزر در غیرت و از طبع رنگ آمیز او خاطر مانی در حیرت با ایشان همسایگی داشت و میان او و زن بازرگان معاشقتی افتاد روزی زن او را گفت تو هر وقت رنج بر میگیری و زاویه ما را بجمال خویش آراسته میگردانی و لاشک تو قهی می افتد تا آوازی دهی و سنگ اندازی آخر ما را از صنعت تو فایده باید چیزی توان ساخت که میان من و تو نشانی باشد گفت چادری دورنگ سازم که سپیدی در او چون ستاره در آب میتابد و سیاهی بر او چون کله زنگیان بر بنا گوش ترکان میدرخشد و چون تو آنرا ببینی بزودی بیرون خرامی غلامی این باب میشنود چنانکه ایشان را معلوم نبود چون يك چندی بگذشت روزی نقاش بکار رفته بود و تا بیگاهی مانده غلام آن چادر را از دختر نقاش عاریت خواست وزن را بدان شعار بفریفت و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت

باز گشت و چادر باز داد چون نقاش بر سعید و آرزوی دیدار معشوق غالب گشته بود در حال چادر بکتف اندر گردانید و آنجا رفت زن پیش او دوید و گفت ای دوست این ساعت باز گشته خیر است که باز آمدی مرد دانست که چه افتاده است دختر را ادبی بلیغ نمود و چادر را بسوخت و این مثل بدان آوردم تا ملك بدانند که در کار من تعجیل نباید کرد و بحقیقت بیاید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاك نمیگویم چه مرگ اگر چه خوابی نا مرغوب و آسایشی نا محبوبست هر آینه بخواهد بود و بسیار پایوران از دست او سرگردان شده اند و گریختن ممکن نیست

خیره ماند از قیام حمله او حمله شیر و حيلة روباه

و اگر مرا هزار جانستی و بدانمی که در سپری شدن آن ملك رافائده باشد و رأی او بدان میلی دارد در یکساعت بترك همه بگویم و سعادت دو جهانی در آن شناسمی لیکن ملك را در عواقب این کار نظری از فرائض است که ملك بی تبع^(۱) نتوان داشت و خدمتکاران کافی را بقصد جوانب باطل کردن از خلی عیبی خالی نماند تنها مانی چو یار بسیار کشی و بهر وقت بنده در معرض کفایت مهمات نیفتد و متوشح^(۲) اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتکاری ثابت قدم بدست نیاید و چاکر ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا يك سنك اصلي ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع مییابد بدگمان گشت و اندیشید که ناگاه ملك این عذرهای زراندد و دروغهای دلپذیر او را باورد دارد

۱ - بفتح اول و ثانی بیرون و اجزاء . ۲ - آراسته . دارای خاتل .

که نیک جرب زبان و گرم سخن بود و بفصاحت زبان آوری مباحث نمودی
و آنگاه این بیت راه آورد ساخته بود

وَلِي مَنْطِقٍ لَمْ يَرْضَ لِي كُنْهَ مَنْزِلِي عَلَيَّ أُنِّي بَيْنَ السَّمَاءِ كَيْنِ نَازِلِي (۱)

مادر شیر روی بشیر آورد و گفت خاموشی تو بر حجّت خصم بتصدیق ماند
و از اینجا گویند که خاموشی همداستان نیست و بخشم برخاست و برفت شیر فرمود که
دمنه را بیاید بست و بزندان برد تا قضات تفحص کار او بکنند پس از آن مادر شیر
باز آمد و شیر را گفت همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت
بدین دروغ ها که میگوید و عذرهای نغزو دفعهای شیرین که مینهد و مخرجهای
باریک و مخلصهای نادر که میجوید اگر ملک او را مجال سخن دهد بیک کلمه
خود را از آن ورطه بیرون آورد در قصاص او ملک را و لشکر را عظیم راحتی است
زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدت ندهد شیر گفت کار نزدیکان ملوک
حسد و منازعت و بدسکالی و مناقشت باشد و روز و شب در پی یکدیگر باشند
و گرد این معانی بر آیند و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود
و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربت او بر لشکر من
گران آمده است و نمیدانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای
نصیحت من است یا از جهت عداوت او و نمیخواهم که در کار او شتابی رود که
برای منفعت ایشان مضرت خویش طلبیده باشم و تا در کار او تفحصی تمام نکنم
خود را در کشتن او معذور نشناسم که اتباع نفس و طاعت هوی رای راست
و تدبیر درست را بپوشاند و اگر بظن خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل

۱ - مرا زبان و نطقی است که غایت مقام مرا برای من نیست دیده است با آنکه من از بانندی پایگاه
مابین دو ستاره سماک فرود آمده ام (سماک دواست یکی را رامج و دیگری را اعزل گویند)

گردانم حالی سورت خشم تسکینی یابد لیکن عیب و مضرت آن بمن باز گردد
و ملک مرا زیان دارد

فَإِنَّ أُمَّكَ قَدْ بَرَدَتْ بِهِمْ غَلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي (۱)

چون دمنه را در حبس بردند و بند گران در پای نهادند کلبله را سوز برادری
و شفقت صحبت برانگیخت پنهان بیدار او رفت و چندانکه نظر بروی افکند
اشک باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم
دید و مرا پس از این از زندگانی چه لذت بود و از آن چه راحت یابم و غم و
شادی با که گویم و گسارم

آب صافی شده است خون دلم خون تیره شده است آب سرم

بودم آهن کنون از او زنگم بودم آتش کنون از او شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر با تو در سخن درشتی کنم باکی نباشد و
من اینهمه می دیدم و در پند دادن غلو میکردم و بدان التفات نکردی و
نا مقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است و اگر بوقت حاجت و هنگام
سلامت در مو عظمت تقصیر و غفلت روا داشتمی امروز با تو در این خیانت
شرکتی دارم لیکن اعجاب تو بنفس و رای خویش عقل و علم تو را مقهور
گردانید و اشارت علما در آنچه ساعی پیش از اجل بمیرد با تو گفته بودم
و از آن اقطاع زندگانی نخواستند انداماً رنجها بیند که زندگانی منقص گرداند
چنین که تو در افتاده و هر آینه مرگ از این زندگانی خوشتر است و راست
گفته اند مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكِّيهِ (۲)

۱ - پس اگر بکشتن ایشان تشنگی دل را خنک کرده ام جز سرانگشتان خود را نبریده ام
۲ - کشتگاه مردمان دو فک اوست (یعنی زبان و سخنان او باعث کشتن وی میشوند)

گر زبان تو راز دارستی تیغ را باسرت چه کارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرایط نصیحت بجای میآوردی لیکن شره نفس و قوت حرص بر طلب جاه رای مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در دل من بیقدر کرد چنانکه بیمار مولع بخوردنی اگر چه ضرر آن میشناسد بدان التفات ننماید و بر فضیلت شهوت برود و نیز خرم و بی خصم زیستن و خوشدل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است هر کجا علو همتی بود از زنجهای صعب و چشم زخمهای هائل چاره نباشد

و تَرَجُّعُ آعْقَابِ الرِّمَاحِ سَلِيمَةً وَ قَدْ حُطِّمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْعَوَامِلِ (۱)

و من میدانم که تخم این بلا من پراکنده ام و هر که چیزی بکار دهر آینه بدرود اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است و امروز وقت آن است که ثمرت کردار و ربیع گفتار خویش بر دارم و این ربیع بر من گران ترمی آید از هر اس آنکه تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست و العیاذ بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانسی از راز من باز گوئی و آنگاه من بدو مؤنت مبتلی گردم یکی رنج نفس تو و خجلت کنز جهت من در رنج افتی و دوم مرا بیش امید خلاص باقی نماند که در صدق قول تو هیچ تأویل و شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی فکیف در باب من با چندان بیگانگی و مخالفت چگونه ریبت صورت یبندد و امروز حال من میدانی و می بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن کرضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

۱ - دنباله‌های نیزه سالم باز گردد هر صورتی که سرهای نیزه در زره پوشان در هم شکسته شود

گشت لاله ز خون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و معلوم شد و حکما گویند هیچکس بر عذاب صبر نتواند کرد و هر چه ممکن گردد از گفتار حق و باطل و راست و دروغ برای دفع اذیت بگوید و من ترا هیچ حیلت نمیدانم چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کرده اقرار کنی و خود را از تبعات آخرت بر جوع و انابت برهانی چه لابد در این هلاک خواهی شد باری عاجل و آجل بهم نپیوندد دمنه گفت در این معانی تأملی کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم کلیله رنجور و پرغم بازگشت و انواع بلا بر دل خویش کرد پشت بر بستر نهاد همی بیچید تا همانشب شکمش بر آمد و نفس فروشد و جان عزیز بداد و ددی که با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته بسخن کلیله و دمنه بیدار شد و مقاوضت ایشان تمام بشود و یاد گرفت و هیچ نگفت دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید و گفت زنده گذاشتن اشرار همسنگ کشتن اختیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک باشد ملک قضات را تعجیل فرمود در گذاردن کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در جمعی خاص و محظی عام و امثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند و دیگر روز قضات فراهم آمدند و خاص و عام حاضر شدند و کیل قاضی آواز بلند کرد و روی بحاضران آورد و گفت ملک در معنی حال دمنه و باز جست کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزّه شود و حکمی که در حق او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و بکارمکاری سلاطین و تهور

ملوك منسوب نگر دد و هر يكيرا از شما از گناه او آنچه معلومست بيايد گفت
برای چند فايده اول آنکه بر عدل معاونت کردن و حجت حق گفتن در دین
و مروّت موقعي بزرگ دارد دوم آنکه بر اطلاق زجر کلي اصحاب ضلالت
بگوشمال يکي از ارباب خيانت دست دهد سيم آنکه باز رستن از اصحاب
مکر و فجور و قطع اسباب فسق و فساد را حتي شامل و منفعتي شايع را متضمن
است چون اين سخن باخر رسيد همه حاضران خاموش گشتند و هيچکس
حرفي نزد چه ايشان را در آن کار يقيني ظاهر نبود و روانداشتند که بگمان
مجرد چيزی گویند چه احتراز ميگردند از آن که بقول ايشان حکمي رانده شود
و خوني ريخته گردد چون دمنه اين سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمي
بخاموشي شما شاد گشتم ليکن بيگناهم و هر که او را جرمي نتوان شناخت بر او
سبيلي نباشد و او بنزد يك اهل خرد مبرّا و معذور است و چاره نتواند بود که هر کس
بر قدر علم خویش در کار من سخني گوید و در آن جانب راستي و امانت نگاهدارد
که هر گفتار برا پاداشي است عاجل و آجل و قول او حکمي خواهد بود در احياء
نفسي يا ابطال شخصي و هر که بظن و شبهت بي يقين صادق مرا در معرض
تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعي رسد که بي علم و افر و مایه کامل و بصيرتي
در معرفت داروها راجح و معرفتي در شناختن علتها واضح و رائی در انواع
معالجت صائب و خاطری در ادراك کيفيت ترکيب نفس و تشریح بدن ثاقب
و یمن قدمي پيدا و اتقاني بسزا دعوی طبیبی کرد قضاات پرسيدند که چون بود آن
حکایت - گفت در شهری طبیبی بود حاذق مذکور بيمن معالجت مشهور
بمعرفت دارو و علت رهي شامل و نصیحتي کامل مایه بسیار و تجربتي فراوان

دمي چون دم عيسي و قدمي چون قدم خضر روزگار چنانکه عادت و يست در
بازخواستن مواهب و ربودن نفائس او را دست بردی نمود تا قوت مادّت و نور
بصيرت او در تراجع افتاد و بتدريج چشم جهان بين او بخوابانيد و نادانسي
و قبح عرصه خالي يافت دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد و ملک
آن شهر دختری داشت و پيرادرزاده خود داده بود او را در حال وضع حمل
رنجی حادث گشت طبیب دانا را حاضر آوردند زنرا از کيفيت رنج نیکو پرسيد
چون جواب بشنود و تمام بر علت و قوف يافت بداروئي اشارت کرد که آنرا
زامهران خوانند گفتند بيايد ساخت گفت چشم من ضعيف است شما بسازيد
در اين ميان مدعي بيامد و گفت کار من است و ترکيب آن ميدانم ملک او را
پيش خواند و فرمود که در خزينه رود و اخلاط دارو بیرون آورد در رفت و
بي علم و معرفت کاری در پيش گرفت از قضا صرة زهر هلاهل بدست او افتاد
آنرا بر ديگر داروها بياميخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن
همان ملک از سوز دختر شرتبي از آن دارو بدو داد بخورد و بجای خود سرد
شد و اين مثل بدان آوردم تا بدانند که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبتی و خيم
دارد يکي از حاضران گفت سزاوارتر کسي که چگونگی مکر او از عوام نبايد
پرسيد و ثبوت ضمير او بر خواص مشتهه نگر دد اين بدبخت است که علامت
کثری سيرت در زشتي صورت او ديده ميشود قاضي پرسيد که آن علامات
چيست تقرير بايد کرد که همه کس آنرا نتواند شناخت گفت حکما گویند
هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد باختلاجي دائم و
يمني او بجانب چپ ميل دارد و در هر منبتي از آن وی سه موی روید و نظری

همیشه سوی زیر دارد ذات ناپاک او جمع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد و این علامات جملگی در وی موجود است دمنه گفت در احکام خالق باخلاق گمان میل و مداهنت نتوان داشت و حکم اینزدی عین صوابست و در آن سهو و غفلت و خطا و زلت صورت نبندد و اگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود و بدان حقی را از باطل جدا میتوان کرد پس همه جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمدند و بیشک هیچکس را نه بر نیکوئی محمدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده ام نعوذ بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمه نا مفهوم نمایش بیوجه و مداخلت بی اصل نی در هنگام بکردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد قاضی بفرمود تا او را بزنند بردند و دوستی بود از آن کلیله روزبه نام نزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متأسف گشت و پرغم و متحیر شد و از کوزه آتشی دل آهی بر آورد و از فواره دیده آب بر رخسار براند و گفت دریغ دوست مشفق و برادر ناصح جزع و زاری میکرد و در مرثیه این بیتها میخواند

بیارگاه اجل عاجزند حيله و جهد بکارگاه فضا باطلند جد و حذر
چو هست زادن ما ز برای طعمه مرگ همان به است که مردم نرا اید از مادر
و چون از خواندن آیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده بر اندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی و پناه من در مهمات رای و رویت و شفقت و نصیحت او بود و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت بنستی و چرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی

لِكُلِّ أَمْرٍ شِعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِغْ وَ مَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ إِطْلَاعُهَا (۱)
يَظْلَوْنَ شَيْئًا فِي الْبِلَادِ وَسِرَّهُمْ إِلَيَّ صَخْرَةَ آغْيَا لَرَجَالٍ أَنْصِدْ أَعْمَاءَ (۲)

اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فائده و اگر نه آنستی که این مصیبت را بمکان موذت تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمی و بحمدالله تعالی بقای تو از همه فوائت عیوض است و خلف صدق فائزگ ماء الوردان ذهب الورد (۳) و هر خلل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارک پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا برادری قبول کن روزبه اهتر از هر چه تمامتر نمود و گفت در این افتتاح رهین شکر و منت گشتم و کلمی ارباب موذت و اصحاب تجربت را بدوستی و صحبت تو مباهات است

۱ - برای هر مرد شکافی خالی در دل است آن جای نجوی و راز است که اطلاع بر آن قصد نمیشود.

۲ - در شهرها پراکنده میشوند و رازشان بر تخته سنگ سخنی است که شکافتن آن مردان را عاجز کند

۳ - تو کلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم از کلاب)

هر که باشد قرین اهل هنر زود یابد بهر مراد ظفر
 و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان توانمی بود دست
 یکدیگر بگرفتند و شرط وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای
 از آن من و کلیله دینه ایست اگر رنج برگیری و آنرا بیاوری سعی تو
 مشکور باشد روزبه بر حکم اشارت و نشان برفت و آن بیاورد دمنه نصیب
 خود جدا کرد و آنچه حصه کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته
 پیش ملک باشد و آنچه در باب او رود تنسمی کند و او را بیا گاهاند روزبه این نکته
 تا روز وفات دمنه نگاهداشت دیگر روز مقدم قضات ماجرای آن مجلس
 بشیر بُرد و عرضه کرد شیر آنرا بشنود و او را باز گردانید و مادر را
 بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت
 در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رأی ملک نباشد و اگر
 تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت
 محابا و مراقبت شرط نیست و سخن تو هر چه تمامتر در محل قبول نشیند و آنرا
 بر بدت و شبهت مناسبت نباشد گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمیکند
 و منفعت خویش از مضرت نمیشناسد و دمنه بر این فرصت که مییابد قنیه
 انگیزد که رأی ملک در تدارک آن عاجز آید و شمیر از تلافی آن قاصر باشد
 و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند
 و در جمعی عام بنشستند و معتمد قاضی همان فصل اول باز راند چون در حق وی
 هیچکس سخن نگفت مقدم قضات روی بدمنه آورد و گفت اگر چه حاضران
 ترا بخاموشی یاری میدهند دل همگان بر خیانت تو قرار گرفته است و ترا

با این تهمت و وصمت میان این طایفه در زندگانی چه فایده و بصلاح حال تو
 آن لایق تر که بگناه اقرار کنی و بتوبت و انابت خود را از تهمت آخرت مسلم
 گردانی و باز رهایی و باز رهی

اگر مرک خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی
 اگر خوش خوئی از گران قلتبانان و گر بد خوئی از گران قلتبانی (۱)
 مستریح او مستراح مننه آنگاه دو فضیلت تر افراهم آید و ذکر آن بر روی
 روزگار باقی ماند اول اعتراف بخیانیت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن
 دار بقا بردار فنا دوم صیت زبان آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت و
 انواع معاذیر دلپذیر که نموده شد کفایت تو معلوم و محقق گردد و بحقیقت بدان که
 در نیکنامی مرک بهتر از حیات در بدنامی دمنه گفت قاضی را بگمان خود و ظنون
 خاص و عام بی حجتی ظاهر و دلیلی روشن حکم نشاید کرد کما قال جل و علا فان
 الظن لا یغنی من الحق شیئا (۲) و نیز اگر شمارا این شبهت افتاده است و طبع
 همه بر گناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای
 شک دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت و تقوی و دیانت دور باشد و بظنی
 که شمار است که مگر عیاذاً بالله در باب ریختن خون گاو از جهت من قصدی
 رفته است چندین گفت و گوی میرود و اعتقادات همه تفاوت میپذیرد اگر
 در خون خود بی سببی و موجب سعی پیوندم در آن بچه تاویل معذور باشم که
 هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مراست و آنچه در حق کمتر کسی

۱ - قلتبان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم معرب قلتبان بفتح است یعنی بی حجت و نامرد
 ۲ - پس همانا گمان چیزی را از حق بی نیاز نکند

از اجانب جایز نشمرم و از روی مروّت بدان رخصت نیابم در حقّ خود چگونه روا دارم از این سخن در گذر اگر نصیحت است به از این باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود و قول قضات حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است و نادرتر آنکه تو همیشه راستگوی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و شور بختی من در این حادثه گنرافکاری بدست گرفتاری و اِثقان و احتیاط یکسو نهادی و بتمویه اصحاب اغراض و ظنّ مجرد خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی

سَحَابٌ خَطَانِي جَوْدُهُ وَ هُوَ مُسَبِّلٌ وَ بَحْرٌ عَدَانِي فَيْضُهُ وَ هُوَ مُقَمَّمٌ (۱)
وَ بَدْرٌ اَضَاءَ الْاَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا وَ مَوْضِعٌ رِجْلِي مِنْهُ اَسْوَدٌ مُظْلَمٌ (۲)

و هر که گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان بازدار رسید قاضی پرسید که چگونه است آن:

حکایت - گفت مردی بود مرزبان نام و بهارویه نام زنی داشت ماه روی، گل عارض، سیم ذفن، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف اطراف فرام و حرکاتی دلپذیر ملحي بسیار و لطفی بکمال

رَشَاءُ لَوْ لَا مَلَاحَتُهُ خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ

غلامی ناحفاظ و مدبر داشت باز داری کردی و او را بدات مستوره نظر افتاد بسیار کوشید تا بدست آید سودی نداشت و البته التفاتی نکرد چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد و از صیادی

۱ - ابری است که باران بسیار آن از من در گذشت در صورتیکه بشدت ریزان بود و دریائی است که آب فراوان آن از من تجاوز نمود در صورتیکه مملو از آب بود ۲ - ماه دو هفته ایست که خاور و باختر را روشنی بخشیده در حالی که جای پای من سیاه و تاریک است

دو طوطی بخريد و يکي را از ايشان بياهوخت که من دربانرا در جامه خواب خواجه دیدم با کدبانو خفته و دیگری را آموخت که من باری هیچ نمیگویم در مدت هفت ماه این دو کلمه یاد گرفتند تا روزی مرزبان بحضور قومی شراب میخورد غلام در آمد و قفس مرغان را پیش او بنهاد مرغان بحکم عادت این دو کلمه میگفتند بزبان بلخی مرزبان معنی ندانست لیکن بخوشی آواز و تناسب صوت اهتر از مینمود مرغانرا بزبان سپرد تا تیمار بهتر دارد یکچندی بر این بگذشت طایفه از اهل بلخ مهمان آمدند چون از خوان برخاستند و در مجلس شراب بنشستند مرزبان قفس مرغانرا بخواست و پیش بنهاد مرغان بر عادت معهود آن دو کلمه سرانیدن گرفتند مهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی بر یکدیگر مینگریستند آخر مرزبانرا گفتند که ترا وقوف می افتد بر آنچه مرغان میگویند گفت وقوفی نیست اما آوازی دلگشایست از ایشان یکی که بمنزلت تقدم داشت و محرم سخن گفتن بود معنی آن بدو بگفت و دست از شراب بکشید و گفت در شهر ما رسم نیست در خانه زن پریشانکار چیزی خوردن در اثنای آن غلام آواز داد که من بارها دیده ام و گواهی میدهم مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زنی را بکشند زن کس فرستاد نزد او و گفت مشتاب بکشتم که در دست توام عجلت از دیو باشد و اصحاب خرد و تجربت در کارها خاصه در خون ریختن تأمل و تثبّت واجب بینند و حکم و فرمان باری را جَلَّتْ اَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نَعْمَاؤُهُ امام سازند یا اَيُّهَا الدِّينَ اٰمَنُوْا اِنَّ جَاۤءَكُمْ فَاٰسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَّبِعُوْا و تدارک کار من از فرایض است چون صورت حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در يك لحظه دل فارغ گردان اینقدر دریغ مدار و از مردمان بلخ پرس

که مرغان جز این دو کلمه دیگر از لغت بلخی چیزی میدانند اگر ندانند یقین دان که مرغانرا این ناخفاظ تلقین کرده است چون طمع او از من وفانشد و دیانت من میان او و آن اغراض حائل گشت این رنگ بر آمیخت و اگر چیزی دیگر بدان زبان میدانند و میتوانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من ترا مباح است مرزبان شرط احتیاط تمام اندر آن بجای آورد و مقرر شد که زن او مبرا است کشتن او فرو گذاشت و بفرمود که غلام باز دار را در آوردند تازه روی در آمد که مگر خدمتی کرده است بازی بر دست گرفته زن پارسا از وی پرسید که تو مرا دیدی که من این کار کردم گفت آری دیدم در حال بازی که در دست داشت بر روی او جست و چشمهاش بر کند زن گفت سزای چشمی که نازیده را دیده دارد این است و از عدل و رحمت آفریدگار جَلَّتْ أَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نَعْمَاؤُهُ همین سزید که دید قَلْبُ رَبِّ حَافِرٍ حُفْرَةٍ وَقَعَ فِيهَا بَدْمَكُنْ که بد افتی چه مکن که خود افتی و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بر تهمت چیرگی نمودن در دنیا و آخرت بی خیر و منفعت و با وبال و تبعت است

تمامی این فصول بر جای نبشتند و بنزدیک شیر فرستادند شیر آنرا بهادر بنمود چون مادر بر آن واقف شد گفت ملکر با بقا باد اهتمام من در این کار بیش از این فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حيله و مکر او بر هلاک ملک مقصور است و کارهای ملک بشوراند و تبعت این از آن زیادت باشد که در حق وزیر مخلص و قهرمان درستکار روا داشت این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و هر جای کشید پس مادر را گفت باز گوی مرا که آن خبر از که شنیدی تا مرا آن فر کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است بر من

اظهار سر کسی که بر من اعتماد کرده باشد و مرا بکشتن دمنه شادی مسوؤغ^(۱) نگردد چون ارتکاب کنم و رازی که بمنزلت و دیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آن کس استطلاع کنم اگر اجازت یابم باز گویم از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح^(۲) و ابواب کرامت و تقریب که ملک در حق تو فرموده است و میفرماید مقرر است و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور پس واجب است بر تو که حق نعمت او بگزاری و خود را از عهده این شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاونت او در ایضاح حجّت در حال مرگ و زندگانی بر اهل مروّت فرضی متوجه و فرضی متعین شناسند چه هر که حجّت مظلوم مرده بیوشاند روز قیامت حجّت خویش فراموش کند از این نَمَطِ فَصْلِي مُشْبَع^(۳) بر او دمید پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستی و فدای یکساعت فراغ و رضای ملک گردانم از حقوق نعمتهای او یکی نگرارده باشم و در احکام نیک بندگی خود را مقصر شناسم و من خود آن محل و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم و موجب تحرّز از این شهادت کمال بدگمانی و حزم ملک است اکنون که بدین درجت کشید مصلحت ملک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاورت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و آن گواهی در جمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دد دیگر که مفاوَصّت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهی دهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بر وجه شهادت باز گفت از او پرسیدند

که چرا همان روز نگفتی جواب داد که بیک گواه حکم ثابت نشدی و بی منفعتی
 تعدیب حیوان روانداشتم بدین دوکس چون شهادت دوگست سیاست بردمنه
 واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همه وحوش اتفاق کردند که او را
 بمصاص گاو بیاید کشت شیر فرمود تا او را بدستند و باز داشتند و طعمه از او
 باز گرفتند و ابواب تشدید و تعزیف و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس
 از تشنگی و گرسنگی بمرد تا معلوم شود که عاقبت مسکر و فرجام غدر و بغی
 چنان باشد من بعمل سوء یجزیه (۱) والله یعیبنا و جمیع المسلمین من الخطایا
 وَالزَّلَّالِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ (۲)

(باب الحمامة المطوقة)

رای هند گفت برهن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب تمام و
 سعایت فتن چگونه از یکدیگر متشرد (۳) گشتند و بعداوت و مقاتلت
 گزیدند تا مظلومی بیگناه کشته شد و روزگار داد وی بستد که هدم بنای
 باری عز اسمه مبارک نباشد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال
 و وبال خالی نباشد قوله تعالی قَلَّا یُسْرِفُ فِی الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا (۴)
 اکنون اگر میسر گردد باز گوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق
 و کیفیت موالات و افتتاح مؤآخات ایشان و استمتاع از نعمات مخالصت و
 بر خورداری از نتایج مصادقت برهن گفت هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه
 دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران یکدل ننشیند که در ایام راحت

۱ - آنکه بدی کند بهمان کفر یابد ۲ - خداوند ما و همه مسلمانان را از خطاها و لغزشها باز دارد
 باحسان و رحمت خود ۳ - رمنده
 ۴ - ولی دم نیاید در قتل زیاده روی کند چه او منصور است یعنی برای خونخواهی یک نفر نباید
 جمعی را بقتل رساند چنانکه در قبایل عرب معمول بوده .

معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فترات نکبت مظاهرت بصدق
 از جهت ایشان منتظر

لَا یَسْتَلُونْ أَحَاهُمْ حَیْنَ یَنْدُبُهُمْ فِی النَّایِبَاتِ عَلَی مَاقَالَ بُرْهَانًا (۱)

و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنک پشت و آهو است رای پرسید
 که چگونه است آن

حکایت - برهن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود
 که از عکس ریاحین او پر زاغ چون دم طاوس نمودی و در پیش جمال او دم
 طاوس پیر زاغ مانستی

شَقَائِقُ یَحْمِلُنْ النَّدَى فَكَانَهَا دُمُوعُ التَّصَابِیِ فِی خُدُودِ الْخِرَائِدِ (۲)

درفشان (۳) لاله دروی چون چراغی ولیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده جو بر شاخ زمرد جام باده

و در وی شکار بسیار بود و اختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی درحوالی آن
 بر درختی گشن (۴) خانه داشت بروی نشسته بود و چپ و راست مینگریست

ناگاه صیادی را دید دامی بر گردن با جامه درشت و عصائی در مشت روی

بدان درخت نهاد زاغ بترسید و با خود گفت که این مرد را کاری می آرد

و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم

تاچه کند صیاد پیش آمد و دام باز کشید و چینه بینداخت و در کمین بنشست

ساعتی بیود فوجی از کبوتران برسیدند و مقدم ایشان کبوتری بود که او را

۱ - از برادر خود برهان بر آنچه گفت نرسند وقتی آنان را در حوادث بطلبند ۲ - شقایق زاله را
 حمل میکرد گویی اشکهای عشق بر رخساره های دختران شرمکین و باحیا میباشد ۳ - درخشان
 ۴ - بفتح کاف و فتح شین پر شاخ و انبوه

مطوقه میخواندند و آن کبوتران بمتابعت او مباحات مینمودند و در مباحات و مشایعت او روزگار میگذاشتند چنانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام بماندند مطوقه غمگین شد صیاد شاد گشت و گرازان بتک ایستاد تا ایشانرا در ضبط آورد کبوتران اضطراب میگردند و هر يك در خلاص خویش میکوشیدند مطوقه گفت یاران را جای مجادله نیست چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهمتر از آن خود شناسید و حالی بصواب آن لایقتر که بطریق تعاون قوتی کنید تا دام را از جای بر گیریم که رهائی ما در آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند و دام را بقوت یکدیگر برکنند و سر خویش گرفتند صیاد در پی ایشان روان باین امید که آخر در مانند و بیفتند زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من از مثل این واقعه ایمن توانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت و نیکبخت و هوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینه نمودار حال خویش گرداند مطوقه چون دید که صیاد هنوز در پی ایشان روانست یاران را گفت که این سببر^(۱) روی در کار ما بجهت است و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند طریق صواب آنست که سوی آبادانها و درختان رویم تا نظری او از ما منقطع گردد و نوید از ما باز ماند که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم تا این بندهای ما را ببرد کبوتران اشارت او را الهام شناختند و راه بتافتند صیاد نوید باز گشت و زاغ همچنان در پی ایشان میرفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیره ایام خود سازد مطوقه با یاران بمسکن موش رسید

گفت اینجافرو د آئید کبوتران جمله فرمان او را نگاهداشتند و فرود آمدند و آن موش زیرک نام بود با دهاء بسیار و خرد تمام گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده و در آن موضع از جهت گریز گاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر يك از آن در دیگری راه برنده و تیمار آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت بداشته مطوقه آواز داد زیرک پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکنند جواب داد که انواع خیر و شر و نفع و ضرر بتقدیر ایزدی باز بسته است و هر چه در حکم ازلی رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد و از آن تحرز و تجنب صورت نیندد

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعُصْمَةِ الصَّدْعُ^(۱)

مرا فضای آسمانی در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقلها حجابی تاریک بداشت و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم و کسانی که از من قوت و شوکت بیش دارند با مقادیر آسمانی مقاومت نتواند پیوست و امثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب ننماید و هر گاه که حکم آسمانی نازل میگردد قرص خورشید تاریک میشود و بیک ماه سیاه و ارادت باری عَزَّاسْمُهُ و عَلَّتْ كَلِمَتُهُ ماهی را از قعر دریا بفرز آرد و مرغ را از اوج

هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا غلبه میکند میان دانا و مطالب او حائل میگردد موش این فصل بشنود و زود در بریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود مشغول شد مطوقه گفت نخست از آن یاران گشای موش بدان التفاتی نمود دیگر بار مطوقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتی نیست و آنرا بر خود حقی نمی شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از این روی بر من حقی واجبست و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگذارند و بمعاونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمدن و موجب سیادت را با دانا رسانیدن میترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران در بند مانند و چون من بسته باشم اگر چه ملال بکمال باشد اجمال بجانب من جایز نشمیری و از ضمیر بدان رخصت نیایی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است در وقت خلاص و فراغ مواقت اولیتر و الا طاعنان مجال و قیمت^(۱) یابند

أُولَى الْبَرِيَّةِ طُرّاً أَنْ تُوَأْسِيَهُ عِنْدَ السُّرُورِ أَلَذَى وَأَسَاكَ فِي الْحَزَنِ^(۲)
 إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلُقُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْغَشِينِ^(۳)
 موش گفت عادت اهل مکرمت اینست و عقیدت ارباب مروّت بر این خصلت

۱ - عیب کردن و بدگویی و غیبت نمودن

۲ - سزاوارترین مردم هم که تو در وقت خوشی یا او مواسات کنی کسی است که در اندوه با تو مواسات نموده است ۳ - همانا جوانمردان چون بزمن هموار رسیده یاد میآورند از کسی که با ایشان در منزل نا هموار و سخت الفت میداشت یعنی در روز خوشی از رفیق ایام سختی باید یاد آورد

پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید و آنگاه بجد و رغبت بندهای ایشان بگشاد مطوقه و یارانش ایمن باز گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدهت کرد بر دوستی و مخالفت و برادری و مصادقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن توانم بود و نه از دوستی چنین مستغنی نزدیک سوراخ موش آمد و او را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ و احوال کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری در حق ایشان باز راند و گفت چون مرا کمال مروّت و وفور فتوّت تو معلوم شد و بدانستم که ثمره دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهنا بود و ببرکات مضافات تو از آن ورطه هائل بر چه جمله خلاص یافتند همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن بجای آمدم موش گفت میان من و تو طریق مواسلت تاریک و راه مصادقت مسدود است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همه وجه متعذر باشد صواب نیندند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجرّبت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشک راند و بر روی آب دریا سب تازد بر خویشین خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرت خردمندان دور است گورکن در بحر و کشتی دریابان داشتن و میان من و تو راه محبت بچه تأویل گشاده تواند شد که من طعمه تو ام و هر گز من از طمع تو ایمن نتوانم زیست زاغ گفت بعقل خود در جوع کن و نیکو بیندیش که مرا در آیدای تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری بود اما از بقای ذات و حصول موّدت تو مرا هزار فایده است و از مروّت تو نسزد

که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کنم و روی از من بگردانی و دست رد بر سینه من باز نهی که حسن سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام بمن نمود و هنر هر گز پنهان نماند اگر چه در وی مبالغت رود چون نسیم مشک که بهیچ چیز نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتن آن جد رود آخر راه جوید و جهانی معطر گرداند کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید از این در باز گردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی افتاده باشد و بروزگار از هر دو جانب در ضمیرها متمکن شده و حدیث و قدیم اندر آن بهم پیوسته و سوابق آن بلوا حق مقرون گشته پیش از سپری شدن ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن با نعدام ذاتها متعلق باشد و آن دشمنی بر دو نوع است اول چنانکه از آن پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن نگردد و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بر یک جانب مقرر نیست و هنریمت بر یک جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید و این جنس عداوت چنان متأکد نگردد که قلع آن در امکان نیاید و آنرا بحیلت بلا بندی توان کرد و گربه سان توان بمیان آورد و نوع دیگر از آن موش و گربه و غلیواج و زاغ و غیر آن که در مجاملت هر گز ستوده نیایند و جایی که قصد جان و طمع نفس از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آنرا سابقه توان شناخت

یا در مستقبل مضرتی صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت بیاید دانست که این بابت قویتر باشد و هر روز تازه تر که نه گردش چرخ طراوت آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقده آنرا واهی تواند کرد که مشقت و مضرت یک جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجه

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا لَا نُحِبُّكُمْ وَلَا نَلُومُكُمْ أَنْ لَا نُحِبُّوْنَا (۱)

و جائیکه عداوت حقیقی چنین تقریر افتاد صلح در وهم هم نگنجد و اگر تکلفی رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند و هر گز نیت خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه در آوندی بیاید تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت مار است خاصه کنز آستین سلئه آن ساخته آید و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه آلف تواند بود زاغ گفت شنودم سخنی که از منبع حکمت زاید و از فوائد بسیار خالی نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروّت آن لایقتر که بر قضیت حریت خویش بروی و سخن مرا باور داری و این کار را در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق موصلت نامسلوک است در گذری و بدانی که شرط مکرمت آنست که بهر نیکی راه بسته آید و حکماء گویند که دوستی میان مصلحان و ابرار زود (۲) استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد چون

۱ - خداوند میداند که ما شما را دوست نداریم و شما را هم ملامت نمیکنیم که ما را دوست ندارید.
 ۲ - در نسخ مطبوعه لفظ زود نیست و ما از روی نسخه خطی تصحیح کردیم و عبارت کلبه ابن مقفع نیز مؤید این تصحیح است: والمودة بين الصالحين بطئ انقطاعها سريع انصالحها

آوندی که از زر پاك کنند دیر شکنند و زود راست شود و باز میان مفسدان و اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکنند و هرگز مرمت نپذیرد و کریم بیک ساعت دیدار و بیک روزه معرفت انواع دل نمودگی و شفقت واجب دارد و دوستی و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند و باز لئیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج و این در را لازم گرفته ام و البته باز نگردم و هیچ طعام نجشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی موش گفت موالات و مؤاخات ترا بجان خریدارم و این مدافعت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدیری اندیشی من باری بتزدیک خرد خویش معذور باشم و تو هم نگوئی که او را سلس القیاد و سست عنان یافتم و الأدر مذهب و سیرت من منع سائل خاصه که دوستی من بر سبیل تطوع و تدرع اختیار کند محذور است و ائنی لقوال لیدی البیت مرحباً و أهلاً إذا ماجاء من غیر مرصد (۱)

پس بیرون آمد و بزدر سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد از آنکه بصحرا آئی و بدیدار من مؤآستی طلبی مگر هنوز بیتی باقی است موش گفت اهل دنیا هر گاه که محرمی جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تا فوائد و عوائد آن ایشانرا شامل گردد و برکات و میامن آن بر روی روزگار باقی ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت بر ای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای

۱ - همانا برای عمکین خوش آمد و مرحبا میگویم هر گاه از غیر کینگاه بیاید

دنیا اندر آن بر عایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای سیری مرغ و هر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالی تر باشد از آنکه مال فدا دارد و الجود بالنفس أقصى غایة الجود و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جانست و اگر بدگمانی صورت بستی هر گز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستی و صدق لهجت تو و ائق گشتم و رای تو در تحرری (۱) مصادقت خویش بشناختم و صدق تو از محل تهمت و شبهت گذشته است و از جانب من آنرا باضعاف مقابله میباشد اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر است و رای ایشان در مخالفت من موافق رأی تو نیست ترسم که از ایشان کسی مرا ببندد و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودت یاران آنست که با دوستان دوست دوست و با دشمنان دوست دشمن باشند (۲)

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
و امروز اساس مودت و محبت میان من و تو چنان تا کیدی یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذای تو پرهیزد و طلب رضای تو واجب بیند و خطری ندارد نزدیک من اتقطاع از آنکس که با تو نیوندد و اتصال بدان که از دوستی تو نبرد و بعزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن

۱ - طلب ۲ - در نسخ مطبوعه این طریق نوشته شده است: با دوستان دوست و با دشمنان دشمن باشند و ظاهراً درست نیست و آنچه ما قیاساً تصحیح کردیم درست تر و سیاق عبارت نیز مؤید آنست و در کلیله ابن المقفع نیز عبارت چنین است: و ان من علامة الصدیق ان یكون لصدیق صدیقه صدیقا و لعدو صدیقه عدواً

و ترجمان دلند خلافي شناسد بيك اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجي بيند عين راحت شمرد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دوزن و باغبان استاد را رسمي است که اگر در میان رباحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ بر آرد موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید و در کنار گرفت و هر دو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری از مکرمت دور نیفتد و منت هجرت متضاعف شود و این بقعتی تزه است و راحتی تمام دارد و جائی دلگشایست زاغ گفت همچنین که تو میگوئی در خوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرعی ولا کالسعدان^(۱) مرغزار است فلان جای که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پر ستاره تابان

زبس کش گاو چشم^۲ و پیل گوش^۳ است زمین چون کلبه گوهر فروش است
کآن آفاحیها تُغورُ نَقِیَّةٌ تَبَسُّمُ عَمَّهَا الْآنِسَاتُ الْكَوَاعِبُ^(۴)

و سنک پشته از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت
فَمَا بِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ وَلَا فِي وَدَادٍ غَيْرِ وَدِّكَ مَرَّ غَمٍّ^(۵)

۱ - این چراگاه است ولی نه مثل چراگاه سعدان، سعدان نام گیاهی است این مثل را برای برتری و فضیلت چیزی برمانند های خود آورند و چراگاه سعدان بهترین چراگاه شتر است

۲ - گاو چشم نوعی سوسن ۳ - فیل گوش گل شبو را گویند

۴ - گویا گلهای بابونه آن دندانهای یاکی هستند که از آن دختران فارستان انس گیرنده تبسم کنند

۵ - مرا بشهرهای غیر زمین تو حاجت نیست و نه در دوستی غیر دوستی تو میایی

کدام آرزو مرا با صحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم و من بدین موضع با اختیار نیامده ام و قصه من دراز و در آن عجائب بسیار است چندانکه جای و مستقری متعین شود با تو بگویم زاغ دم موش گرفت و روی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنک پشت ایشانرا دید بترسید و در آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنک پشت را آواز داد بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید کنز کجایم آئی و حال چیست زاغ قصه خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده و بدان دالت قواعید الفت میان ایشان مؤکد شده و روزها بکجا بودند و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام باز گفت سنک پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت تر حیبی^(۱) هر چه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم ذات و محاسن صفات تو بیار است فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دَوْلًا^(۲)

خورشید سر از سرای ما بر نارد تا تو ز در سرای ما در نائی

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاحظت موش را گفت اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنک پشت هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر نیشابور بود در زاویه زاهدی و آن ژاهد عیال نداشت از خانه مریدی برای او هر روز سله طعام آوردندی بعضی را بکار بردی و باقی را برای شام بنهادی و من مترصد بودم چون او بیرون رفتی من در سله رفتی چندانکه

۱ - خوش آمد و مرجا گفتن ۲ - پس همانا مکانها را بختها و اقبالهاست .

بایستی بخورد می و باقی سوی موشان دیگر انداخت می زاهد در ماند و حيله ها کرد و سله بر بالا آویخت البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبی مهمانی رسیدش چون از شام پیرداخت او را پرسید که از کجا می آئی و بکدام جانب روی داری و او مردی بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و هر چه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز میگفت و زاهد در اثناء مفاوضت او هر ساعت دست بر هم میزد تا موشان را برماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزنی با من سخره میکنی زاهد عذر خواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هر چه بنهم بر فور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکی از ایشان دلیر تر است مهمان گفت همانا جرأت او را سببی باشد و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببی هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفرود شد زاهد گفت که چگونه است آن حکایت - مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانه آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامه خواب باز کردند و مرد بتردیک زن رفت و من مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود و مرد زن را گفت میخوامم که طایفه را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را میخوانی و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هر گز فردا را نخواهی دید و فرزندان و اعقاب را نخواهی نگریست مرد گفت

يا عاذل ان بعض اللوم معنفة وهل متاع وان بقيته باق (۱)

اگر توفیق احسانی و مجال انفاقی باشد بر آن حسرت ندامت شرط نیست که جمع و ادخار نامبارک است و فرجام آن تا محمود چنانکه از آن گروک بود زن پرسید چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیادی بشکار رفت آهوئی بیفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکی بر او جمله کرد و مرد تیر انداخت و بر مقتل خوگ زد و خوگ اندر آن میان او را هم زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند گرگی گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوگ بدید شاد گشت و بخصب و نعمت نقت افزود و با خود گفت هنگام مراقبت و وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردد و بمصلحت حال و مال آن لایقتر که امروز بزیر کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در کنجی برم و از برای محنت ایام گنجی سازم و چند آنکه آغاز خوردن زه کمان کرد گوشتهای کمان بدور رسید و بر جای سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخار نامبارک است و عاقبتی وخیم دارد زن گفت الرزق علی الله راست میگوئی در خانه قدری کنجد هست و برنج بامداد طعامی سازیم و شش و هفت کس را از آن لهنه (۲) حاصل شود و هر که را که خواهی بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد و شوی را گفت مرغان را میران تا خشک شود و خود بکاری

۱ - ای ملامتگر من همانا بعضی از سرزنشها سخت و زور است آیا هیچ متاعی اگر چند آنرا باقی داری پایدار است . ۲ - بضم لام و سکون هاء غذای اندک - غذای سرگرم کننده .

دیگر پرداخت مرد را خواب در بود سگی بدان دهان باز کرد زن بدید
کراهیت داشت که از آن خوردنی بسازد آنرا بیازار بُرد و باکنجد در پوست
صاعاً بصاع بفروخت و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن
بموجبی میفروشد کنجد پخته را باکنجد در پوست برابر مرا همین بیدل می آید
که این موش این قوت بدلیری چیزی تواند کرد تبری طلب تا بنگرم که در سوراخ
هیچ ذخیرتی و استظھاری دارد که بقوت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری
بیاوردند و من آن ساعت در سوراخی دیگر بودم و آن ماجری می شنودم
و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن
بر آن می غلطیدمی و شادی دل و راحت جان و فرح طبع می افزودمی و
هرگاه که از آن یاد کردمی نشاطی در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت
تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایه افتحام موش زیرا که
مال صیقل رای و پشتوان قوتست^(۱) و بینی که آن موش بیش تعرض
تواند رسانید من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت
و انخدال در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ تقل بایست
کردن و نگذشت روزگار بیشتر که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش
در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود قصان
فاحش پذیرفت و کار از درجه تسلط بحد تسلط رسید و تحکیمهای بی وجه
در میان آمد و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند و چون دست نداد از متابعت

۱ - در نسخ مطبوعه (قوی) ضبط شده و تصحیح ما مطابق نسخه خطی است و عبارت ابن المقفع نیز چنین است: و لا الرای ولا القوة الا بالمال.

و مشایعت من اعراض نمودند و با یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج
تعهد ما خواهد شد در جمله بترك من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی
بتقریر معایب من آوردند و در قصص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من
بخوبی بر زبان نراندند و مثلی مشهور است من ذهب ماله هان علی
آهله^(۱) پس من با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد
و اظهار مودت و صیانت رای و زرات رویت بی مال ممکن نگردد و بحکم
این مقدمات میتوان دانست که تهیدست اندک مال اگر خواهد در طلب
کاری ایستد درویشی او را بنشانند و از ادراک ان نهمت باز ماند

وَقَدْ يَعْقِلُ الْقُلُوبَ الْقَتِي دُونَ هَمِّهِ وَقَدْ كَانَ لَوْلَا الْقُلُوبَ طَلَّاعِ أَنْجِدِ^(۲)
چنانکه باران تابستان در وادیها قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسیدن
و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایت همت برساند و راست
گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر او زود
مدروس گردد و هر که مال ندارد از فایده عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت
بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش
از وی پراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا
و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشه تو ننگرد با کلاه گوشه تو

۱ - آنکه مالش برود نزد اهل خویش خوار گردد ۲ - گاهی تشکستی جوانمرد را در جلو
همش باز دارد در حالیکه اگر تشکستی بود بیایگاه بلند بر میشد

و بسیار باشد که بسبب قوت خویش و تقه عیال مضطر گردد و بطلب روزی از وجه نامشروع در آید و تبعیت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید که حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ و بحقیقت بدان درختی که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی یابد نیکو حالتی از درویشی است که بمردمان محتاج باشد چه مذلت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند غِرُّ الرَّجُلِ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ و درویشی اصل بلاهاست و داعی دشمنانگی خلق و ربایند شرم و مروّت و زایل کننده زور و حمیت و بجمع شرّ و آفت و هر که در آن در ماند چاره شناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان برگیرد

فَلَا وَابِيكَ مَا فِي الْعَيْشِ تَعْيِيرٌ وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ (۱)

و چون پرده شرم بدرید عیش منقص گردد و در دلهای مبعوض شود و بابتاء مبتلی شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آن کس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند و گوید بر وی وبال آید و منافع رای راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیک دوستان در حق او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند و فصاحت دارد

۱ - نه بجان بدرت سوگند در زندگانی دنیا خوبی نیست چون آبرو و حیا برود

بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گردند مَفْحَمَش (۱) خوانند و مرک بهمه حال از درویشی و سؤال خوشتر چه دست در دهان ازدها کردن و برای قوت خود زهر بر آوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سؤال لثیم و بخیل و گفته اند که اگر کسی بنا توانی در ماند که امید صحّت نباشد یا بفراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن مُمَهَّد آسانتر از تنگدستی و سؤال و هر که را بسؤال حاجت افتد زندگانی او حقیقت مرک است و مرک او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع آید و فرط اضطراب بر خیانت محرض افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگر چه بهمه عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وَصَمْتُ كُنْجِي بَهْتَرُ اَزِ بِيَانِ دروغ و سَمْتُ كُنْدِ زَبَانِي اَوْلِيْتَرُ اَزِ فَصَا حَتِّ بَفْحَشِ و مذلت درویشی نیکو تر از عزّ توانگری از کسب حرام و چون زراز سوراخ بر داشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّه خود در خریده کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضی از قوت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخت فصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبی بر من زد از رنج آن پای گشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توفّی کردم تا درد بیار امید از مرا بر انگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصد من بود چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت و با خود گفتم

۱ - بضم ميم و سکون فا و فتح ميم کسيکه از سخن گفتن عجز دارد.

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَيَرِي الْجَبَانُ هَلَاكُهُ فِي حَرْبِهِ (۱)
 الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرَحَّلْ لَهُ وَالْمَوْتُ مَحْتَمٌ فَلَا تَحْفَلْ بِهِ (۲)
 و بحقیقت درد آن زخمها همه مال دنیا را بر من مَبْغُضُ گردانید و رنج نفس
 و ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون
 کوه بیارامیدی و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی
 اِذَا قَنِي زَمَنِي بَلَوِي شَرَفْتُ بِهَا لَوْ دَاقَهَا لَبَسَكِي مَا عَاشَ وَ اِنْتَحَبَا (۳)
 در جمله مرا مقرر شد که پیش آهنگ همه بلاها و مقصد جمله جفاها طمع است و کُلِّي
 رنج و تَبِعْتَ اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشانرا عِنَان گرفته میگرداند
 چنانکه اشتر قوی را کودک خر دهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مَوْتِ حضرت
 و مشقت سفر برای دانگانه بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض
 مال بر سخی و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حسن مُصَابِرَتِ بر فَنَاعَتِ اصل
 تو انگریست و عمده سروری .
 اگر ت زهت همی باید بصرای فَنَاعَتِ شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و باد را ۴
 و گفته اند يَكْفِيكَ تَصْيِيكَ شَحَّ الْقَوْمِ (۵) و هدیج علم چون تدبیر راست و
 هیج پر هیز کاری چون باز بودن از کسب حرام و هیج حَسَبِ چون خوشخوئی
 و هیج توانگری چون فَنَاعَتِ نیست سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود
 آنست که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته اند بزرگتر نیکوئیها
 رَحْمَتِ و شَفَقَتِ است و سرمایه دوستی مواسات با اصحاب و اصل عقل شناختن

۱ - حریص در طلب بلندی زمین را به پیماید و بد دل و خائف هلاک خود را در جنگ بیند .
 ۲ - روزی مقدر و مقسوم است برای آن حرکت مکن و مرک حتمی و واجب است از آن باک مدار
 ۳ - روزگار مرا مصیبتی چشاید که بدان کلو گیر شدم که اگر روزگار خود آنرا چشیده بود تا
 باقی بود گریه و ناله میکرد . ۴ - آتش طعام . ۵ - نصیب تو ترا از حرص قوم و سؤال کفایت کنده

بودنی از نابودنی و سماحت طبع امتناع از طلب آن و کار من بتدریج بدرجتی
 رسید که بالضروره قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم
 وَلَمَّا اَنَّ تَجَهَّمَنِي مُرَادِي جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا ارَادَا (۱)
 باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن
 و بحکم لزوم از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستی
 داشت و محبت و مودت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروت تو
 باز گفت و نسیم شمائل تو از بستان مفاوضت او بمن رسید و ذکر مکارم تو
 مُسْتَحَبَّتْ (۲) و منقاضی صداقت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستی
 حاصل آید که بمشاهدت صورت
 يَا قَوْمِ اُذْنِي لِيَبْغِضِ الْحَيَّ عَاشِقَةٌ وَالْاُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْيَانًا (۳)
 و در این وقت او بتزدیک تو می آمد خواستم که موافقت نمایم تا از سعادت
 ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهایی کاری صعب
 است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و محالست دوستان نیست و هدیج غم
 با فراق دوستان و فقید برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران
 است هر نفسی طاقت تحمل آن ندارد و ذوق مواصلت شربتی گوارانست
 هر کسی از آن نشکبید
 وَالَّذِي اَيَّامَ الْفِتْيَةِ وَ اَحْبَهُ مَا كَانَ يُرْجِيهِ مَعَ الْاَحْبَابِ (۴)

۱ - چون مراد من ترشروی و عبوس مرا استقبال نمود با روزگار چنانکه خواست راه رفتم یعنی
 چون بمراد خود نرسیدم با روزگار در ساختم . ۲ - محرك ۳ - ای قوم گوش من برای یکی
 از اهل قبیله عاشق است و گوش گاهی پیش از چشم عاشق گردد . ۴ - لذیذ ترین روزهای جوان
 و محبوب ترین آن ایامی است که با دوستان برانده و بسر برد

و بحکم این تجارب روشن میگردد که عاقل را از حطام این جهان بکفاف خرسند باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فر و نماند قانع گشت و آن قوتی است و ملبسی و مسکنی چه اگر دنیا جمله يك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدن مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تحمل همان شهوت دل و لذت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سرگذشت من اکنون در جوار تو آمده ام و بدوستی و برادری تو مباحات مینمایم و چشم میدارم که منترکت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول پرداخت سنک پشت او را جوابهای لطیف داد و استیحا ش او را بموانست بدل گردانید و گفت

لله در الثَّائِبَاتِ فَأَنَّهَا صَدَّه اللَّئِمَاتُ وَ صَيَّقَلُ الْأَحْرَارِ (۱)

سخن تو شنیدم و هر چه گفتمی آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مروّت و برهان آزادگی و حریت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می بینم و زنیهار تا آنرا در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بگردار ستوده پیوندد و بیمار چون وجه علاج بشناخت اگر بر آن نمودار نرود از فائده علم بی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمره عقل انتفاع گرفت و باندکی مال غمناک نبود.

قَلِيلُ الْمَالِ تُصْلِحُهُ قَيْبِي وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ (۲)

و صاحب مروّت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیزتر روزگار

۱ - خیر کثیر خدا حوادث را باد که آن زنک فرومایگان و صیقل رای آزادگان است

۲ - مال اندک که آنرا به نیکی و علاج آری پایدار ماند و مال بسیار با فساد باقی نماند

باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او تقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز تو انگیز قاصر همت ذلیل نماید چون سک که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر گجا رود بعقل خود مستظهر باشد

فَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِعَقْلِهِ وَ مَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بَعْرِيْبٍ (۱)

و شکر در همه احوال واجبست و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانَ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَ بَدَنٌ صَابِرٌ وَ قَلْبٌ ذَاكِرٌ صبر باید کرد و در تعاهد نفس کوشید چه هر گاه که این باب بجای آورده شود وفود خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شاد کلمی و غبطت در طلب تو ایستد چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرتست و هر گز بکاهلی متردد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناک مباش بدانچه گوئی مال داشتیم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا نا پایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه رفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلی

وَ الدَّهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقَلُ فِي الْوَرِيِّ آيَا مُهَنْ تَنْقَلُ الْأَفْيَاءِ (۲)

و علما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایه ابر و دوستی اشرار و عشق زنان و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و جمال امرود و از خردمند نسرزد بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردار نیک مدخر گرداند چه

۱ - چون بزیمینی فرود آید بضرر خویش زندگانی کنند و خردمند در هیچ شهری غریب نیست

۲ - روزگار صاحب اقبالهاست که روزهای آن در میان مردمان مانند سایه ها از جایی بجایی نقل کنند

تقت مستحکم است که این هر دو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است که مرک جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتی معین و مدتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از مو عظه من بی نیازی و منافع خویش از مضار نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاوتی کنم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همه وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنک پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو بمکارم خویش بنازوشاد و خرم باش چه سزاوارتر کسی بمسرت و ارتیاح آنست که جانب او دوستان را مُمهد باشد و بهر وقت جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت و مکرمت گشاده دارد و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتر از و استبشار واجب بیند و زبان نبوت صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را عبارت میفرماید خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْمَوْطُونَ أَكْثَرًا الَّذِينَ يَأْتُونَ وَيُؤْتُونَ^(۱) و کریم اگر در سر آید دستگیر او کرام توانند بود چنانکه بیل اگر در تحلاب بماند جز بیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد و اگر در ن تحمل خطری باید کرد و مثلاً سر در باید باخت بهلو تهی نکند زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندکی را به بسیار فروخته

۱ - بر گزیده ترین شما کسانی باشند که مه آن نواز و کریمند آنانکه الفت گیرند و الفت گرفته شوند یعنی ایشان با مردم مانوس و مردم با ایشان مانوسند

نَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَعْلَى صَفْقَةٍ وَ اشْتَرَاهُ الْحَمْدُ أَعْلَى مَرَبِحٍ^(۱)

نَبْتِنِي الْمَجْدَ وَ نَسْمُو اللُّعْلَى وَ نَرَى فِي ذَاكَ سَعْيَ الْمُنْجِحِ^(۲)

و محسود خلائق آنکس تواند بود که بنزد او زینهار تواند بود و زینهاریان بسیار یافته شود و بر در او سائلان شاکر فراوان دیده آید و هر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود در زمرة تو انگران معدود نگردد و آنکه حیات در بد نامی و دشمنکامی خلق گذارد نام او در جمله زندگان بر نیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد گمان بردند که او را طالبی بود سنک پشت در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکی بخورد و چون هراسانی بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهده کرد بر هو ارت و بنگریست تا بر اثر او کسی هست بهر جانب چشم انداخت کس را ندید فرو آمد و سنک پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد پس سنک پشت چون هراس او بدید او را تر حیی تمام واجب دید و پرسید که حال چیست و از کجای آئی آهو گفت من در این صحرا بودم و بهر وقت تیر اندازان مرا از جای بجای میدواندندی امروز پیری را دیدم صورت بستم که صیاد است اینجا بگریختم سنک پشت گفت مترس که در حوالی این مکان صیاد نیامده است و ما دوستی خویش ترا مبذول داریم و چرا خور بما نزدیک است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد و گوشه بود که ایشان در آنجا جمله شدند و بازی کردند و سرگذشت گفتندی روزی

۱ - ستایش را بگران ترین قیمت خریداری کنیم و خریدن ستایش دارای بزرگترین سود است .
۲ - بزرگی را بنا نهیم و بمقام بلند بر آئیم و در این کار سعی و کوشش کامیاب را ببینیم

زاغ و موش و سنك پشت فراهم آمدند ساعتی آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند و چنانکه عادت مشتاقان است متقسم خاطر شدند و اندیشه مند گشتند موش و سنك پشت زاغ را گفتند رنجی بر گیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را جانی اثری بینی زاغ بر هوارفت و بهر سو بنگر بست و تتبع کرد آهو را در بند بلا گرفتار دید باز آمد و یار آنرا اعلام داد زاغ و سنك پشت موش را گفتند در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت چه کار از دست ما بگذشت در باب تا از دست تو هم بگذرد موش بتك ایستاد تا بنزدیک آهو آمد و گفت ای برادر در این ورطه چون افتادی باچندان ذکا و فطنت و خرد و کیاست آهو جواب داد که در مقابله تقدیر آسمانی که نه آنرا توان دید و نه بحیثیت هنگام آن در توان یافت زیر کی چه سود دارد در این میان سنك پشت بر رسید آهو گفت ای برادر آمدن تو اینجا بر من گرانتر از این واقعه است چه اگر صیاد بمارسد و موش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت تو انم کرد و زاغ پیرد و موش در سوراخ رود تو نه دست مقاومت داری و نه پای گریز این تجشم چرا کردی سنك پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمی و بچه تاویل توقف روا داشتی و از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت و کدام خردمند آنرا وزنی نهد و از عمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامش نفس در نوائب دیدار برادران است و مقابضت ایشان در آنچه بصبر و تسلی گراید و فراغ رهایش را متضمن باشد که چون کسی در سوز هجر افتاد حریم دل او غم را مباح شود و صحت و شادی بر تن او محظور گردد و صبر و بصیرت تقصان پذیرد و رأی و رویت بی منفعت ماند در جمله متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این

عقده گشاده شود و در همه احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمی رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان و هم نگنجیدی و تلافی آن در نگار خانه هوش متصور نمودی

لَا تُبَلِّ بِالْخُطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا كُلَّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٍ (۱)

سنك پشت هنوز اندرین سخن بود که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاغ پیرید و موش در سوراخ شد صیاد بر سید پای دام (۲) آهو بریده یافت در حیرت افتاد چپ و راست مینگر بست نظرش بر سنك پشت افتاد او را بگرفت و محکم بست و در توبره انداخت و روی باز نهاد در ساعت یارانش جمله شدند و حال او را تعرف کردند معلوم شد که در دام بلا گرفتار است موش گفت

فَسُحْقًا لِدَهْرِ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ وَ شُلْتُ يَدَ الْأَيَّامِ كَمْ تَتَقَلَّبُ (۳)

و زود خواهد بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنه بیدار بیار آمد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تا یکبار پای او در سنك نیامده است چون يك کورت در رنج افتاد و تیر نکبت درع او گسست هر ساعت سیل آفت قویتر و هر زمان موج محنت هائلتر میگردد و هر گاه که دست در شاخی زند پای از جای برود و مثلاً سنك راه در هر گام پای دام او میبازد و آنگاه کدام مصیبت را بر ابر مفارقت دوستان توان نهاد که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاک از او بر آرد و اگر دود با آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند

۱ - از حوادث بزرگ و مکروه باک مدار مادام که زنده هستی چه هر مکروهی بجز مرگ آسانست
۲ - تله - مرده باد روزگار که غمهای آن بر من جست و چلاق شود دست ایام چه بسیار تغییر میکند

يُهُمُّ اللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَنَا مُضْمِرٌ وَ يَثْقُلُ رَضْوِي دُونَ مَا أَنَا حَامِلٌ (۱)

و از پای تنشست این بخت خفته تا دست من بر نتافت و چنانکه میان من و اهل و فرزندان و مال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم از من بر بود که روی رزمه (۲) یاران و واسطه فیلاده (۳) برادران بود و اگر نه آنستی که تن من بر این رنجها الف گرفته است و دل بر مقامات شد اندخو کرده در این حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بنددی

وَ هَوَّئْتُ النُّحُوبَ عَلَيَّ حَتَّى كَأَنِّي صِرْتُ أَمْتَحَهَا الْوِدَادُ (۴)

أَأُنْكِرُهَا وَ مَنِيَّتْهَا فُوَادِي وَ كَيْفَ تُنْكِرُ الْأَرْضُ الْقِتَادَا (۵)

وای بر این شخص درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بسته تقلب احوال آفات بر وی مجتمع و خیرات او بی دوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی در فراز مینماید و دیگری در نشیب اوج و حضیض آن یکسان و بالا و نشیب آن برابر و غم هجران مانند جراحی است که چون روی بصحت نهد زخمی دیگر بر آن آید و هر دورا در هم پیوندند و بیش امید شفا باقی نماند و رنجهای دنیا بدیدار دوستان قصان پذیرد آنکس کز ایشان دور افتد تسلی از چه طریق جوید و بکدام مفرح تداوی نماید

۱ - بعضی از آنچه من در دل نهان کرده ام شها را مضطرب و بیتاب کند و کوه رضوی در مقابل آنچه من حمل کننده ام گرانبار گردد ۲ - بکسر اول و سکون دویم بقیچه و بسته قماش و روی رزمه یعنی جواهر قیمتی روی بقیچه ۳ - قیمتی ترین جواهر میان گلوبند و ماندان ۴ - حوادث و امور بزرگ و مکروه را بدرجه بر خود آسان گرفتم که گویا دوستی خویش را با آن عطا کرده ام ۵ - آیا آنرا منکر شوم در صورتیکه رستگاه آن دل من است و چگونه زمین میتواند درخت خار دار را منکر شود

فَيَأْتِيَت مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّتِي مِنَ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمَصَائِبِ (۱)

زاغ و آهو گفتند اگر چه سخن ما فصیح و عبارت ما بلیغ است سنک پشت را هیچ سود ندارد بحسن عهد آن لایقتر که حيلة اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد و امین بوقت داد و ستد وزن و فرزند در ایام فاقه و دوست و برادر در ایام نوائب موش آهو را گفت حيله آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خوبشتن بر گذر او بیفکئی و خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمائی و زاغ بر تو نشیند چنانکه گویی قصد تو دارد چندانکه چشم صیاد بر تو افتد لاشک دل در تو بندد سنگپشت را بارخت بنهد و روی بتو آرد هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از پیش او برو اما تعجیل مکن تا طمع او از تو بریده نگردد ساعتی نیک در آن هوس بپوید و بر اثر من می آیم امید چنان دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید که من بندهای سنگپشت بریده باشم چنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنک پشت را ندید و بندهای تو بره بریده یافت حیران شد و تفکری کرد اول در بریدن بند آهو و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستن زاغ بروی و بریدن سنک پشت بند را بترسید و اندیشید که این زمین پر یان و جادوان باشد زود باز باید گشت و با خود گفت

إِيَابُكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ وَ كَيْلُ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ (۲)

زاغ و موش و آهو و سنک پشت فراهم آمدند و ایمن و مرقه سوی مسکن رفتند

۱ - کاشکی دوری میان من و دوستانم باندازه دوری من از مصائب بود ۲ - سالم باز گشتن تو نصف غنیمت است و همه غنیمت در جان سالم است

بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بد رخسار فراغ ایشان زرد کرد بیمن وفاق روزگار میگذرانیدند عیش ایشان هر روز خرمتر بود و احوال هر ساعت منتظم تر

لَيَالِيَهُمْ مِثْلَ أَيَّامِهِمْ ضِيَاءَ وَ أُنْسًا وَ مَا مِنْ أَرْقٍ (۱)
وَ أَيَّامُهُمْ كَلَيَالِيَهُمْ سُكُونًا وَ رَوْحًا وَ مَا مِنْ غَسَقٍ (۲)

اینست داستان موافقت دوستان و مثل مساعدت برادران و مظاهرت ایشان در سراء و ضراء و شدت و رخاء و فرط ایستادگی که هر يك در حوادث ایام و نوائب زمان بجای آوردند تا بیرکت یکدلی و مخالفت و میامن همپشتی و معاونت از چندین ورطه هائل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کردند و خردمند باید که در این حکایت بنور عقل تأملی بسزا واجب دارد که دوستی جانورانی ضعیف را چون دلها صافی میگردانند و در دفع مهمات دست در دست میدهند چندین ثمرات هنی و نتایج مرضی میباشد اگر طایفه از عقلا از این نوع مصادقت بنا نهند و آنرا بدین ملاحظت پایان رهناند فواید و عوائد آن همه جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف آن بر صفحات حال هر يك بر چه جمله ظاهر شود ایند تعالی كافة اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد و درهای خیر و میامن و برکات بر ایشان گشاده داراد بمتنه و کر مه و رحمته

۱ - شبهای ایشان در روشنی و انس مانند روزهای ایشان بود ولی بیداری نداشت و روزهای ایشان در آرامش و آسایش مانند شبهای آنان بود ولی تاریکی در آن نبود .

(باب البوم و الغربان)

رای گفت برهمن را شنودم داستان دوستان موافق و مثل برادران همپشت اکنون اگر دست دهد باز گوی مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگر چه کمال ملاحظت و تضرع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هر چه آراسته تر بخلاف باطن بنماید و دقایق تمویه و لطایف تعمیبه اندر آن بکاربرد برهمن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند و زرق و شعوده او نخرد و در ضمیر نگذارد و هر چند از دشمن دانا و مخالف داهی تلطف و تودد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاهداشتن زیادت کند و دامن بهتر در چینه چه اگر غظتی بر زد و زخمگاهی خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت و تعدرتدارك پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که بیومان رسید از زاغان رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت گفت آورده اند که در کوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته و برک بسیار گرد او در آمده و بر آن درخت هزار خانه زاغ بود و آن زاغان را ملکی بود که همه در فرمان او بودند و در متابعت او روزگار گذاشتندی و او امر و نواهی او را در حل و عقد و رتق و فتق امتثال نمودندی و در رفاهیت و خصب میزیستند در برابر آن کوهی دیگر بود که در شعاب و کهوف آن بومان بسیار مقام داشتند و ایشان را نیز امیری بود که جمله مقاد امر او بودند شبی ملک بومان بسبب دشمنی که میان بوم و زاغست با لشکر بیرون آمد و بطریق شبیخون بر زاغان زد و کامی تمام بر اند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور باز گشت دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان بر ما و امروز میان شما چند کشته و خسته و مجروح و پیرکنده

و بال گسسته است و دشوارتر از این جرأت ایشان است و دلیر شدن بر مالش ما و وقوف بر جایگاه و مسکن و شك نکنم که زود باز آیند و بار دوم دستبرد اول نمایند در این کار تأملی کنید و وجه مصلحت بازنمائید و باتفاق طریق دفع جوئید و در میان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بیمن ناصیت و اصابت تدبیر مشهور و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشورت ایشان کردند و در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و ملک رای ایشانرا مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی یکی را از ایشان پرسید که رای تو در این چه بیند گفت رای من آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آید بترك مال و منشأ و مولد بیاید گفت و روی بتافت که جنگ کردن خطری بزرگست خاصه از پس هزیمت و هر که بی تأمل قدم در آن نهد بر گذر سیل خوابگه کرده باشد و در آب خشت زده چه بر قوت خود تکیه کردن و بزور و شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور افتد که شمشیر دو روی دارد و این سپهر گوز پشت شوخ چشم روز کور است مردانرا نیکو شناسد و قدر ایشان نداند و گردش او اعتماد را نشاید

ایکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده هس دار

ملک روی بدویم آورد و پرسید که تو چه اندیشیده گفت آنچه او اشارت میکند از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هر گز نگویم و در خرد چگونه در خورد که در صدمت اول وصولت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم گیریم و مستعد کار شویم و روی بجنگ آریم

چون باد خیز و آتش پیکار بر فروز چون ابر بار و روز ظفر بی غبار کن که پادشاه کامگار آن باشد که براق همتش اوج کیوان را بسپرد و شهاب صولتش دیو فتنه را بسوزد و حالی مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هر جانب خویشتن نگاهداریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کار زاری بوجه بکنیم یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روز جنگ بعواقب کارها التفات نماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مال را خطری نشمرد

از غرب سوی شرق زن بدخواه را بر فرق زن بر فرق او چون برق زن مگذار از و نام نشان
 طُمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشِي الْهَأْ وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا (۱)

ملک سیم را پرسید که رای تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و متهیان متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن بواجبی بجای آریم و معلوم کنیم که ایشانرا بمصالححت میلی هست و بخراج از ما خشنود شوند و ملاحظت ما را بقبول استقبال نمایند اگر این باب میسر تواند گشت بوسع طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد و صلح قرار دهیم و خراجی الترام نمائیم تا از باس ایشان ایمن گردیم چه ملوک را یکی از رای های صائب و تدبیر های مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا و مزیت استعلامستنی شد و شوکت و قدرت او ظاهر گشت و بیم آن بود که فساد در مملکت منتشر گردد و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند کمترین دشمن بطرف باز مانند و مال را سپر ملک و ولایت و رعیت گردانند که در ششدره داو دادن و ترد ملک بید دلی باختن

از خرد و حصاقت و تجربت و ممارست دور باشد

و لِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي ثِيَابِهِ كَلْبَسْتَهُ يَوْمًا آجِدُ وَ أَخْلَقًا (۱)

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ملک چهارم را برسید و گفت تو هم اشارتی کن و آنچه فرازمی آید باز نمای جواب داد و گفت وداع وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده تر از آنکه حسب و نسب در من بترسد کردن و دشمنی را که همیشه از ما کمتر بوده است تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِي دُونَ الَّذِي أَخْبَرْتُ بِهِ وَ لَمْ تَدْرَأَنَّ الْعَارِشَ الْعَوَاقِبِ (۲)

با آنکه اگر تکفلها واجب داریم و مؤنتها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند و گفته اند که نزدیک دشمن آنقدر باید جست که حاجت خود بیایی و در آن هم غلوه نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید و مثل آن چون چوب راست ایستاده است برابر آفتاب اگر اندکی کژ گردانیده آید سایه او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید و هرگز ایشان بخراج از ما قانع نگردند رأی ما صبر است و جنک

فَجَرَّكَ بِنَا إِمَامًا لَوْاءً وَ مَنِيْرًا وَ إِمَامًا حَسَامًا كَالْعَقِيْقَةِ قَاضِبِ (۳)

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده اند لیکن تحرز بوجهی که مرک در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست

۱ - روزگار را جامه ها است تونیز در جامه های آن باش چنانکه خود روزی جامه نو و روزی جامه کهنه پوشد حاصل معنی آنست که روزگار دارای سختی و سستی و غم و شادی است باید با آن بسازی ۲ - مرا میترساند در مقابل آنچه خیر داده و ندانسته است که قبول ننگ و عار خود بدترین عاقبت ها است ۳ - ما را حرکت بده یا باید دارای علم و منبر باشیم و یا سر و کار ما باشمشیری است که مانند برق برنده است

الْيَكَّ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا تَقَى عِضَاضَ الْأَفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعُقَارِبِ (۲)

ملک پنجم را برسید و گفت بیار تا چه داری جنک اولیتر یا صلح یا جلا گفت نرسد ما را که جنک بوم اختیار کنیم مادام که بیرون از دست ما نشود کاری و طریقی دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما در جنک چیره ترند و قوت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاک شد و پیش از این واقعه از کید ایشان می اندیشیدم اگر چه از تعرض ما معرض بودند که صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد و چون مصاف در میان افتد از معاودت و اگر بهزیمت بود از کمین و اگر تنها بود از مکر و خردمندترین خلق آنست که از جنک پرهیزد و نشاید که ملک عزیمت بر جنگ بوم مصمم گرداند که هر که با پیل در آویند زیر آید ملک گفت اگر جنک را کراهیت میداری پس چه بینی گفت در این کار تأمل باید کرد و فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو نگریست که پادشاهان را برای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد و رأی ملک بمشاوَرَت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب در بارا بآب جویها مددی حاصل آید و بر خردمند اندازه زور و قوت و رأی و مکیدت دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بر رأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن بانصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع مینماید چه هر که برای ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگی بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق

۱ - دور شو پس من از جمله کسانی نیستم که چون از گنبدن افبها گریزند روی عقربها بخوابند

گردد چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح ارباب تجربت و ممارست بدست آید و هر که از شعاع عقل غربزی بهره مند شد و استماع سخن ناصحان را شعار ساخت اقبال او چون سایه چاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق و زوال دست مریخ سلاح نصرتش را صیقل کند و قلم عطارد منشور دولتش را توفیق کشد و ملک امروز بکمال عقل متحلی است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود در تک وهم بی غبار ملک

و ملک مرا در این مهم عز مشورت ارزانی داشت میخوام که بعضی را در خلاء جواب دهم و بعضی در جمع و من چنانکه جنک را منکرم تواضع و تذلل و قبول جزیت و تحمل عاری را که زمانه کهن گردد و ذکر آن تازه ماند کلاه ترم نشوم خاضع عدو هر گز گر چه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن

و کریم زندگانی در از برای تجدید ذکر و محاسن آثار خواهد و اگر ناکامی در میان افتد و عاری بروی فراهم آید کوتاهی عمر را بر آن ترجیح نهد و تنگی گور را در برابر آن پناهی منیع شمرد و صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز که آن مقدمه هلاک و دواعی ضیاع عقل و ملک و نفس است و هر که تن بدان در داد درهای خیر بر او بسته گردد و طریق حیلت او را سد های قوی پیدا آید

إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ فَلَا تَسْتَعِدَّنِ الْهُسَامَ الْيَمَانِيَا (۱)

۱ - چون راضی بودی که بخواری زندگی کنی پس از دشمن یمانی کمک و ساز نخواه.

و لَا تَسْتَطِيعَنَّ الرِّمَاحَ لِغَارَةِ وَلَا تَسْتَجِيدَنَّ الْعِتَاقَ الْمَدَاكِيَا (۱)
و بلکه این فصول را خلوتی باید تا بر رأی ملک گذرانیده شود که سرمایه ظفر و نصرت و عمده اقبال و سعادت حزم است و **أَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ** و بدین استشارات که ملک فرموده است و خدمتکارانرا در آن محرم داشته دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وفار او هر چه ظاهر تر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماند که مشورت بر انداختن رأیها است و رأی راست بتکرار نظر و تحصین سر حاصل آید و فاش گردانیدن اسرار از جهت ملوک ممکن نیست الا از جهت مشاوران و بریدان و رسولان یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند یا طایفه که در مخارج رأی تأمل واجب بینند و ترا بر نظائر و ظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را بر مقابله آن کنند و هر چه از این معانی مصون ماند روزگار را بر آن اطلاع صورت نبندد و چرخ را در آن مداخلت دست ندهد و کتمان اسرار دو فایده ظاهر را متضمن است اگر اندیشه بنفاد رسد ظفر بنجاح میوندد و اگر تقدیر مساعدت نماید سلامت مانند از عیب و منقصت و چاره نیست ملوک را از مستشاری معتمد و گنجوری امین که خزانه اسرار پیدش او بگشاید و گنج رازها بامانت و مناصحت او سپرد (۲) و از وی در امضای عزائم معاوتت طلبد چه پادشاه اگر چه از دستور در اصابت رأی زیادت باشد و در همه ابواب

۱ - و از نیزه ها برای غارت درازی بجوی و از اسبان نجیب که از سال سواری آنها یکسال یا دو سال گذشته است تیز رفتاری مطلب ۳ - با آنکه فاعل جمع است فعل بگشاید و سپرد در نسخه های خطی و چاپی مفرد است

بر وی مزیت و رجحان دارد باشارت او فوائد بیند چنانکه نور چراغ بماده روغن و فروغ آتش بمدد هیزم و هر که را متانت رأی و مظهرت کفایت جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد و بدان دست خطر بندد و خدای تبارک و تعالی که پیغامبر را علیه السلام امر بمشاورت فرمود نه از برای آن بود که رأی او را که امداد الهام اینزدی و فیض الهی مؤید بود و تواتر و وحی و اختلاف روح الامین علیه السلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع و تقدیم فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند و لَهُ الْحَمْدُ حَمْدُ الشَّاكِرِينَ و واجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را مواظقت کنند و اگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند و سخن برفق و مدارا رانند و آنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کتبی پیدا آید و از هر دو جانب رأی مخمّر و عزیمت مصمم شود و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم نماید و در اشارت حق اعتماد نگذارد او را دشمن باید پنداشت و با چنین کس تدبیر کردن نشاید و مثال او همچنانست که مردی افسون می خواند تا دیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند و شرایط احکام اندر آن بجای نیامد فرو ماند و دیو در وی افتاد و ملک از شنودن این ترهات مستغنی است که بکمال حزم و نفاذ عزم خاک در چشم ملوک زده است و از باس و سیاست در حریم ممالک خویش پاسبانی بیدار و دیده بانی دور بین گماشته چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایه امن پناه طلبیده است و فتنه در حمایت خواب بیار امیده

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر تالذیده حزم تو بود روشن و بیدار
لَهُ عَزَمَاتٌ لَا تُرَدُّ وَجُوهُهَا إِذَا مَا انْتَهَى نَحْطَبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ (۱)
و آراء صدق یجتلی الغیب دونهها مواقعتها فی المشکلات مصابح (۲)
و چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی
گزید و در دلهای عوام مهیب شد و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او
مانع گشت و مکافات نیکو کرداران و ثمره خدمت مخلصان در شرایع جهاننداری
واجب شمرد و زجر متعدیان و تعریک مقصران لازم شناخت و در اتفاق تقدیر
حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملک او پایدار باشد و دست حوادث
مواهب زمانه از وی نتواند ربود و در خدمت او گردد دهر خائن راستکار و چرخ
ظالم دادگر اگر چه مقرر است که همگانرا در کسب سعادت و طلب دولت
حرکتی بیاشد (۳) و هر یک فراخور حال از آنجهت سودائی بپزد اما یافتن آن
بقوت همت و ثبات عزیمت دست دهد
وَ كُلُّ بَرِيٍّ طُرُقُ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى وَ لَكِنْ طَبَعُ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدٌ (۴)
و اسرار ملوک را منازلی متفاوتست بعضی انبست که دوتن را محرم آن راز
نتوان داشت و در بعضی جماعت را شرکت شاید داد و این سر از آنها است
که جز چهار گوش و دو سر را شایانی (۵) محرمیت آن نیست
وَ سِرِّكَ مَا كَانَ عِنْدَ امْرِيٍّ وَ سِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْخَفِيِّ (۶)

۱ - او را عزیمت است که رویهای آن بر نکرده چون از زمانه کار مهم دشواری برسد.
۲ - همچنین وی را رایهای راستی است که پنهانی در آن نمایان گردد موقع و پایگاه آن در امور
مأثد چراقها باشد. ۳ - در نسخ چاپ شده نباشد ضبط است ولی مناسب مقام و سیاق عبارت بیاشد
است. ۴ - همه مردم راه شجاعت و کرم را می بینند اما سرشت هر نفس قائد و راهبر آنست.
۵ - در نسخه چاپ امیر نظام شایانی و محرمیت ضبط است و صحیح آن بی و او است.

ملك بجای رفت و با وی خلوت کرد

و اول پرسید که سبب عداوت و موجب دشمنی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است گفت کلمه بر زبان زاغی رفته است ملك پرسید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که جماعتی انبوه از مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر کنند در این محاورت خوضی میگردند زاغی ازدور پدید آمد یکی از مرغان گفت تو فقی کنیم تا آن زاغ برسد و در این کار از وی مشاورتی کنیم که او هم از ما است و تا عیان هر صنف يك کلمه نشوند آنرا اجماع کلمی نتوان شناخت چون زاغ یا ایشان پیوست صورت حال با وی بگفتند زاغ گفت اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدند و طاوس و باز و غیره مفقود گشتند واجب بودی که مرغان بی ملك روزگار گذاشتندی و اضطراب متابعت بوم و احتیاج سیاست رأی او بکرم و مروّت خویش راه داده نشدی که منظری کریمه دارد و مخبری ناستوده و عقلي اندک و حمق بسیار و خشمی غالب و رحمتی قاصرو با اینهمه از جمال روز عالم افروز محجوب و از نور خورشید جهان آرای محروم و دشوار تر آنکه حدت و تنگخوئی بر احوال او مستولی است و تهتک و ناسازگاری در افعال او ظاهر از این اندیشه ناصواب در گذرید و کار برای او خرد در ضبط آرید و تدارك بر فضیلت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و برای خویش مهمی کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساك باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه ها خشك شد و آنها بگل رسید پیلان از رنج تشنگی

۶ - راز تو مادامی راز است که نزدیک يك مرد باشد چه سر سه مرد آشکار است.

پیش ملك خویش آمدند و بنالیدند ملك مثال داد تا از بهر آب بهر جانب برفتند آخر چشمه یافتند که آنرا چشمه قمر خواندندی زهی قوی و آبی بی پایان داشت ملك پیلان با جملگی لشکر و حشم با بخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود و لا بد خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد فی الجمله از ایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند دیگر روز خرگوشان پیش ملك خویش رفتند و گفتند ملك میدان حال ما از رنج پیلان زود تر تدارک فرماید^(۱) که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی رازیر پای بسپارند ملك گفت هر که در میان شما کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که امضاء عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد یکی از دهات ایشان پیروز نام پیش رفت و ملك او را بغزارت^(۲) عقل و رزانت رأی شناختی و گفت اگر ملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد ملك گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار تو را مصدق میداریم و کردار تو را بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت و آنچه فرخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بساید دانست که رسول زبان ملك و عنوان ضمیر و ترجمان دل او است اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهدت افتد بر حسن اختیار و کمال مردشناسی پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقعت یابند و حکما در این باب تأکید و وصایت از این جهت کرده اند و مبالغه ها رفته

۱ - در نسخه امیر نظام فرمایند ضبط است و صحیح فرماید است ۲ - بفتح اول بسیاری

تَغْيِيرًا إِذَا مَا كُنْتُمْ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا قَمَبَلَعُ آرَاءِ الرَّجَالِ رَسُوْلَهَا (۱)
 و برفق و محاملت و مؤاتات (۲) و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلفظ کار
 پیچیده را بگذار در ساندو اگر عنفی در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای
 گشاده بینند و از آداب رسالت و رسوم سفارت یکی آنست که سخن بر حدت
 شمشیر رانده آید و از سر عزت ملک و نخوت پادشاهی رانده شود اما دریدن
 و دوختن در میان باشد و هر سخن را که مطلع از تیزی اتفاق افتد قطع بنرمی و لطف
 رساند و اگر مقطع بدرستی و خشونت رسیده باشد تشبیب دیگری از استمالت
 نهاده آید تا فرار میان لطف و عنف و تودد و تهرود دست دهد هم جانب ناموس (۳)
 جهاننداری و شکوه پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراک مراد
 بحصول پیوند پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق
 گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت
 چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیک پیل مر از هلاکی خالی نماید اگر چه
 از طرف ایشان فصدی نرود چه هر که مار در دست گیرد اگر چه او را ننگزد
 بانندک لعاب کند دهن وی بدو برسد هلاک شود و خدمت ملوک را همین عیب است
 که اگر کسی سخت بسیار تجرّز واجب دارد و اعتماد بر امانت خویش مقرر
 گرداند دشمنان او را بتبلیغ و بد گفتن در صورت خائنان فرا نمایند و جان
 سلامت نبرد حالی صواب آنست که بر بالائی روم و رسالت از دور گذارم

۱ - چون در کاری رسول فرستی انتخاب نیکو کن چه اندازه رایهای مردان رسول و نماینده
 ایشان است ۲ - در نسخ مطبوعه و خطی مواسات نوشته شده است ولی صحیح آن مؤاتات است و در نسخه
 عربی ابن المقفع نیز عبارت چنین است : و عليك بالبين و المؤاتاة و مؤاتات در لغت بمعنی موافقت و
 سازگاری است ۳ - در نسخه امیر نظام ناموس و جهاننداری ضبط است

همچنان کرد و ملک پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستاده ماهم
 و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد و سخن او اگر چه بی محابا و درشت
 بود مسموع باشد پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه میگوید که هر که
 فضل و قوت خویش بر ضعیفان پیسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که
 دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند دست گرانی (۱) کند هر آینه قوت او
 بر فضیحت و هلاک او دلیل کند و تو بدان که خود را بر دیگر چهار پیلان راجح
 می شناسی و در غرور افتاده و کار بدان رسید که قصد چشمه کردی که بنام من
 معروفست و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه
 واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی قبیها
 و نعم (۲) و الا بذات خویش بیایم و چشمهایت برکنم و هر چه زار ترت بکشم و
 اگر در این بیغام بشک میباشی این ساعت بیای که در چشمه حاضرم تا ببینی ملک
 پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت روشنائی ماه در آب بدید پیروز
 گفت قدری آب بخرطوم بر گیر و روی بشوی و سجده کن چون آسیب خرطوم
 او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد
 بترسید و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد
 گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود و پذیرفت که پیش آنجا نرود
 و پیلانرا نگذارد که آنجا بیایند و این مثل بدان آوردم تا بدانید که در هر صنف
 از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمی باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند

۱ - دست گرانی کردن یعنی سنگین کردن دست کتابه از در آویختن با کسی ۲ - فها و نعم
 یعنی چه به از این - بسیار خوب

پیوست و همانا این اولیتر که وصمت ملک بومان با حساب خویش راه دادن و بوم را مکر و خدیعت با این خصال نامحمود که یاد کردم جمع است و هیچ عیب ملک را چون غدیر و بی قولی نیست که ایشان سایه آفریدگار اند عزائم در زمین و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مال رعایا نافذ باشد و هر که بیادشاه غدار و والی مکار مبتلی گردد بدو آن رسد که بکبکنجیر^(۱) و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گربه روزه دار مرغان پرسیدند که چگونه است آن

حکایت - زانگ گفت کبکنجیری بامن همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود و در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید گمان بردم که مگر هلاک شد پس از مدتی دراز خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن محاصمه نکردم یک چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون خرگوش را در خانه خود دید رنجور دل گشت و گفت جای پیرداز^(۲) که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که من صاحب قبضم اگر حقی داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای از آن منست حجتهای شرعی دارم خرگوش گفت لابد حاکمی باید عدل که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف کار بما بگذارد کبکنجیر گفت در این نزدیکی بر لب آبی گریه هست متعبد و روزه دار و شب و روز نماز کند هر گز خونی نریزد و ایندای حیوانی جایز نبیند و افطار او بر آب و گیاه مقصور باشد قاضی از او عادلتر نیابیم نزدیک او رویم تا کلامیان ما فصل کند هر دو بدان راضی شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم

۱ - کبکنجیر بمعنی دراج است . ۲ - مرداخن در اینجا معنی خالی کردن و واگذاشتن و رها کردن است

تا گریه روزه دار را بینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم چند آنکه صائم الدهر چشم بایشان افکند بر پای بایستاد در محراب و روی بقبله آورد خرگوش از آن نیک شگفتی نمود و توقف کرد تا از نماز فارغ شد تحیتی بتواضع بگفت و در خواست که میان ایشان حکم باشد فرمود که صورت حال باز گویند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است و حواس خللی شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پدیده است جوانان را پیر میکند و پیران را ناچیز

كَذَاكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَاثُهَا يُجِيدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا^(۱)

وَالدَّهْرُ لَا يَبْقِي عَلَيَّ حِدَانِيَه جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَانِدُ أَرْبَعِ^(۲)

نزدیکتر آئید و سخن بلند تر گوئید و ذکر دعوی تازه گردانید تا برگشت شما واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آریم شمارا نصیحتی کنم اگر بگوش دل بشنوید ثمرات آن در دین و دنیا قوت عین شما گردد و اگر بر وجهی دیگر حمل افتد من باری بنزدیک امانت و دیانت خویش معذور باشم فقد أعذر من أنذر^(۳) صواب آنست که هر دو حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمارد اگر چه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد و طالب باطل را مخدول باید پنداشت اگر چه حکم بر وفق مراد او رود و اهل دنیا از متاع و مال^(۴) و دوستان این جهان هیچ مالک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مدخر گرداند و عاقل باید که نهمت در کسب

۱ - همچنین شبها و مصائب و نوائب آن برای مرد احوال تازه تازه میآورد ۲ - روزگار در مقابل حوادث آن باقی نمیماند هر سفیدیستی که او را خطوط چهارگانه است کنایه از گورخر که شکار آن خیلی دشوار است و خیلی خود را حفظ و حراست مینماید (این ترجمه نقل از نسخه امیر نظام است) ۳ - آنکه آگاهانید و ترسانید خود را کاملا معذور گردانید ۴ - در نسخه امیر نظام متاع مال بدون او است

حطام دنیا نبندد و همت بر طلب خیر باقی مقصور گرداند و عمر و جاه گیتی را
بمثل ابر تابستان و نرّهت گلستان بی ثبات شمرد

إِنَّ النِّعِيمَ وَكُلَّ مَا يُلْهِي بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَىٰ بِلْيٍّ وَتَفَادٍ (۱)

کلبه کاند و نخواهی ماند سال عمرت چه دهه چه صد چه هزار

و باید که مترت مال در دل او بدرجت سنک ریزه باشد چه اگر خرج کند
باخر رسد و اگر ذخیره سازد میان آن و سنک تفاوتی نماند و صحبت زنان را
چون قربت افعی پندارد که از او هیچ ایمن نتوان بود و بر وفای
وی کیسه نتوان دوخت و خاص و عام و دور و نزدیک عالمیان را چون
نفس عزیز خود شناسد و هر چه در باب خویش نپسندد در حق دیگران
روا ندارد از این نمط دمدمه و افسون خواند تا باو الف گرفتند و ایمن و
فارغ بی تحرز و تصون بیشتر آمدند بیک حمله هر دو را بگرفت و بکشت
و نتیجه زهد و اثر صلاح روزه دار چون دُخْلَه (۲) خبیث و طبع مکار داشت
بر این جمله ظاهر گشت و کار بوم غدار و نفاق او را همین مزاج است و معایب او
بی نهایت است و ایقدر که تقریر افتاد حجره ایست از دریائی و شعله ایست
از دوزخی و مبادا که زای شما بر این اختیار قرار گیرد که افسر شاهی بدیدار
ناخوب و کردار ناستوده او ملوث گردد مرغان از آن کار باز جستند و عزیمت
متابعت بوم فسخ کردند بوم متأسف و متحیر بماند و زاغ را گفت مرا آزرده کردی
و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آنرا گهن نگرداند و نمیدانم
از جانب من این را موجبی بوده است یا بر سبیل ابتداء چندین ملاطفت واجب

۱ - همانا نعمت و هر چه بدان مشغول شوند روزی کهنه و سبزی خواهد شد ۲ - بضم اول و سکون
دوم باطن و اندرون

داشتی و بدان که اگر درختی ببرد از بیخ او شاخی جهد و بقرار اصل باز شود
و اگر بشمشیر جراحی افتد هم علاج پذیرد و بیکن که در دل کسی نشیند بمثل
بیرون آوردن آن هم ممکن گردد و جراحات سخن هرگز علاج پذیرد و هر تیر که
از گشاد زبان بر دلی رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و درد آن ابدال دهر
باقی ماند ربّ قول آشد من صول (۱) هر سوزیرا داروئی است آتش را آب و زهر را
تریاق و غم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را ماده بی نهایت است اگر همه
دریاها بروی گذرد نمیرد و میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت که
بیخ آن بقعر ثری رسید و شاخ آن از اوج ثریا بگذشت

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَىٰ وَسَمَائِهِ إِلَى النَّجْمِ قَرَعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلٌ (۲)

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت و زاغ از گفته خویش پشیمان گشت
و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره اند و ختم و بهیچگونه
از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوار تر نبودم و طایفه که بر من تهم داشتند
این غم نخوردند اگر چه معایب بوم شناختندی و مصالح این مفاوضت از من
بهر دانستندی لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید
و دشوار تر آنکه در مواجهه گفته شد و لاشک حقد و کینه آن زیادت باشد و
خردمند اگر چه بقوت خویش ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و تکیه
بر عدت و شوکت خویش روا بینند و هر که تریاق و انواع دارو ها بدست آرد
باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو

۱ - بسا گفتار که از حله کردن سخت تر و قویتر است . ۲ - ریشه آن در زیر کرة خاک استوار
گردید و شاخ بلند آن او را بستاره ثریا رسانید که دست کسی بدان نرسد

آن مرتبت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نيك اگر چه قول از آن قاصر باشد در آخر
 کارها باز مایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد
 تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان برآزد
 اما عواقب آن بمذمت و ندامت کشد و من آن راجح سخن قاصر فعلم که
 در خواتم کار تأملی شافی نکردم و الا از این سفاهت مستغنی بودم و اگر خرد
 داشتمی نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اعمال فکرت و قرار
 عزیمت فصلی مرموز چنانکه از عیب منزّه بودی بگفتمی که در مهمی
 بدین بزرگی بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست دور است و هر که
 بی اشارت ناصحان در کارها شروع کند از زمره شریران باشد و بنادانی
 منسوب شود چنانکه سید کائنات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است شِرَارُ
 أُمَّتِي الْوَحْدَانِيُّ الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ الْعُرَائِيُّ بِعَمَلِهِ الْمُخَاصِمُ بِحُجَّتِهِ (۱) و من
 باری بی نیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی الْمِكْتَارُ كِحَاطِبِ
 اللَّيْلِ (۲) ساعتی از این نوع عتاب کرد و پیرید این بود مقدمات دشمنی میان ما
 و بوم که تقریر افتاد ملک گفت معلوم گشت و شناختن آنرا فایده بود اکنون سخن
 این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود
 و نجات لشکر و آسایش رعیت را متضمن تواند بود گفت در این معنی تَرْك
 جنك و گراهیت قبول خراج و تجرّز از جلاء آنچه فراز آمده است باز نموده ام

۱ - بدترین امت من کسی است که متفرد بنفس باشد برای خود مغرور و در عمل خویش ربا کار
 و بدلیل خود ستیزه کننده است . ۲ - پر سخن چون همزم کش در شب است - برای آنکه کسی
 که شبها جمع همزم بردارد با اتفاق افتد که عقرب و مار او را بگزیند همچنین مردی که بسیار سخن
 گوید بسا شود که سخنانی گوید که موجب هلاک وی گردد

لیکن امیدوارم که ما را بنوعی از حیلت فرجی باشد که بسیار کسان باصابت رأی
 بر کارها پیروز آمده اند که بقوت و مکابره در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفه
 گوسفند را از دست زاهد بمکر بیرون کردند ملک پرسید که چگونه است آن
 حکایت - گفت آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید در راه
 قومی بدیدند طمع کردند و بایکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند
 ببرند پس يك تن از پیش در آمد و گفت ای شیخ این سگ از کجای آری
 دیگری بدو گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیم بدو پیوست و
 گفت این مرد در کسوت اهل صلاحست اما زاهد نمی نماید که زاهد را با سگ
 صحبت نباشد و دست و جامعه خویش را از او صیانت واجب دارد از این نسق
 هر کسی چیزی گفت تا شکی در دل او افتاد و خود را متهم گردانید و گفت
 شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند
 بگذاشت و برفت و آن جماعت پیر شدند و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که
 بحیلت و مکر ما را پشت در کار میباید داد و آنگاه نصرت هر آینه روی بنماید و
 من خود را فدای این کار خواهم کرد و چنان صواب می بینم که ملک در ملاء بر من
 خشم کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و بیرون کنند و در زیر درخت
 بیفکنند و ملک با تمامی لشکر برود فلان جای مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد
 تا من از مکر و حیله خویش بپردازم و بیایم ملک در باب او این مثال داد و بالشکر
 بدان موضع رفت که معین کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغان را نیافتند
 و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند و
 اتفاقاً چشم ایشان بر وی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز کردند

و سعی او باطل شود آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم مینالید بومی آواز او بشنید ملک را خبر داد ملک با بومی چند بسوی او رفت چون او را دید فرمود که از او پرسید که تو کیستی و زاغان کجا اند نام خود و از آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حدیث زاغان پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملک گفت این وزیر ملک زاغان است معلوم باید کرد که این تهوّر با او بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم را از من بدگمانی آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آنشب شبیخون کردید ملک ما را بخواند و گفت چه بینید در این واقعه من گفتم ما را بالشکر بوم مقاومت نتواند بود که دلیری ایشان در جنگ زیادست و قوت و شوکت از مایهش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح اجابت کنند و اگر نه در شهرها بپراکنیم که جنگ ایشان را صوابتر است و صلح ما را لایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع نتوان کرد و بینی که گیاه تر از باد سخت سلامت بجهد و درخت را اگر چه قوی شاخ باشد و محکم بیخ از پای بیفکند زاغان در خشم شدند و مرا متهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و ملک از نصیحت من اعراض نمود و مرا برین جمله عذابی فرمود در زعم ایشان چنان دیدم که جنگ را میسازند ملک بومان چون سخن زاغ بشنید یکی را از وزیران خود پرسید که در کار این زاغ چه بینی گفت در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خبث او پاک باید کرد و در آن عظیم راحتی است تا از مکائد او فرج یابیم و زاغان مرگ او را خلتی شایع شمرند و گفته اند هر که فرصتی فائت گرداند هرگز بر آن قادر نگردد و آنکه دشمن را

ضعیف و تنها دید و خویشتن را از او باز نرهاند بدش مجال نیابد و هرگز در آن نرسد و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گیرد و فرصت جوید و بلائی رساند زنهار تا ملک بسخن او التفات نماید و افسوس او را در گوش جای ندهد چه اعتماد بر دوستان نا آزموده از حزم دور است تا دشمن مکار چه رسد قال النبی علیه السلام *ثق بالناس رویداً* ^(۱) ملک وزیر دیگر را پرسید که تو چه میگوئی گفت من در کشتن او اشارتی نکنم که دشمن چون ضعیف بی عدت بود اهل سروت را بر او رحمت واجب باشد و عقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند و مکارم او صاف خود را باظهار عفو و احسان فرا جهانیان نمایند و زینهارى و هر اسان را امان باید داد که اهلیت او ثابت و معین باشد و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند چنانکه زن بازرگان را دزد برشوی مهربان کرد ملک پرسید که چون بود آن:

حکایت - گفت آورده اند که بازرگانی بود بسیار مال اما بغایت دشمن روی و گرانجان زنی داشت جوان

زلف چون نامه گنجهکاران	روی چون حاصل نکو کاران
در کمینگاه طبع بیماران	غمزه مانند آرزوی مضر
ویریک عینیهما الغزال الآحور ^(۲)	بیضاء یطیک القضیب قوامها

شوی بر وی عاشق و او ازو نفور و گریزان بهیچ تأویل تمکین او روا نداشتی و ساعتی از عمر بمراد او نزیستی *ان المعنی طالب لا یظفر* ^(۳) تا شبی دزدی

۱ - مردم بآرامی و مرور زمان اعتماد کن و ایشان را محل و نوق خود قرارده یعنی مردم ناآزموده اعتماد مکن. ۲ - سفید بدن و سیم اندامی که شاخ درخت قامت ویرا بتو عطا میکرد و غزال زیبا چشم چشمان او را بتو مینمود یعنی قامتش مانند شاخ نورسته و چشمانش مانند چشم غزال بود ۳ - همانا عاشق رنجور طالبی است که بمراد کامیاب نمیکرد

در خانه ایشان رفت تا بازرگان در خواب بود زن از دزد بترسید و در کنار شوی رفت و او را محکم در کنار گرفت شوی بیدار شد و گفت این چه شفقت است و بکدام خدمت سزاوار این نعمت گشته ام چون دزد را دید گفت ای شیر مرد مبارک قدم آنچه خواهی از مال بردار حلال کردم که بیمن قدم تو این نعمت یاقتم چون این حکایت پیرداخت ملک وزیر سیم را پرسید گفت آن اولیتر که او را زنده گذاری و با او انعام فرموده آید تا در خدمت ملک ابواب مناصحت مفتوح دارد و عاقل دشمن را از هم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مرد را بود ملک پرسید که چون است آن:

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی گاوی بخرید و سوی خانه میرفت دزدی بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورت آدمی با او همراه شد دزد از او پرسید که تو کیستی گفت دیوم که بر اثر آن زاهد میروم تا فرصت او را بکشم آنگاه او را گفت تو حال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیار پیشه ام میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هر دو بعقب زاهد رفتند شب آنگاه بزایه زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو بیست و تیمار علف بداشت و باستراحتی پرداخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون بر ددرها باز شو دوزاهد بیدار گردد دزد در گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو ببرد دزد گفت توقف از جانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را بکش این خلاف میان ایشان قائم شد و بمجادله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیو است ترا بخواد کشت دیو آواز داد که دزد گاو

مبیرد زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مصون و مسلم ماند چون این سخن باخر رسید وزیر اول که بکشتن اشارت میکرد گفت من می بینم که این زاغ شما را بمکن بفریفت و اکنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تا کیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید و در عواقب این کار تأملی شافی واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معانی التفات نمایند و باندک تأملی نرم دلی در میان آرند و از حقد های قدیم بر خیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود بر آشتی قرار دهند و ندانند

صلح دشمن چو جنگ دوست بود و نادرتر آنکه از نادانی طرار بصره شمارا طرفه بغداد مینماید و بدان درودگر مانید که بگفتار زن فریفته شد ملک گفت چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده اند که درودگری بود بشهر سرانندیب زنی داشت بوعد ربه بازی بعشق شیرشکاری روی چون تهمت اسلام در دل کافر و زلف چون خیال شرک در دل مؤمن و الحق بر او نیک شیفته و مفتون بودی و همسایه را با او معاشقتی بود و اقربای او بگوش درودگر رسانیدند خواست که زیادتی ایقان حاصل آید آنگاه تدارک کند زنی را گفت من بروستای میروم یک فرسنگ مسافت بیش نیست لیکن چند روزی توقف خواهد بود تو شش بساز زن در حال توشه مهیا کرد و درودگر او را وداع کرد و برفت همان دم زن معشوق را آگاه کرد و درودگر بیگانهی از راه تبهره^(۱) در آمد معشوق و قوم را دید ساعتی توقف کرد تا بخوابگاه رفتند بیچاره در زیر تخت رفت تا بقیه کار مشاهده کند و پراخواب

در ربود و در خواب پای از زیر تخت بیرون کشید ناگاه چشم زن بر پای او افتاد دانست که حال چیست معشوق را نرم نرم گفت که آواز بلند کن و از من پرس که مرا دوست داری یا شوی را چون پیر رسید جواب داد که بدین سؤال چه افتادی مرد از بیم الحاح نمود گفت زنانرا از روی سهو و غفلت یا از برای شبق و شهوت ازین نوع حادثه ها افتد و از هر جنس دوستان گزینند که بحسب و نسب ایشان التفات نمایند و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد نزد ایشان همچو دیگر بیگانگان باشند لیکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و مثبت فرزند است و هرگز بر خوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس عزیز گر امیتر نشمرد و جان و زندگانی برای فراغت و راحت او نخواهد

و جَائِزَةٌ دَعَاؤِ الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَىٰ وَ إِنْ كَانَ لَا يَخْفَىٰ كَلَامُ الْمُنَاقِقِ

چون درودگر این فصل بشنود رقتی در دل او پیدا آمد و با خود گفت بزه کار شدم در حق وی و بیهوده خود را در وبال خواستم افکنند باری عیش ایشان منغص نکنم همچنین در زیر تخت میبود تا رایت شب نگویند ساز شد

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید و ز آسمان شمامه کافور برد مید
گوئی که دمت دوست همی فوطه کبود تا جایگاه ناف بمدافرو درید

مرد بیگانه باز گشت و درودگر بیرون آمد و بر تخت بنشست و زن خود را در خواب ساخته بود با هستگی بیدار کرد و گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمی و عبرت دیگر نا حفاظان گردانیدمی لیکن من چون دوستی تو در حق خویش میدانم و شفقت ترا بر احوال خود میشناسم

اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عمد جانب دوستی تو رعایت کردن از واجبات باشد و آزر و ناموس تو نگاهداشتن لازم آمد دل قوی دار و هر اس بر خود راه مده و مرا بجل کن که در باب تو چیزها اندیشه کرده بودم و از هر نوع بدگمانی داشته و زن هم حلمی در میان آورد و از جانبین صلحی تمام پیدا آمد و این مثل بدان آوردم تا شما همچو درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش بزرق و شعوه او فرو نگذارید

در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند بکن دندان

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیک جویید و خود را از ناصحان گردانند و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و قوف یافت و فرصت مهیا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازه دور بینی و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنودم روشنی رأی ایشان مقرر گشت ملک بومان باشارت او التفات نکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرم و مرفه و محترم داشتند همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت اگر زاغ را نمی کشید باری بر وی زندگانی چون دشمنان کنید و از مکر او ایمن شوید که موجب آمدن او جز مفسدت کارمانیست ملک از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر بی نظیر را خوار داشت و زاغ بخدمت او بحرمتی هر چه تمامتر میزیست

و با یاران و اکفاء رفیقی تمام میکرد و هر روز محل او در دل ملک و اتباع او شریفتر میشد و بقیعت رعیت و پادشاه بکمال مناصحت او می افزود و در همه معانی او را محرم میشمرد و روزی در محفل عام گفت ملک زاغان مرا بیمو جیبی بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهیا شود تا کینه خویش از او نخواهم که گفته اند *الْمَكَافَاةُ فِي الطَّبِيعَةِ وَ اجِبَةُ وَ در ادراك این آرزو بسی تأمل کردم و بحقیقت بشناختم که تا من صورت و هیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما شنوده ام که چون مظلومی در دست خصمی جائز افتد و دل بمرک بنهد و خویشتن بآتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد و هر دعا که در آن حال بگوید با جابت پیوندد اگر رای ملک ببندد بفرماید تا مرا بسوزند تا در آن وقت که گرمی آتش بمن رسد از باری عز اسمم بخوام تا مرا بوم گرداند تا مگر بدان وسیلت بر آن ستمکار دست یابم و این دل بریان را بدان تشفی حاصل آرم و در این مجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضر بود و گفت:*

اگر چونر کس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل پس دوروی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش راست مزاج تو ای مکار در جمال ظاهر و قبح باطن همچو شراب خسرو نیست نیکو رنگ و خوشبوی که زهر در او افکنده باشند و اگر جنة پلید و شخص خبیث ترا بارها بسوزانند و بادها بر آن برانند گوهر ناپاک تو از قرار اصل نگردد و خبت ضمیر و کژی عقیدت تو نه بآب پاک شود و نه بآتش بسوزد و با جوهر تو میگردد هر گونه باشی و در هر صورت که آئی و اگر ذات خسیس تو سیمرغ و طاوس گردد میل تو از مودت زاغان نگردد همچو آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بروی بشوهری عرضه

کردند دست رد بر سینه همه نهاد و آب سرد بر روی همه ریخت و موش را که از جنس او بود بر گرفت ملک پرسید که چونست آن حکایت - گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدعوه بر لب جوی نشسته بود غلیو اج موش بچته افکند پیش او زاهد را بر او شفقت آمد برداشت و در برگی پیچید تا بخانه برد و باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد دعا کرد تا اینزد تعالی او را دختری پرداخت تمام همگی را راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه بر آورد

أَصْرَتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَ الْبَدْرُ طَالِعٌ وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَدْرِ لَمَّا تَغَيَّبَا (۱)

و او را بنزدیک مریدی برد و فرمود که تربیت واجب دارد مرید در تعهد دختر تطف نمود چون بال کشید و از ایام طفولیت بر گذشت زاهد گفت ای دختر بزرگ شدی ترا از جفتی چاره نیست از آدمیان هر که را خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهم که انواع قوت و شوکت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این دختر نیکو صورت و مقبول شکل است میخواهم که در حکم تو باشد گر من شوی توانا خواسته است آفتاب جواب داد که من ترا از خود قویتر نشان دهم که نور مرا بپوشاند و آن ابر است که نور مرا بپوشاند و عالمیان را از جمال چهره من محجوب گرداند زاهد نزدیک ابر آمد و همان فصل بگفت ابر گفت باد از من قویتر است که مرا بپوشاند که خواهد برد و من پیش وی چون مهره ام در دست مهره باز زاهد بنزدیک باد رفت و فصل سابق باز گفت باد گفت

۱ - بروشنی ماه دو هفته در خالیکه طالع بود منور میرسانید و چون ماه دو هفته پنهان میشد وی جانشین آن میگردد.

قوت تمام کوه راست که مرا سبکبار و خاکسار نام کرده است و دولت و حرکت مرا در لباس منقصت باز مینماید و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته است و اثر زور من در وی کم عملتر از آواز نرم است در گوش کر زاهد این غم و شادی با کوه باز گفت جواب داد که موش از من قویتر است که اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید و شوی من اوست زاهد او را بر موش عرض کرد جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود دختر گفت زاهد دعا کند تا من موش شوم زاهد دست بر داشت و از حق تعالی بخواست تا او را موش گرداند با جابت پیوست و او را بموش داد و مثل تو همین است و کار تو ای مکار غدار همین مزاج دارد

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن مناقی چه کنی مار باش یا ماهی
وَالصِّدْقُ مَلِكُهُ عَلَيْهِ تَنَلُّ بِهِ فِيمَا انْتَحَيْتَ مَعْبَةَ الْاِنْجَاحِ (۱)

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاعغ برای ایشان هر روز حکایتی دلگشای و مثلی غریب می آوردی و بنوعی در شرمیت خویش می افزودی تا بر غوامض اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فرو مولید و نزدیک زاعغان باز رفت ملك چون او را بدید گفت ما ورائك يا عصام گفت

أَبَشِّرْ بِمَا تَهْوِي فَجَدَّكَ طَائِعٌ وَالذَّهْرُ مُتَقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ (۲)

بدولت ملك آنچه بایست ببر داختم اکنون کار را باید بود و ملسکان بسیار کارها بحیلت

۱ - راستی را بر خود مسلط دار تا بوسیله آن بهر چه آهنگ نمائی بمانده و عاقبت پیروزی نمائی و کامیاب گردی . ۲ - مزده باد ترا با آنچه میخواهی و میل داری و شادمان باش که بخت تو مطیع و روزگار نسبت با من تو فرمانبردار و متواضع است

بسر برند گفت از اشارت تو گذر نیست صورت مصلحت باز نمای نامثال داده آید گفت تمامی بومان بفلان کوهند و روزها در غاری جمعه میشوند و اگر اتفاق افتد هلاك ایشان زود میسر شود و در آن نزدیکی هیزم خشك بسیار است ملك زاعغان را بفرماید تا قدری از آن قتل کنند و بدر غار بنهند و در رخت شبانان که در آن کوه گوسپند چراند آتش باشد من فروغی بیارم و بر هیزم نهم ملك مثال دهد تا زاعغان آنرا پیر حرکت دهند چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که بماند از دود بمیرد هم بر این ترتیب که او صواب دیدیش این مهم باز شدند و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند و زاعغان را فتحی تمام بر آمد و همه شاد کام باز گشتند و ملك و لشکر در مساعی حمیده و مآثر مرضیه آن زاعغ غلو کردند و او ملك را دعاهای خوب گفت و در اثنای آن بر زبان راند که هر چه از این معنی دست دهد بفر دولت ملك باشد و من محال این ظفر آن روز دیدم که آن مد بر آن چنان قصدی پیوستند و بمغاقصه (۱) شبیخون روا داشتند روزی ملك در اثنای محاورت او را پرسید که مدتی دراز صبر چگونه ممکن شد در محاورت بوم که اختیار در صحبت اشرا کم توانند بود و کریم از دیدار لثیم گریزان باشد گفت همچنین است که رای ملك میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم از شدائد تجنب نماید و هر محنت که او را پیش آید چون یار دلخواه در بر گیرد و صاحب همت ثابت قدم بهر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت (۲) و اضطراب نیفتد

۱ - ناگهان جمله کردن و کسی را فرو گرفتن (۲) بضم اول دلتکی

وَلَقَدْ عَلِمْتُ فَلَا مَحَالَةَ أَنِّي لِلْمَحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْرُعُ (۱)

و هر کجا کاری بزرگ و مهمی نازک حادث گشت و در آن نفس و ولایت ملک در خطر گشت اگر در فواتح آن از برای دفع خصم تو اضعی رود چون مقرر شد که عواقب آن بفتح مقرون خواهد شد نزد خردمند وزنی ندارد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَلَائِكُ (۲) الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح ملک گفت از دانش بومان شمه بازگویی گفت در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم الا آنکه بکشتن من اشارت میکرد و ایشان تصایح او را بسمع قبول اصفا نمودند و ایقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و در قوم خویش منزلتی شریف داشتم و بدخردی موسوم بودم بناگاه مگری اندیشم نه بعقل خویش ایقدر بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند و نه اسرار خود از من پوشانیدند که پادشاهان را در تحصین خزائن اسرار احتیاطی هر چه تمامتر واجب است خاصه از دوستان نومید و دشمنان هر اسان ملک گفت موجب هلاک بوم مرا بغی او مینماید و ضعف رأی گفت همچنین است که ملک میفرماید و کم کسی باشد که ظفر یابد و در طمع او بغی پیدا نیاید و در صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد و در خوردن طعام زیادتی نماید و بیمار نشود و بوزیران رکیک رأی بقت افزاید و سلامت مانند ملک گفت صعب مشقتی تحمل کردی و دشمنان را بخلاف مراد تو اضع نمودی گفت هر که رنجی کشد که بدان نفعی طمع دارد نخست دست از جان

۱ - یقین دانسته بودم که من در معرض حوادث و پیش آمدهای ناگوار هستم در اینصورت آیا مرا یتاب و قرین اضطراب بینی ۲ - بگو و ضم میم قوام

بشویید و دل از سر بر گیرد آنگاه قدم در آن کار نهد

اینست بیهمت شگرفی کوبرون نایدزجان و بنت بیدولت سواری کوبرون نایدزتن و بسمع ملک رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال او در آن بود ملک پرسید که چگونه است آن

حکایت گفت آورده اند که پیری در ماری اثر کرد و وضعی شامل بدو راه یافت چنانکه از شکار بازماند و در کار خویش متحیر گشت که نه بی قوت زندگانی میتوانست کرد و نه بی قوت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جوانی را باز نتوان آوردن و کاشکی پیری نیز پایدار بودی

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَافِي وَفِي بِي وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوَدِّي عِي الْمَطَايَا (۱)

و از زمانه وفا طمع نباید داشتن و هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگردد آنکه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن صفرائی است که نتیجه آن سودای محترق باشد

وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا مَتَطَلِّبُ فِي الْمَاءِ جَدْوَةَ نَارٍ (۲)

فَإِذَا رَجَّوَتْ الْمُسْتَحِيلَ فَأَنْمَا تَبْنِي الرَّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارٍ (۳)

گذشته را باز نتوان آورد و تدبیر مستقبل از مهمات است اکنون مرا از سر فضول بیاید برخاست و بنای کار خود بکم آزاری نهاد و از مدلتی که در راه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سراء و ضراء مشترک است

۱ - کاشکی پیری چون وارد میشد بمن وفا میکرد و برای وداع من شتران پارکش رحلت نمیکردند .
۲ - آنکه روزگار را برخلاف سرشت آن مجبور سازد مانند کسی است که در آب پیاره آتش طلب کند .

۳ - چون بامر مجال امیدوار بودی یقین امید خود را بر لب رود خراب و بی ثبات بنیان نهادی

وَ اِنَّ عَوَائِدَ الْاَيَّامِ فِيهَا كَمَا اِنهَاضَتْ بِوَادِيهَا الْجِبَالُ (۱)
 آنگاه بر کنار چشمه رفت که در او غوکان بسیار بودند و ملکی کامکار داشتند
 و خویشان را چون اندوهناکی بیفکند غوکی پرسید که ترا غمناک
 می بینم موجب چیست گفت بغم خوردن از من سزاوارتر کیست که مادّت حیات
 من از شکار غوک بود و امروز مرا ابتلائی آمده است که اگر یکی از ایشان را
 بگیرم نگاهتوانم داشت آن غوک برفت و ملک خویش را بدان بشارت داد
 ملک از ما پرسید بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت گفت فصد غوکی کردم
 و از پیش من بگریخت و خویشان در خانه زاهدی افکند و من بر اثر او بر فتم
 خانه تاریک بود و پسر زاهد حاضر آسیب من بانگشت او رسید پنداشتم غوک
 است هم در آن گرمی دندانهای بدو فرو بردم بر جای سرد شد زاهد از سوز
 فرزند بر عقب من میدوید و میگفت از خدای تعالی میخواهم تا ترا ذلیل کند و
 مرکب ملک غوکان شوی و البته غوک نتوانی خورد مگر آنکه ملک بر تو صدقه کند
 اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملک بر من نشیند و من بحکم ازلی راضی باشم ملک
 غوکان را این باب موافق آمد و خود را در آن شرفی و منقبتی میشناخت و عزری و
 فخری صورت میکرد بروی می نشست و بر آن مباحث می نمود چون یکچندی
 بگذشت ما رفتیم زندگانی ملک در از باد مرا قوتی باید که بدان زنده مانم
 و این خدمت بسر برم گفت همچنین است و هر روز او را دو غوک موظف گشت
 آنرا خوردی و بدان روزگار گذرانیدی و بحکم آنکه در این تواضع منفعتی
 میشناخت آنرا مذلت نشمرد و صبر کردن من همین مزاج داشت که هلاک

۱ - همانا فواید و عوائد ایام در آن مصون از حوادث نیست چنانکه کوههای سخت در مقابل حوادث
 و گذشت روزگار در رود و سیل گاه آن فرو ریزد.

دشمن و صلاح عشیرت و ثبات ملک و دولت را متضمن بود و نیز دشمن را برفق
 و مدارا زودتر مستأصل توان کرد که بجنگ و مکابره و از اینجا گفته اند که
 اندک خرد به از مردی بسیار که یک تن اگر چه توانا و دلیر باشد و در مصاف
 رود ده تن را تا غایت بیست بیش نتواند زد اما مرد دانا بیک فکرت ملکی
 پریشان کند و لشکری گرانرا برهم زند و آتش با قوت و حدت خویش اگر
 بر درختی افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد و آب بالطف و نرمی
 خویش هر درختی را که از آن بزرگتر و قویتر ممکن نگردد از بیخ براند از دَقَالَ النَّبِيُّ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا دَخَلَ الرَّفِقُ فِي شَيْءٍ الْاَزَانَهُ وَ مَا دَخَلَ الْفُحْرُ فِي شَيْءٍ الْاَشَانَهُ (۱)
 و چهار چیز است که اندک آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن و
 وام و این کار باصابت رأی و فرت دولت ملک نظام گرفت

بُرد تیغ ز نایبات شکوه داد رایت بحادثات سکون

و گفته اند اگر دو تن در طلب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بمروت
 مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر
 در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد
 آنکه بسعادتی بخت و قوت ذات راجح است

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

و حکما گفته اند هر که با پادشاه با حزم دانا که از بَطْر نصرت ایمن باشد و از
 دهشت هزیمت فارغ خاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد

۱ - نرمی و نیکبختی در چیزی داخل نشد مگر اینکه آنرا زینت نمود و رشتخومی و تنیدی در چیزی داخل
 نکردید مگر اینکه آنرا معیوب گردانید

و زندگانی را بو حشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ چیز بر وی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درستی و نرمی و خشم و رضا اندر آن بر وی مشتبه نشود مصالح امروز و فردا و مناظم و مال در فاتحت کارها میشناسد و وجوه تدارک آن می بیند بهیچوجه نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس باس و سیاست را مهمل گذارد

تَمَازَجٌ فِيهِ الْجِلْمُ وَالْبَأْسُ مِثْلُ مَا تَمَازَجٌ صَوَّبَ الْغَادِيَاتِ عُقَارٌ (۱)

و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که تقنین دولت و هدایت و سعادت رای ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین فدای بندگان میکند

كُلُّ يُرِيدُ رَجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرَجَالِهِ (۲)

ملك گفت کفایت این مهم و بر افتادن خصمان بیرکات رای و میانم اخلاص و مناصحت تو بود

فَعَادَتْ بِكَ الْأَيَّامُ زُهْرًا كَأَنَّهَا جَلَّالِدَهُرٍ مِنْهَا عَنُّ خُدُودِ الْكَوَاعِبِ (۳)

و در کارها اعتماد بر تو کردم آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است و هر که

۱ - برداری و خشم در وی بیکدیگر چنان آمیخته است که شراب باباران بامدادان بهم بیامیزند یعنی چنانکه شراب با آب آمیخته میشود

۲ - همه کس مردان خویش را برای زندگی و وجود خود خواهد ایستاد. تو حیات خویش را برای مردانت خواهی

۳ - روزگار و ایام بوجود تو درخشان گردید چنانکه کوهی از کوه های دختران نارستان ظاهر و آشکار شده .

زمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناگامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت او را نسپرد

بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قویست دست مرا تا تو دستیار منی
و معجب ترین کارها از خرد تو آن بود که مدتی دراز در خانه دشمن بماندی و انواع مذلت دیدی و بر خلاف مراد هر چیزی شنودی و بر زبان تو کلمه نرفت که بر آن عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی گفت اقتداء من در همه ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملك بوده است و بقدر دانش خود از خصال وی اقتباس کرده ام و مآثر ملکانه او را امام و پیشوا و قبله نموده و حصول اغراض و نفع مراد در متابعت رسوم ستوده او شناخته که ملك را بحمد الله و منه اصالت رای و اصابت تدبیر باشکوه و هیبت و شجاعت جمع است

أَصَافٌ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلٌ شَجَاعَةٌ وَلَا عَزْمٌ إِلَّا لِشَجَاعِ الْمَدْبِرِ (۱)

ملك گفت از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو باجمال کردار مقرون بود و ثبات عزم و نفاذ حزم مهمی بدین بزرگی بکفایت رسانیدی اینزد تعالی یمن تقیبت تو ما را این نصرت روزی کرد که در آن غصه نه حلاوت شراب و طعام یافته میشد و نه لذت خواب و خورچه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلی گشت تا از وی باز نرهد شب از روز و پای از سر و کفش از دستار باز نماند و حکما گفته اند که تا بیمار را صحت کامل بدید نباید از خوردنی مزه نیابد و حمال تا بار گران از گردن نهد نیاساید و مردم هر اسان تا از دشمن ایمن نگردد گرمی سینه او نیار آمد اکنون باز باید گفت که سیرت ملك ایشان

۱ - فضیلت شجاعت را بر تدبیر بیفزوده و عزم جز برای شجاع با تدبیر است .

چگونه بود گفت بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و فخر و کبر بود نه در موضع و با این همه عجزی ظاهر و ضعیفی غالب و از فضیلت رای راست محروم و تمامی اتباع او از جنس او مگر آن يك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملک گفت کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلائل عقل او بدان بر تو روشن تر شد گفت اول رای کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه میدانست که موافق نخواهد بود و سخنی نرم و حدیثی گرم میگفت و جانب تعظیم ملک را هر چه بسزا تر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در عبارت هر چه نیکوتر باز راندی که سراسر بر بیان امثال و تعریضات نغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر میگردانیدی تا ملک سهوهای خود را در ضمن آن شناختی و بهانه نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی و روزی شنودم که ملک را میگفت جهاننداری مترلتي شریف و درجتي عالی است و بدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز باتفاق نيك و مساعدت سعادت بدست نیاید و چون میسر شد آنرا عزیزتر باید داشت و در ضبط و حفظ آن مبالغت یابد نمود و در حالی بصواب آن لایقتر که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار داشته نیاید که بقای ملک و استقامت دولت جز بحزمی کامل و عزمی شامل و رای راست و شمشیر تیز ممکن نگردد لیکن بسخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نیامد تا همه زیر و زبر شدند و ایشانرا از عقل و کیاست او فائده حاصل نیامد و نه او بخرد و حصافت خویش از آن بلا فرج توانست یافت و راست گفته اند وَلَا أَمْرَ لِّلْمَعْصِيَةِ إِلَّا مَضِيْعًا^(۱) و امیر المؤمنین علی علیه السلام

۱ - امر و فرمان معصیت شده جز ضایع نیست

میفرماید لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ^(۱) اینست داستان حذر از مکارمین غدر و مکارند دشمن اگر چه تضرع و تذلل رود که زاغی تنها با عجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برین جملت بتوانست مالید بسبب رکاکت رای و قلت فهم ایشان و الا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر در خواب ندیدی و خردمند باید که در این معانی بچشم عبرت نگردد و این امثال را بگوش خرد شنود و حقیقت بشناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد کاند در سر روزگار بیدادیهها است

قَدِرْ لِرَجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا فَمَنْ عَلَا زَلَقًا عَنْ غِرَّةِ زَلَجًا^(۲)

و دوستان گزیده و معینان شایسته بدست آوردن نافعتر ذخیرتی و مریحتر تجارتي باید دانست و اگر کسی را هر دو طرف ممکن شود هم دوستان را عزیزتر تواند^(۳) داشت و هم از دشمنان مکار و مخالفان غدار دامن در تواند چید بکمال مراد و نهایت آرزو برسد و سعادت دو جهانی بیابد و اللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ

(باب القرد و السلحفاة^(۴))

رای گفت برهن را که شنودم داستان تصون از خداع دشمن و توقی از نفاق خصم و فرط تجنب و کمال تحرز کنر آن واجب است اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جد نماید و پس از ادراک نهمت غفلت بر زد تا ضایع شود برهن گفت کسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسیار نفاثس باتفاق نيك و

۱ - نیست رای کسی را که فرمان برده نشود . ۲ - بیش از گام نهادن جای پای خود را اندازه

گیر چه کسی که غفلة بر زمین لغزنده برآید بلغزد و در افتد . ۳ - در نسخه امیر نظام : توان داشت نوشته شده و آنچه ما تصحیح کردیم مطابق با نسخه خطی و اقرب بصواب و فعل جمله بعد (دامن در تواند چید) نیز مؤید آنست . ۴ - قرد بمعنی بوزینه و سلحفاة بمعنی سنگ یش است .

مساعدت روزگار بی سعی و اهتمام حاصل آید اما حفظ آن جز بر آیهای نایب و تدبیرهای صائب صورت نبندد و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه حزم عاطل مکتسب او زود در حیز تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند چنانکه سنک پشت بی جهدی زیادت بوزینه را در دام کشید و از کم خردی و غفلت بر باد داد رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در جزیره بوزینگان بسیار بودند و ملکی داشتند با مهابت وافر و سیاست دائر^(۱) و فرمانی نافذ و عدلی شامل چون ایام جوانی که بهار عمر و موسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر او شایع گردانید

إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَ أَدْرَكَ الْمَطْلُوبَ^(۲)

و عادت زمانه خود همین است طراوت جوانی را بذبول^(۳) پیری بدل میکند و ذلّ درویشی را بر عزت توانگری استیلا میدهد

شَبَابٌ وَ شَيْبٌ وَ اِفْتِقَارٌ وَ ثَرْوَةٌ وَ لِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدُّدًا^(۴)

خویشتن را در لباس عروسان بر جهانیان عرض میدهد آرایش ظاهر را مدد غرور بیخردان کرده است و نمایش بی اصل را مایه فریب حریصان گردانیده همگنان در دام آفت او می افتند و اسیر هوی و مراد او میشوند از خبث باطن و مکر خلقتش غافل و از دنائت طبع و سستی عهدش بیخبر

هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین برون درون پر زهر

۱ - کهنه ۲ - همانا زمان چون بیابی گام نهد بر طلب کننده یشی گیرد و مطلوب خود را دریابد
۳ - خشک شدن ۴ - جوانی و پیری نیازمندی و توانگری خدا را این روزگار چگونه رفت و آمد میکند

در غرورش توانگر و درویش شاد همچون خیال گنج اندیش و خردمند بدین معانی التفات ننماید و دل در طلب جاه فانی نبندد و روی بکسب خیر باقی آرد که جاه و عمر دنیا پایدار نتواند بود و اگر از مال چیز بی بدست آید هم بر آن گونه بیاید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده بگویند که میراث حلال است

چيست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار

بهر يك خامش اين همه فریاد بهر يك خاك توده اين همه باد

هست مهر زمانه پر کینه سیر دارد میان لوزینه

در جمله ذکر پیری و ضعف حال او فاش شد و حشمت ملك و هیبت نفس او نقصانی فاحش یافت از اقرباء او جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیه او پیدا بود و مخائل اقبال و دولت در حرکات و سکونات او ظاهر و استحقاق او در رتبت پادشاهی معلوم و استقلال او منزلت جهاننداری را مقرر

حَدَّثَ يُوقِرُهُ الْحِجِيُّ فَكَأَنَّهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيِّبِ الْكَامِلِ^(۱)

و بدقائق حیلت گرد استمالت لشکر و تألف رعیت بر آمد تا دوستی او در ضمائر قرار گرفت و پیر فرتوت را از میان کار بیرون آوردند و زمام ملك بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی از ساحل دریا کشید که آنجا بیشه انبوه بود و درختی انجیر بر گزید و بقوتی که از ثمرت آن حاصل آمد فانع گشت و توشه راه عقبی بتوبت و انابت میساخت و بضاعت آخرت بطاعت و عبادت مهیا میکرد و در زیر آن درخت سنک پستی بود و بسایه آن درخت استراحتی طلبیدی

۱ - جوانی که خرد او را سنگین و با وقار میکرد بتداری وقار را از پیر کامل گرفته است

روزی بوزینه انجیر می خورد ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذتی یافت و نشاطی در وی پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختی و باواز آن تلذذی نمودی سنک پشت آن میخورد و صورت می بست که آن را از بهر او می اندازد و آن شفقت در حق او واجب میدارد اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت میکنند اگر وسیلت مودت بدان پیوندد پوشیده نماند که از چه نوع اکرام فرماید بوزینه را آواز داد و صحبت خویش بر او عرض کرد جوابی نیکو شنید و هر يك از ایشان را بیکدیگر میلی بکمال افتاد و مثلاً چون يك جان بودند در دو تن و يك دل در دو سینه مثل المصافاة بین الماء والراح (۱) هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد و هم سنک پشت بمحبت او مستظهر گشت و ان شفاء النفس لو تستطیعہ حبیب مؤات او شهاب مراجع (۲)

و هر روز دوستی در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك و ولایت نکرد و سنک پشت ترك (۳) اهل و مسکن بگفت مدتی بر این بگذشت چون غیبت سنک پشت از خانه دراز کشید جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت بدو راه یافت و شکایت خود را با خواهر خوانده باز گفت جواب داد که اگر عیب نگیری و مرا متهم نگردانی ترا از حال او بیا گاهانم گفت ای خواهر در سخن تو چگونه ریبت و شبهت تواند بود و در اشارت تو بچه تأویل خلاف صورت بندد گفت شنودم که او بر بوزینه دوستی گرم آغاز نهاده است و جان و دل بر صحبت او وقف کرده و مودت

۱ - مانند صفا و یکانکی مابین آب و شراب ۲ - همانا شفا و درمان نفس اگر آنرا بتوانی دوست سازگار یا جوانی باز کرده است ۳ - ظاهر آبرک

او را از وصلت تو عوض می شمرد و آتش فراق تو را بآب وصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد پس هر دو رأیها در هم بستند هیچ تدبیری موافق تر از هلاک بوزینه نیامد و او خود را باشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد سنک پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود چون بخانه رسید زنی بیمار یافت گرد دلجوئی و تلطف بر آمد البته التفاتی نرفت و بهیچ تأویل لب نگشاد و از خواهر خوانده بیمار دار پرسید که موجب آزار و سبب سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کنز دارو نومید باشد و از علاج مأیوس از دل چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد و رنجور و پر غم و رنجور شد و گفت این چه دارو است که در این دیار نمیتوان یافت بگو تا در طلب آن پیویم و دور و نزدیک بجویم جواب داد که این نوع درد رجم را معالجت بابت زنان باشد و آنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنک پشت گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خواندیم که از دیدار باز پسین محروم نمائی سنک پشت از حد بیرون غمناک و متأسف گشت هر چند وجه تدارک اندیشید مخلصی نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست و با خود گفت که اگر غدر کنم با چندین سوابق دوستی و الف یگانگی که میان ما استحکام پذیرفته است از مردمی و مروت بی بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصمت مکر و مقصصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین و پناه دنیا و آبادانی خانه و نظام اهل و قوام معیشت بدو منوط است در گردابی مخوف بماند از این گونه تأملی می کرد و ساعتی متحیر بود آخر عشق زن غالب

آمد و رأی بر آن قرار گرفت که شاهین و فاسبک سنک کند

وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ آرَائِلُ مَوَازِنُهُمْ فِي الْمَجِيدِ غَيْرُ تَقَالٍ (۱)

قال النبي عليه السلام حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ (۲) و دانست که تابوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذر باشد در حال ضرورات مباحست حرام بر این عزیمت نزدیک بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هر چه صادقتر شده بود گرم گرم پرسید و از حال بیمار و عسیرت استکشافی کرد سنک پشت جواب داد که رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی گشته بود که از انس وصال ایشان تفرجی حاصل نیامد اکنون چشم میدارم که اگر امی واجب داری و بخانه من آئی و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته و شادمان گردانی و اقربای مرا مباحاتی و مفاخرتی حاصل آید و طعامی که ساخته اند پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گذارده شود بوزینه گفت زینهار تا دل بدین معنی نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این مؤاخات فضیلتی شناسی که اعتماد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر چه من از ولایت و خدم و عسیرت و حشم دور افتاده ام و ملک را نه باختیار بدرود کرده هر چند ملک دل را بحمد الله خرسندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لذت این فراغت و حلاوت این قناعت یکام من بیوسته هر گز خود را بدان ملک بسیار تبعیت اندک منفعت آوده نکردمی و با اینهمه اگر نه آنستی که اینزد تعالی بمودت تو بر من منتی تازه گردانیدی و موهبت

۱ - بیشتر جوانان زمان فرو ما بکانه ترا زوهای ایشان در بزرگی غیر سنکین است . ۲ - دوست داشتن تو چیزی را فرا کور و کر میکند .

حُبَّتْ تو در چنین وقتی ارزانی داشتی مرا از جنگال محنت فراق که بیرون آوردی پس بحکم این مقدمات حق تو بر من بیشتر است و بدین مؤنت و تکلف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هر چه از آن بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بی سابقه معرفتی با هم در شراب و طعام موافقت مینمایند و چون از آن بپرداختند از یکدیگر فارغ آیند و دوستان را اگر بعدالمشرقین اتفاق افتد سلّوت ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نبندد

فَلَوْ لَارْجَاءُ الْوَصْلِ مَا عَشْتُ سَاعَةً وَ لَوْلَا خِيَالُ الطَّيْفِ لَمْ أَتَهَجَّ (۱)

و اختلاف دزدان بخانه مردمان نه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج بر گیرند و گاه و بیگاه چندان تجشّم واجب دارند و آن کس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بردشمنی حمل نتوان کرد چون در آن فایده نشناسند از سعی باطل احترام صواب بینند اگر خواهی که بزیرات اهل تو آیم بدان که گذشتن من از دریا متعذر است سنک پشت گفت من ترا بر پشت بدان جزیره برم که در او هم امن و راحتست و هم فراخی نعمت در جمله بسی بروی دمید تا بوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد سنک پشت او را بر پشت گرفت و روی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأملی کرد و با خود گفت سزاوار تر چیزی که خردمندان از آن تحرّز فرموده اند سمت بیوفائی و غدر است خاصه در حق دوستان و برای زنان که در ایشان حسن عهد صورت نبندد و گفته اند بر کمال عیار زر بعون آتش و قوف

۱ - اگر امید وصال بود ساعتی زندگی نمیکردم و اگر خیال رؤیای تو نبود هرگز نمی خفتم

توان یافت و بر قوت ستور بحمل بار گران دلیل توان گرفت و سداد و امانت مردم بداد و ستد توان شناخت و هرگز علم بنهایت کارهای زنان و بکیفیت مکر و بدعهدی ایشان محیط نگردد در میان آب بایستاد و بادل از این نمط مناظره میگرد آوار تردد دروی مینمود بوزینه را ریختی افتاد *فَالنَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنِهِ* ^(۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من بر تو دشوار میآید سنک پشت گفت از کجا میگوئی و از دلایل آن بر من چه می بینی گفت مخائل خاصمت تو با نفس خویش مبینم و تحیر و ترددی که داری ظاهر است سنک پشت گفت راست میگوئی من در این اندیشه افتادم که روز اول است که تو این تجشم میفرمائی و جفت من بیمار است و لابد خانه از خللی خالی نباشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطمت بجای نتوانم آورد بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرر است و رغبت تو در طلب رضای من معلوم اگر تکلف در توقف داری بصحبت و محرمیت لایقتر افتد و آنچه من میشناسم از خلوص اعتقاد تو و رای اینست که بمؤنتی محتاج گردی و در نکو داشت من تکلف و تنوق ^(۲) لازم شمیری دل فارغ دارو خطرات ^(۳) بیوجه در خاطر مگذار سنک پشت پاره برفت و دیگر بار بایستاد و همان فکرت اول تازه گردانید بدگمانی بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسی از دوست او شبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد و برفق و مدارا خویشتن نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالی او سلامت ماند و اگر ظن خطا کند

۱ - خردمند بقلب خویش چیزی را بیند که نادان با چشم خود آنرا نبیند!

۲ - مبالغه و رنجبرداری ۳ - وسوسه ها - آنچه در دل گذرد

از مراعات جانب احتیاط عیبی نزیاید و دل را برای انقلاب قلب نام کرده اند و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شر چگونه اتفاق افتد آنکه او را گفت موجب چیست که هر لحظه در میدان فکرت اسب میتازی و در دریای حیرت غوطه میخوری گفت همچنین است تا توانی زن و پریشانی احوال او مرا متفکر میدارد بوزینه گفت از وجه مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی اکنون بیاید دانست که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد سنک پشت گفت طبیبان بداروئی اشارت کرده اند که دست بدان نرسد پرسید که کدامست گفت دل بوزینه در میان آب دودی از سر بوزینه بر آمد و چشمهاش تاریک شد و با خود گفت شره نفس و قوت حرص مراد در این *ورطة سهمناك* افکند و غلبه شهوت و استیلاهی نهمت مراد درین گرداب ژرف کشید اکنون جز حيله و مکر دستگیری نمی شناسم چندانکه در جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناع نمایم مجبوس مانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندند

هُمَا خُطْنَا أَمَا إِسَارٌ وَ مِنَّةٌ وَ إِمَادَةٌ وَ الْقَتْلُ بِالْحَجْرِ أَجْدَرُ ^(۱)

آنکه سنک پشت را گفت وجه علاج آن مستوره بشناختم و علما گویند که نیکو نماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات طلبند باز گیرد یا از پادشاهان روزگار چیزی که از جهت صلاح خاص و عام خواهند

۱ - این دو امر مهم است یا اسیر شدن و منت غفو کشیدن و یا کشته شدن و کشته شدن بازنده سزاوارتر است

دریغ دارد یا با دوستان آنچه فراغ ایشانرا شاید مضایقت کنند و من محل این زن در دل تو میدانم و در دوستی نسزد که در داروئی که صحت او در آن است بیمو جیبی توقف دارم و من این علت را میشناسم و زنان ما را این بیماری بسیار افتد و دلها ایشانرا دهیم و در آن رنجی نبینیم مگر اندکی و اگر بر جایگاه ازین معنی اعلام میدادی دل با خود بیاورد می و در این باقی عمر بدل حاجت صورت نمی بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوار تر نیست از بس غم که بر وی بیاریده است و آرزوی من بر مفارقت او مقصور شده است مگر اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکر ملک و ولایت بفرق او کم گردد و بکچندی ازین غمهای جگر سوز و فکرهای جانگداز برهم سنک پشت گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستی روند و خواهند که روز بایشان مبارک باشد دل با خود نبرند که جمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است چون بخانه تو می آمدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود با خود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل با خود بپریم و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود میشناسی لیکن آن طایفه گمان برند که من با چندین سوابق دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقر مضایقت مینمایم و طلب رضای تو در آنچه بمن ضروری راجع نمیگردد فرو میگذارم اگر باز گردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنک پشت بر فور بازگشت و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتک بر درخت رفت سنک پشت ساعتی زیر درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید و گفت

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط ما نبود که با من چنین کنی

سُئِدَ كُرُّ مَا لَدَى صَيِّعَتٍ مِّنِي إِذَا بَرَزَ النَّحْيُ مِنَ الْحِجَابِ (۱)

وَ تَعْلَمُ أَنَّ رَيْحَكَ كَانَ خُسْرًا إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ (۲)

من عمر در مملکت باخر رسانیدم و گرم و سرد روزگار چشیدم از این حدیث در گذر و بیش در مجلس مردان منشین که سستی عهد و بیوفائی و غدر ترا بچشم خرد می بینم و نیز گمان مبر که من چون آن خرکی ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنک پشت پرسید که چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده اند که شیری بود و او را گر بر آمد و چنان قوت از او ساقط شد که از حرکت باز ماند و نشاط شکار فرو گذاشت و در خدمت او روباهی بود روزی او را گفت ملک این علت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دارو دست دهد بهیچوجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خرمیاید و طلب آن میسر نیست گفت اگر ملک مثال دهد در آن توفقی نیفتد و در این نزدیکی چشمه ایست و کازری هر روز بجامه شستن آنجا آید و خری رخت کشی اوست و هر روز در آن مرغزار میچرد او را بفریدم و بیارم و ملک نذر کند دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط بجای آورد و روباه بنزدیک خر رفت و تلافی نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترانزار و رنجور می بینم گفت این کازر بر تو اترم کار فرماید و تیمار علف کم کند و روباه گفت مخلص و مهرب مهیا بچه ضرورت این محنت اختیار کرده گفت هر کجا که روم از این مشقت خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که

۱ - بزودی یاد خواهی آورد آنچه را که از من ضایع کرده و از دست داده چون امر پوشیده از برده در آید ۲ - و خواهی دانست که سود تو زیان بود چون در اصل حساب اندیشه نمودی

زمین آن چون کلبه گوهر فروش بالوان جواهر مزین است و هوای آن چون
طبله عطار بنسیم مشک و عنبر معطر

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست نه آرزو سپرده چنان بقعتی بیای
و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت
میخرامد و در ریاض امن و مسرت میگذارد^(۱) چون خر این فصول بشنود خام
طبعی او را برانگیخت تا نان رو باه پخته شد گفت از اشارت تو گذرنیست چه میدانم
که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت میکنی رو باه او را بنزدیک
شیر برد شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت مؤثر نیامد بسبب
نا توانی خر بگریخت رو باه از ضعف شیر لختی تعجب نمود که کدام بد بختی
از این فراتر که مخدوم من خری لاغر تواند شکست این سخن بر شیر گران آمد
اندیشید که اگر بگویم اهل روا داشتم بتردد و تحیر منسوب کردم و اگر بقصور
قوت اعتراف کنم سمیت عجز را الترام باید نمود آخر فرمود که هر چه پادشاهان کنند
رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هر کس بدان نرسد که رای
ایشان ببند ترا این سؤال نمیاید کرد از این تعجب در گذر و حیلتی کن تا خر
باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد رو باه باز رفت خر
عتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی رو باه گفت سود ندارد هنوز مدت رنج
و ابتلای تو سپری نشده است و الا جای آن نبود که دل از جای میبایست برداگر
آن خر دست بتو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شفقت بود و اگر توفیقی
رفتی انواع تلطف و تملق مشاهدت افتادی و من در این هدایت و دلالت

۱ - شاید در نسخه اصل میگرداند بوده یعنی عوامان راه میبرد

سرخ روی گشتمی بر این مزاج دمدمه میداد تا خورا در شبهت افکند که هر گز شیر
ندیده بود پنداشت که او هم خر است باز آمد شیر او را تالقی واجب دید تا
استیناسی یافت پس شیر در جست و او را بشکست و رو باه را گفت من غسلی کنم
و آنگاه دل و گوش او را بخورم که معالجت این علت بر این سیاق مفیدتر باشد
چندانکه شیر برفت رو باه دل و گوش خر بخورد شیر باز آمد پرسید که دل و گوش کجا
شد گفت بقا باد ملک را اگر او دل و گوش داشتی که یکی مکر عقل و دیگری محل سمع
است پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت
من فریفته نشدی و بیای خود بگور نیامدی و این مثل بدان آوردم تا بدانی
که من بیدل و گوش نیستم و تو از دقایق مکر و غدر هیچ چیز باقی
نگذاشتی و من برای و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا کار
دشوار شده را آسان گردانم هنوز توقع مراجعت میباشده مجال اندیشی شرط نیست
سنگ پشت گفت راست میگوئی و اعتراف و انکار من امروز يك مزاج
دارد و در دل تو از من جراحی افتاد که بلطف چرخ و رفق روزگار مرهم نپذیرد
و داغ بد کرداری و لثیم ظفیری در پیشانی من چنان متمکن شد که محو آن دروهم
و امکان نیاید و غم و حسرت و ندامت سود ندارد دل در تجرع شراب فراق
میباید نهاد و تن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر يك خطا کردم غم و تشویر^(۱) صد خطا خوردم

بچه خدمت شوی زمن خشنود تا من امروز گرد آن کردم

این فصل مقرر گردانید و خائب و خاسر برفت اینست داستان آنکه مالی

۱ - خجالت بردن

یا دوستی بدست آرد آنگاه بنادانی و غفلت بیاد دهد تا در ندامت جاوید افتد و اهل رای و تجربت باید که این باب را باخرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیزتر باید داشت و از موضع تضییع و اسراف بر حذر باید بود چه هر چه از دست بشد بهر تمنی باز نیاید و تلهف و حسرت و تأسف و ضجرت مفید نباشد اینزد تعالی کافئه مؤمنان را سعادت هدایت ارزانی دارد و امداد رشاد باقوال و افعال هر یک مقرون گرداند

(باب الناسک و این عرس^(۱))

رای گفت برهن را شنیدم داستان کسی که بمراد خود قادر شد و در حفظ آن اهمال نمود تا در ندامت افتاد و بمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثل آنکه در امضای عزیمت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکر و تدبیر غافل باشد عاقبت کار و خاتمت عمل او کجا رسد برهن گفت

إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي أَنْ تَوْسَعَتْ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ^(۲)

و هر که بنای کار خویش بر قاعده ثبات و خرد و حزم و وقار ننهد عواقب کار او مبنی بر ملامت و مقصور بر ندامت باشد و ستوده تر خصلتی که اینزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم و فضیلت و قار است زیرا که منافع آن عام است و فوائد آن خلاق را شامل قال النبی علیه السلام إِنْكُمْ لَنْ تَسْمُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَمَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ^(۳) و اگر کسی در تقدیم ابواب

۱ - بکسر عین و سکون راء را سو که آنرا موش خرما نیز گویند .

۲ - بیرهیز از کاری که چون راههای ورود آن فراخ باشد راههای خروج آن بر تنگ باشد

۳ - همانا شما را بسبب مالهای خود مردم را فراموش نکنید پس ایشانرا باخلاق حسنه خود فراموش کنید

مکارم و انواع فضائل مبادرت نماید و بر امثال و اقوات اندر آن پیشدستی و مسابقت جوید چون در شتخوئی و تهتک بدان پیوندد همه هنرها را بیوشاند و در همه طبعها هر آینه از او نقرتی پیدا آید قال الله سبحانه و تعالی وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ^(۱) و در صفت خلیل علیه السلام آمده است إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ^(۲) برای آنکه حلیم محبوب باشد و دل خواص و عوام بدو مایل و بر لفظ معاویه رفتی بنبی آن یَكُونُ أَلْهَامَ سَمِيٍّ جَوَادًا وَالْأَمْوَى حَلِيمًا وَالْمَخْرُومِي تِيَاهَا وَالزَّبِيرِي شَجَاعًا^(۳) این سخن بسمع شریف حسن بن علی علیه السلام رسید گفت میخواند تاهاشیمان سخاوت برزند و درویش گردند و مخزومیان کبر کنند تا طبایع از ایشان برمد و مردمان ایشانرا دشمن گیرند و زبیریان بغرور شجاعت در جنگهای دشوار و کارهای صعب افتند تا کشته شوند و نسل ایشان منقطع گردد و ذکر بنی امیه کنز اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و در دلها محبوب گردند و خلق را بهوی و ولای ایشان میل افتد و سمت حلم جز ثبات عزم و سکون طبع حاصل نیاید كما قال علیه السلام لَا حَلِيمَ إِلَّا ذَوَانَاةٌ^(۴) چه شتابکاری پسندیده نیست و با سیرت ارباب خرد و حصافت تناسبی ندارد فَإِنَّ الْمَجَلَّةَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ لَا يَقْتَرِبُ سِيَاقَتِ حَكَايَتِ أَنْ زَاهِدٍ اسْتِ كِهْ قَدَمِ بِيْ بَصِيْرَتِ دِرْ رَاهِ نِهَادِ تَا دَسْتِ بَخُونِ نَاحِقِ بِيَالُوْدُوْ بِيْجَارِهْ رَاسُوْیْ رَا بِيْگِنَاهِيْ بَرِيَادِ دَادِ رَاْیِ بَرِ سِيْدِ كِهْ چِگُونِهْ بُوْدِ أَنْ

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اندام را که عکس

۱ - اگر در شتخو و سخت دل بودی هر آینه مردم از دور تو میبراکندند ۲ - بدرستی که ابراهیم

بسیار آه کشنده و بردبار است ۳ - سزاوار است که بنی هاشم کریم باشند و بنی امیه بردبار

و بنی مخزوم متکبر و فرزندان زبیر شجاع ۴ - نیست بردبار مگر صاحب تانی و آرامی

رخسارش ساقه صبح را مایه داده بود و رنك زلفش طلايه شام را مدد کرده
 مُخَصَّرَةٌ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عَقُودَهَا بِأَحْسَنَ مِمَّا زَيَّنَّتْهَا عَقُودُهَا (۱)
 بحکم خود آورده و نيك حریص بود بر آنکه او را فرزندی باشد چون يك
 چندی بگذشت و اتفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس اینزد تعالی رحمت
 کرد و زن حامله شد پیر شاد گشت و میخواست تا هر روز ذکر آن تازه گرداند
 روزی زن را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و آداب طریقت
 او را بیاموزم و در تهذیب و تأدیب او جد نمایم چنانکه در مدتی نزدیک
 مستحق تقلد اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامات آسمانی شود و ذکر ما
 بدو باقی ماند و از نسل او فرزندان باشند که ما را بمکان ایشان شادی دل و
 روشنائی چشم حاصل آید

مَوَاعِدُ لَيْلَاءِ يَامُ فِيهِ وَرَغَبَتِي إِلَى اللَّهِ فِي أَنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ (۲)

زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزندی باشد
 و اگر اتفاق افتد پسر نبود و آنگاه که آفریدگار این نعمت ارزانی داشت هم
 شاید که عمر ما مساعدت نماید و در جمله این کار دراز است و تو نادانوار بر مرکب
 تمنی نشسته و در عرصه تصلف میخرامی و این سخن راست بر مزاج حدیث آن
 پارسا مرد است که بیهوده شهد و روغن بر روی و موی خویش فرو ریخت زاهد

۱ - باریک میانی که گردن بندها را نیکو تر و بهتر زینت میکرد از آنچه گردن بندها ویرا زینت
 میداد سعدی علیه الرحمه در این معنی فرماید:

۲ - روزگار را در وی وعده ها است و در خواست من از خداوند در بر آورده شدن این
 وعده ها میباشد.

پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند
 و شهد فروختی با او همسایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای
 فوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکار بردی باقی را در سبویی کردی و در طرفی
 بنهادی آخر سبوی پر شد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهد
 و روغن بده درم بتوانم فروخت و آنرا پنج گوسفند خرم هر پنج بخرایند و از
 نتایج ایشان رمه ها پیدا آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندان بزرگ
 بخواهم لاشک پسری آید نام نیکوش نهم و علم و ادب بیاموزمش و اگر تمردی
 نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا بر گرفت
 و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد در حال بشکست و شهد و روغن بر روی او
 فرود آمد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتقانی تمام و یقینی
 صادق از عیبی خالی نماند و خاتمت آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت
 انتباهی افتاد تا مدت حمل سپری شد الحق پسری نیکو صورت و مقبول طلعت آمد
 شاد بها کردند و نذرها بوفارسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمام رود
 پسر را پیدر سپرد و برفت ساعتی در میان توقف افتاد معتمدی از پادشاه وقت با استدعای
 زاهد بر سیدو تأخیر ممکن نگشت و راسوئی داشتند که در خانه بودی و از او بهر نوع
 فراغی حاصل شمر دندی او را با پسر بگذاشت و برفت چنانکه او غائب شد
 ماری بزرگ روی بمهد کودک نهاد تا او راهلاک کند راسو بر جست و او را بکشت
 و کودک را برهاند و بر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید
 پنداشت که خون پسر است بیهوش گشت و پیش از تعرف احوال عصا

بر راسو بنزد و سرش بکوفت چون بخانه آمد پسر را سلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده دید لختی بردل کوفت و مدهوش وار روی بدیوار آورد و سینه میخراشید و میگفت

نه بتلخی جو عیش من زهری نه بظلمت جو روز من قاری (۱)

در این فکر می پیچید و در این حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهده کرد در دلنگی مشترک شد ساعتی در این باب مفاوضه پیوستند آخر زاهد او را فرمود که این مثل یاد دار تا هر که در کارها غفلت برزد او را بدین انتباهی حاصل آید اینست داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضارساند و خردمند باید که این تجارب را امام سازد و آینه رأی خویش را باشارت حکما صیقل کند و در همه اوقات بتثبت و تأنی و تدبیر و وقار گراید و از تعجیل و خفت و غفلت بپرهیزد تا وفود اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب او متصل گردد و الله ولی التوفیق

(باب السنور و الجرد (۲))

رای گفت برهن را که شنودم داستان آنکس که بی رویت و فکر خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت و بسته دام پشیمانی و غرامت گردانید اکنون باز گوی داستان آنکس که دشمنان بسیار از چپ و راست و پس و پیش او در آیند چنانکه در چنگال هلاک و قبضه تلف افتد پس مخرج خویش در ملاطفت و موالات یکی از ایشان ببندد و جمال حال خویش لطیف گرداند و سلامت بجهد

۱ - بمعنی غیر است . ۲ - سنور بکسر سین و فتح و تشدید نون گربه و جرد بضم جیم و فتح را قسمی از موش

و عهد با دشمن بویا رساند و اگر این باب میسر نتواند شد گردد ملاطفت چگونه بر آید و صلح بچه طریق التماس نماید برهن گفت اغلب دوستی و دشمنی قائم و ثابت نباشد و هر آینه بعضی بحوادث زمانه استعجال پذیرد و مثال آن چون ابر بهاری است که گاه میبارد و گاه می ایستد سحابه صیف لیس بُرُجی دَوامها (۱) و وفای زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال امرد همین مزاج دارد و بسیار دوستی است که بکمال لطف رسیده باشد و نماو طراوت آن بر امتداد روزگار باقی مانده ناگاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استزادت کشد و باز عصبیتهای موروث و دشمنی قدیم بیک محاملت ناچیز گردد و بنای مودت مستحکم و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیت فرمان و اشارت صاحب شریعت علیه السلام أَحَبُّ حَبِيبِكَ هُوَ نَا مَاعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا وَ أَبْغَضَ بَغِيضَكَ هُوَ نَا مَاعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا (۲) نه تألف دشمن فرو گذارد و نه طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کتبی جایز شمرد و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جلب منفعتی باشد برای این اغراض که یاد کرده شد و هر که در این معانی وجه تدارک پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نجات مراد برسد و از قرائن و اخوات این حکایت موش و گربه است رای گفت چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که بفلان شهر درختی بود و در زیر آن سوراخ

۱ - ابر تابستان که امیدی بدوام آن نیست . ۲ - دوست خود را سبکتر و کمتر دوست بدار شاید روزی دشمن تو بشود و دشمن خود را سبکتر و کمتر دشمن بدار شاید روزی دوست تو گردد حاصل معنی آنست که در حب و بغض نسبت باشخاص زیاده روی مکن و از حد اعتدال خارج مشو

موشی بود و نزدیک آن گربه خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت ناگاه نظر بر گربه انداخت چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی فصد او داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو در من آویزد و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید و مرا در رباید و اگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیر شد و با خود گفت در بلاها باز است و انواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید بُرد

أَقُولُ لَهَا وَ قَدْ طَارَتْ شَعَاعًا مِّنَ الْأَبْطَالِ وَيَحْكُ الْأُرَاعِي

و هیچ پناهی مرا بهتر از سایه عقل نیست و هیچ کسی مرا دستگیر تر از سالار خرد نه و قوی رای بهیچ حال دهشت بخود دراهندهد و خوف و حیرت را در حواشی دل مجال نگذارد و مرا هیچ تدبیر به از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است و بی معاوَنَت من از آنجا خلاص تواند یافت و شاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید و تمیز عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف یابد و از تفاق پرهیزد و بطمع معاونت مصالحت من بپذیرد و هر دو را ببرکات راستی نجاتی حاصل آید پس نزدیک گربه رفت و پرسید که حال چیست گفت مقرون با بواب بلا و مشقت موش گفت هر گز شنونده از من جز راست نشنوده است و من همیشه بغم تو شاد بودم و نا کامی ترا عین شادی خود شمردم لیکن امروز در بلا شریک تو ام و خلاص خویش در آن پندارم که بر خلاص تو مشتمل است

۱ - بنفسم میگویم در حالیکه از بیم دلبران نزدیک است بیوند آن بکسلد اوای بر تو مفرس و باجرات باش

بدان سبب بر تو مهربان گشته ام و در این خیانت و بدسکالی ندارم و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بر بالای درخت میتوان دید و هر دو قصد من دارند و دشمنان تو و منند و هر گاه که بتو نزدیک شوم قصد ایشان از من بریده گردد

لَقَائِ تَوْ سَبَبِ رَاحَتِ اسْتِ دَرِ اَرِواحِ بَقَائِ تَوْ سَبَبِ صَحَّتِ اسْتِ دَرِ اَبْدَانِ

اگر مرا این گردانی و تأکیدی بجای آری با تو پیوندم و غرض من بحصول پیوند و بندهای تو همه را بپریم و فرج یابی این سخن باوردار و بحسن سیرت من وائق باش که هیچکس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از دو تن محروم تر نباشد اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد دوم آنکه دیگران را از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع افتد و در آنچه نماید و گوید خردمندان آنرا خوار دارند و من از عهده وفا و صدق سخن خود می آیم و میگویم

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم

و گر جفا کنی و بگذری ز راه وفا دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاحظت بپذیر و در این کار تأخیر منماید^(۱) که عاقل در مهمات توقف نکند و در کارها تردد جایز ندارد چه رستگاری ما ببقای یکدیگر متعلق است چنانکه کشتی بسعی کشتیان بکرانه آب رسد و کشتییان بدلات کشتی از خطر موج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت سخن تو بحق میماند و من این مصالحت و مناصحت میپذیرم و شکر منت آن

۱ - در نسخه امیر نظام نهای نوشته شده است.

ابدالدهر التزام مینمایم که فرمان باری تعالی بر این جمله است **وَإِنْ جَنَّحُوا**
لِلسَّمِّ فَاجْتَنِحْ لَهَا (۱) موش گفت چون من بتو پیوستم باید که ترحیمی تمام و
اجلای بسزا رود تا قاصدان نومید شوند و باز گردند و من بفراموشی و مسرت
بندهای تو بپریم گربه گفت چنین کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید
راسو و بوم رفتند و موش باهستگی بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت
زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون بر حاجت خویش
پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در انجام و عدم مدافعت می اندیشی بدان که
قوت رأی و ثبات عزم هر کس در هنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث
زمانه بوته وفا و محک ثبات مردانست و آنکس که بتواضع و تضرع مقدمات
آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیشدستی و مبادرت نتواند نمود
از پیرایه نیکو نامی عاطل گردد و در لافگه مردان سرافکننده ماند

یاری که به بندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی دلت بار دهد

موش گفت

هر کس که در وفای تو سبب بشکند پشت و دوش بزخم حوادث شکسته باد
و بدان که دوستان دو نوعند اول آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید
دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی بیوندند و هر دو جنس از التماس منافع و احتراز
مضار غافل نتواند بود اما آنکه بی مخافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی
کند در همه احوال با اعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات
میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی و مباسطت و گاه دامن در چیدن

۱ - چون بصلح میل نمودند تو نیز بدان میل کن

و مجانبت و من بدانچه قبول کرده ام قیام مینمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم
می شهرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد
ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای رد جمله ایشان فرض شناختم و مجاملتی
که از جهت تو در میان آمده ام برای مصلحت وقت و دفع مضرت بود که
هر کاری را حیلتی است و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان
گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تو میبرم و
هنگام فرصت آن نگاه میدارم و یک عقده را برای گرو جان خود بر فرار
میکذارم تا بوقتی ببرم که ترا از قصد من فریضه ترکاری پیش آید و بدان نپردازی
که بمن رنجی رسانی و هم بر این جماعت که تقریر افتاد موش عقده ها پدید و
یک عقده بگذاشت و آن شب بیوندند چندانکه سیمرخ سحر گاهی
در افق مشرق پروازی کرد و بال نور گستر خویش را بر اطراف پیوشانید صیاد
از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش با دارسانم و آن
عقده ببرید گربه بهلاک خود متیقن شده بود و بدگمانی و دهشت چنان بروی
مستولی شده کز موش ویرا یاد نیامد پای کشان بر سر درخت رفت و موش
در سوراخ خزید صیاد دام گسسته و باطل شده بر داشت و خائب و نومید باز
گشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را از دور بدید کراهیت
داشت که نزد یک او رود گربه آواز داد که تحرز چرا مینمائی **قَدِ اسْتَكْرَمْتَ**
فَارْتَبِطْ (۱) در این فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی تا مکافات
شفقت و پاداش مروّت خویش هر چه بسزاتر مشاهده کنی موش از روی طبیعت

۱ - چیز نفیس و کریم باقی آنرا محکم نگاهدار

احتراز نمود گریه گفت دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری را ضایع
 مکن چه هر که دوستی را بجهد بسیار در دائره محبت کشد و بيموجبی بیرون
 گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند
 بدکسی دان که دوست کم دارد زو بتر چون گرفت بگذارد
 گر چه باز از تو باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار
 ترا بر من نعمت جان و منت زندگانی است و مادام که عمر من باقیست حقوق ترا
 فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد وقت مکافات تو فرو
 نیستم سوگند ان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان بر گیرد
 و راه موصلت گشاده گرداند البته مفید نبود موش جواب داد جانی که ظاهر حال
 مبنی بر عداوت دیده میشود چون بحکم این مقدمات در باطن گمان مودت
 افتد اگر انبساطی و آسختگی نرود از عیب متره باشد و از ریت دور و باز
 جانی که در باطن شبهتی متصور شود اگر چه ظاهر از کینه پاک مشاهده کرده آید
 بدان التفات نشاید نمود و از توفی و تصون هیچ باقی نشاید گذاشت که
 مضرت آن بسیار است و میل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز
 از دشمنان برای مضار اما عاقل اگر در رنجی افتد که خلاص آن باهتمام دشمن
 امید دارد و فرج از جنگال بلا بی معاونت او نتواند یافت گرد تو دد بر آید و
 در اظهار مودت کوشد و بازا گر از دوستی خلاف بیند تجنب نماید و بیچگان
 بهائم بر اثر مادران بامید شیر روند چون از آن فارغ شوند بی سوابق وحشت
 و سواف ریت آشنائی هم فرو گذارند و هیچ خردمند آنها بر دشمنانگی حمل
 نکند و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می رود و پوستین سوی باران

میگرداند و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می اندیشد و
 با دوست و دشمن در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلد و تواضع چنانکه
 ملایم مصلحت تواند بود زندگانی میکند و در همه معانی جانب رفیق و مدارا
 بر عایت میرساند و بدان که اصل خلقت ما بر معادات بوده است اکنون بر دوستی
 که برای حاجت حادث شده است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب
 از میان برخاست لاشک بقر اعداوت باز گردد و هیچ دشمن موش را چون
 گریه نیست و هر دو تن را اضطراب حال و دواعی حاجت بدین مصلحت کشید
 امروز که موجب از میان برخاست بی شبهتی دشمنانگی تازه شود و ترا با خویش
 آشنائی نمی شناسم جز آنکه میخواهی بخوردن من ناهار بشکنی و بهیچ تأویل در عقل
 خود روانمیدارم که بزرق تو مغرور شوم (گریه را باموش کی بودست مهر مادری)
 و سلامت آن نزدیکتر که ناتوان از مصاحبت توانا و عاجز از مقاومت
 قادر پرهیز نماید و هیچ چیز بحزم و سلامت از آن لایقتر نیست که من از تو
 بر حذر باشم و تو از صیاد محترز بر این اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد
 گریه اضطرابی و جزعی و فقی ظاهر گردانید و گفت

دل من همی داد گوئی گوانی که باشد مرا روزی از تو جدائی
 جدائی گمان برده بودم ولیکن نه چونان که یکسونهی آشنائی
 نگارا من از آزمایش به آیم مرا باش تا بیش از این آزمائی
 بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گوانی

زمانی یکدیگر را بر این کلمه وداع کردند و پیرا کردند این است مثل خردمند
 روشن رای که فرصت مصالحت دشمن بوقت حاجت فائت نگرداند

و پس از حصول غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان الله موشی با ضعف و عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب گردید او بر آمدند دل از جای نبرد و بدفایق مخادعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت و از عهده عهد دشمن بوقت بیرون آمد و پس از ادراک نهمت در تصون ذات ابواب تیقظ بجا آورد اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارب را امام سازند فوائده و خواتم کارهای ایشان بمنزید دوستگامی و غبطت مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد و الله اعلم بالصواب

(باب الطائر وابن الملك)

رای گفت برهنه را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و مفزع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوند تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کنند و پس از ادراک مقصود در تصون نفس بر حسب خرد دبر خیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر تا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گردد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه برهنه گفت هر که بماده روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کل مؤید در کارها احتیاط هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و تقع و ضر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کز دوست مستزید و قرین

آزرده تحرز ستوده تر و از مکارم مکر و غدر او تجنب اولیتر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحت دل و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و توذد او فریفته شود و جانب تحفظ و تیقظ را بی رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده

وَبَدَّ أَتُهُمْ بِاللَّشْتَمِ وَالرَّغْمِ (۱)

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ

فَالشَّيْءُ تَحْقُرُهُ وَ قَدْ يَنْمَى

أَنْ يَأْبُرُوا أَنْخِلًا لِعَيْرِهِمْ

و از اخوات این سیاق حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن حکایت - برهنه گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و مرغی داشت قُبْرَه نام با حسی سلیم و نطقی دلگشای و در گوشه ملک بیضه نهاد و بجهت بیرون آورد ملک فرمود تا او را بسرای حرم برند و در تعهد او مبالغت نمایند و ملک را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناضیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ

أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ (۲)

إِنَّ الْهَلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوهُ

أَيَقُنَتْ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّمَعَانِ (۳)

در جمله شاهزاده را با بجهت مرغ الفی تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قُبْرَه بکوه رفتی و از میوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید

۱ - از قومی که در حق ایشان ستم نمودی و بدشنام و خوار کردن آنان ابتدا کردی درمان و مطمئن باش که درخت خرمائی را برای غیر خود آستن نمایند پس چیز را تو کوچک بشماری و حقیر می پنداری در صورتیکه بزرگ میشود و نمو میکند متصود از آستن کردن درخت خرما تهیه قوی و ساز جنگ و کین خواهد است ۲ - در گاهواره از نیکبختی خود بزبان حال سخن میگوید آری اثر نجابت درخشنده برهان است ۳ - همانا هلال چون قرونی و نموش را بینی یقین کنی که ماه دو هفته از آن در درخشیدن است

دو عدد بیاوردی یکی ملك زاده را دادی و یکی بچه خود را و کودكان حالي
بدان تلذذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوت
ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدا می آمد چنانکه در اندک مدتی
بیالیدند و محائل تقع آن هر چه ظاهر تر مشاهدت کردند و وسيلت قبره بدان
خدمت مؤکدتر می گشت و هر روز قربت و منزلت وی می افزود چون یکچندی
بگذشت روزی قبره غائب بود بچه او بر کنار پسر ملك جست و بنوعی او را
بیازرد آتش خشم ملك زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاک در چشم مردمی
زد و الف و صحبت قدیم را بر باد داد و پای او بگرفت و گرد سر بر گردانید
و بر زمین زد و در حال هلاک شد چون قبره باز آمد و بچه را کشته دید پرغم و
رنجور گشت و در توجع و تحشر افتاد و بانگ و نفیر با آسمان رسانید و میگفت
بیچاره کسی که بصحبت جباران مبتلی گردد که عقد عهد ایشان زود سست شود
و همیشه رخسار وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت
نزدیک ایشان محلی دارد و نه دالت خدمت و ذمام معرفت در دل ایشان
وزنی آرد دوستی و دشمنانگی ایشان بر حدود حاجت و زوال منفعت مقصود است
و عفو در مذهب انتقام محظور شناسند و اهمال حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح
پندارند ثمره خدمت مخلصان کم یاد آرند و عقوبت زلت خائنان دیر فراموش
کنند ارتکاب های بزرگ از جهت خویش خرد و حقیر شمرند و سهوهای
خرد را از جانب دیگران بزرگ و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت
نکنم و کینه بچه خویش از این بی رحمت غدار بخواهم که همزاد و همنشین
خود را بکشت پس آنگاه بر روی ملك زاده جست و چشمهای جهان بین او را

برکنند و پروازی کرد و بر نشیمن حصین نشست خبر بملك رسید برای چشمهای
پسر جزعها کرد و خواست که بحیلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جز او سزا
بود تقدیم فرماید پس بر نشست^(۱)
بر باره که چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر
چون فرو گیری عنان از کوه پیش آرد حدیث چون بجنابانی رکاب از باد پیش آرد خیر
و پیش آن بالا رفت و قبره را آواز داد و گفت ایمنی ای قبره فرود آی قبره ابا
نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك بر من فرض است و بادیه فراق او بیشک دراز
و بی پایان خواهد بود که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عمده
سعادت عمره عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک
زنان احرام خدمت گیر می و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران
مکه مرفه توانم زیست و در فراز صفا و مروءه مروءت او پرواز توانم کرد اکنون
که خون پسر من چون ذبایح حاج در حریم امن او مباح شد هنوز مرا تمنای
رجوع و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا یلدغ المؤمن من جحر
مرآین^(۲) موافقتر تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست و از آنجا که رحمت
ملك است امید وارم که معذور فرماید و نیز مقرر است رای ملك را که مجرم
ایمن نتواند زیست اگر چه در عقوبت عاجل توفیقی رود اما بر عذاب آجل
بی شبهت منتظر و مترصد باشد و اگر بمواقف تقدیر و مساعدت بخت از آن
بجهت عقب او را تلخی عقاب آن بیاید چشید و امروز مرا بر تو اعتماد نباید
کرد و بر سن مخادعت تو فرا چاه نشاید شد (چشم ندیده است چو تو کینه ور)

۱ - بر نشستن بمعنی سوار شدن است

۲ - مؤمن از يك سوراخ دوبار گرفته نشود یعنی مؤمن هوشیار و با حزم و احتیاط کار است

ملك گفت از جانبين ابتدا و جواني رفت آكنون نه مارا كراهيتي متوجه است و نه ترا از ما آزاري باقي قول مرا باور دار و بيهوده مفارقت جان گذاز اختيار مكن و بدان كه من انتقام و تشفي را از معايب روزگار مردان شمرم و هر گز از جانب خود در آن مبالغت روا نبينم

خشم نبوده است بر اعدام هيچ چشم ندیده است در ابروم چين

قبره گفت باز آمدن ممكن نيست كه خردمندان گفته اند هر چند مردم آزرده لطف و دلجوئي زيادت واجب دارند بدگماني و نفرت بيشتري شود و حكما مادر و پدر را بمنزلت دوستان دانند و برادر را در محل رفيق و زن را بمثابت اليف شمرند و اقربا را در رتبت غريمان و دختر را در موازنه خصمان و پسر را براي بقاي ذكر خوانند و نفس و ذات خویش را يكتنا شناسند و در عزت آن هيچ جانب را شركت ندهند چه هر گاه كه مهمي حادث گردد هر كس بگوشه رود و بهيچ تاويل خود را براي ديگران در ميان نهد سنائي ميگويد

داشت زالي بروستاي تكاو (۱) مهستي نام دختری و سه گاو

نو عروسي جو سرو نو بالان گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بدرش جو ماه نو باريك شد جهان پيش پير زن تاريك

دلش آتش گرفت و سوخت جگر كه نيازی (۲) جز او نداشت دگر

از قضا گاو زالك از پي خورد پوز روزی بد يگش اندر كرد

ماند چون پای مقعد (۳) اندر ريك آن سر مرده ريگش (۴) اندر ديك

گاو مانند ديو از دوزخ سوی زالك شتافت از مطبخ

۱ - نام دعي بوده است از ولايت گنجه ۲ - محبوب و دوست ۳ - زمين گير ۴ - ميراث و كتيبه از مردم پست و ناكس و فرومايه

زال پنداشت هست عزرائيل بانك بو داشت پيش گاو نبيل

ملك الموت من نه مهستي ام من يكي زال پير و محنتيم

گر ترا مهستي همي بايد اينك او را ببر مرا شايد

اوست بيمار من نيم بيمار من درستم مرا بدو مشمار

بي بلا نازنين شمرد او را چون بلاديد در سپرد او را

بجمال نكو بدو بدشاد بخيال بدش ز دست بداد

تا بداني كه وقت پيچا پيچ هيچ كس مر ترا نباشد هيچ

و من امروز از همه علايق منفرد شدم و از همه خلائق منقطع گشتم و از خدمت تو چندان توشه غم بر داشتم كه راحله من بدان گرانبار است و کدام جانور طاقت حمل آن دارد در جمله گوشه جگر و ميوه دل و روشنائي چشم و راحت جان در خدمت تو در باختم لاجرم

دشمن خنديد بر من و دوست گريست گوئي دل و جان و دیده چون خواهد زيست

وَ اِنَّمَا اَوْلَادُنَا بَيْنَنَا اَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَي الْاَرْضِ (۱)

لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَي بَعْضِهِمْ لَامْتَنَعَ الْعَيْنُ مِنَ الْغَمَضِ (۲)

و با اين همه بچان ايمن نيستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کياست دور

مينمايد رأی من هجر است و صبر ملك گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بروجه

ابتدا بودی تحرز نيكو بودی و ليكن بر سبيل قصاص و جزا كاری پيوستي و

فضيئت معدلت همين واجب كند مانع ثقت و موجب نفرت چيست قبره گفت

۱ - همانا فرزندان ما در ميان ما جگر های ما هستند كه بر روی زمين راه ميروند ۲ - هر گاه باد براي شان بوزد چشم از خواب امتناع كند

موضع خشم در ضنائر موجهست و محلّ حقد در دلها مؤلم و اگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی راست نکند و بیان در این سفارت حقّ امانت نگذارد اما دلها یکدیگر را شاهی عدل و گواهی بحقّند و دل تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم و در هیچوقت از بامس تو ایمن نتوانم بود

کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب و ز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان
 ملك گفت میان دوستان احقاد و ضنائن بسیار حادث شود چه امکان جهانیان
 از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزبور عقل آراسته
 باشد و بزینت خرد متعلّی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن
 تجنب لازم شمرد قبره گفت إِنَّ الْعَوَانَ لَا تَعْلَمُ الْحِمْرَةَ^(۱) من سرد گرم روزگار
 چشیده ام و عمر در نظاره مهره بازی چرخ بیابان رسانیده و بسیار تقایس زیر
 حقه این دهر بوالعجب بیاد داده ام و از ذخائر تجریت و ممارست استظهاری
 وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر کس بر پشت کمره خاک دست
 خویش مطلق دید دل او چون سر جوگان بر همگان کز شود و بر اطلاق فرق
 مردمی و مروّت را زیر قدم بسپرد و روی وفا و آزرم خراشیده گرداند و بر من
 این معانی مشتبه نگردد و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد

وَقَدْ عَجَمْتُ تِلْكَ الْخَطُوبُ قَنَاتَهُ فَرَادَ عَلَيَّ عَجْمُ الْخُطُوبِ اعْتِدَالُهَا^(۲)

۱ - بزین میانه سال نباید چارقد سر کردن آموخته شود یعنی او این کار را میدانند و محتاج آموختن نیست این مثل را برای عالم مجرب باصبری میآورند.

۲ - این حوادث و نوائب بزرگ نیزه ویرا گزینند پس برگزیدن حوادث و امور مهم راستی آن افزون گردید.

و بحقیقت آنچه بر لفظ ملك میرود عین صدق است اما در مذهب خرد قبول
 عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن
 خطری بزرگ است و جانبازی بیکران تا حریف ظریف و کعبتین راست و
 مجاهر^(۱) امین نباشد در آن شروع نشاید پیوست و پوشیده نماند که خصم
 موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت در مکافات اعراض نماید
 و بسیار دشمنانند که بقوّت و زور بدیشان دست توان یافت و بحیله و مکر
 در قبضه قدرت و جنگال نعمت توان کشید چنانکه پیل وحشی بموانست پیل
 اهلی در دام افتد و من بهیچوقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست
 و روزی در خدمت او بر من سالی گذرد چه ضعف و حیرت من ظاهر است
 و شکوه و مهابت ملك غالب

شیطان سنان آبدارت را ناداده شهاب کوب شیطانی

باران کمان کامگارت را نا دوخته روزگار بارانی^(۲)

ملك گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و بهر بد گمانی انقطاع دوستی
 و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرد ظن ضایع و
 بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق
 در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود الْمَعْرِفَةُ تَنْقَعُ وَ لَوْ
 بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ^(۳)

هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنْ فِيهِ مَلَالَةٌ وَ سُوءُ مُرَاعَاةٍ وَ مَا ذَاكَ فِي الْكَلْبِ^(۴)

۱ - کسیکه اسباب قمار را فراهم کند . ۲ - لباسی که در روز باران پوشند.

۳ - آشنائی و شناسائی سودمند است اگر چند نسبت بسک گزیده باشد . ۴ - او سک است جز اینکه در وی سبزی و دلتنگی و حق ناشناسی است و این در سک نیست

قبره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصه آنچه در ضمائر ملوک متمکن گردد که پادشاهان در مذهب تشقی صلب باشند و در دین انتقام غالی تاویل و رخصت را البته در حوالی سخط و کراهیت مجال ندهند و فرصت مجازات را فرضی متعین شمرند و امضای عزیمت را در تدارک کار خائنان و تلافی سهو مفسدان فخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلک در این هوس دیده سپید کرد و چرخ در این تکاپوی پشت گوژ گردانید و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَانِيَاتِ وَ إِنَّمَا تَكَلَّفْتُ إِيْرَاءَ بِمَقْدَحَةٍ صَلْدٍ (۱)

و مثل کینه در دلها مادام که مهیجی نیابد چون انگشت افروخته بی هیزم است اگر چه حالی اثری ظاهر نگرداند چند آنکه بهانه یافت و علتی دید بر آن مثال که آتش در حلقه (۲) افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار دماغهای تر را خشک گرداند و چشم های خشک را تر کند و هرگز آن آتش را مال نفیس و سخن جانی و لطف و تواضع مجرم و چاپلوسی و تضرع گنهکار و اخلاص و مناصحت خدمتکار تسکین ندهد و تا نفس متهم باقیست فوراً خشم کم نگردد چنانکه تا هیزم بر جایست آتش نمیرد و با این همه اگر کسی از گناهکارانرا امکان آن تواند بود که در مراعات جوانب لطفی بجای آرد و در طلب رضا و تحری (۳) فراغ دوستان سعیمی پیوندد و در کسب

۱ - از زبان صاحب مجال وفا طلب نمودم و همانا خواستم بزرجت و شفقت از سنگ سخت آتش بیفروزم یعنی طلب کار مجال و بیهوده کردم ۲ - گیاهی است که در جویبارها و آبها روید و از آن حصص و امثال آن سازند و آنرا فارسی پیزر گویند ۳ - طلب

منافع و دفع مضار معاوتتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت بر خیزد و هم عقیدت مستزید را صفائی حاصل آید و هم دل خائف و مجرم بنسیم امن خوش و خنک گردد و من از آن ضعیفترم که این ابواب بر خاطر یارم گذرانید یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند و سبب الفت و موافقت را مثبت گرداند و اگر باز آیم پیوسته در هراس و مخافت باشم و هر روز بلکه هر ساعت مرگی تازه مشاهده کنم و در این مراجعت مرا فائده نمانده است که خود را دست دیت نمی بینم و سر و گردن را فدای تیغ نمیتوانم داشت

نه مرا در تکاب (۱) تو پایاب (۲) نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچ کس بر تقع و ضرر در حق کسی بی خواست باری عزاسمه قادر نتواند بود و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیر سابق و حکم مجرم باز بسته است و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیاء قاصر است اهلاک و افنا هم از جهت وی متعذر باشد و مفاآحت پسر من بدین ایذا و مکافات تو بقضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت و ایشان علت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر آسمانی مؤاخذت منماید که اگر این هجر اتفاق افتد بتقسم خاطر و التفاف ضمیر کشد و شادمانی و مسرت از کامرانی و بسطت آنگه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را از آن نصیب باشد

أَسْرَ أَنْ أَحْظَى وَيَمْنَعُ صَاحِبِي إِنْ نِي إِذَا لِلْحَرِّ الْأَمِّ جَارٍ (۳)

۱ - زمین علفزار که در آن آب باران جمع شود و در اینجا بمعنی جنک و خصومت است ۲ - جانی از آب که یا بزمین برسد و در اینجا بمعنی مقاومت و توانائی است ۳ - آباشادمان باشم که من بهره مند و صاحب حظم در صورتیکه یار و رفیق من از آن ممنوع است در اینصورت من از برای آزاده و کریم ناکس ترین همسایه هستم

قبره گفت همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزاسمه ظاهر و مقرر است که انواع خیر و شر و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جل جلاله نافذ میگردد و بجهد و کوشش خلایق در آن تقدیم و تأخیر و مماطلت و تعجیل صورت نبندد لامر دَلَقَضَاءُ اللَّهِ وَلَا مُمْقَبَّ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و با آنکه اجماع کلی و اتفاق عام برین کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل بیاید گذاشت و تصون نفس از مکاره در توفیق نهاد اعقلها و توکل علی الله (۱) و میان گفتار و کردار تو تفاوتی تمام میتوان شناخت و راه اقتحام مخوفست و من بنفس معلول و تجنب از خطر لازم و تو میخواهی که در دل خود را بکشتن من شفا طلبی و بحیلت مرا در دام بلا افکنی و نفس من از مرگ ابا مینماید و الحق هیچ جانور این شربت با اختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تحرز صواب بیند و گفته اند که غم بلا است و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و ناتوانی و غربت بلا و سر همه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده دگر بار نروید نه نی است) و از مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسم تواند کرد که بارها بسوز بلا مبتلی بوده باشد و هم از آن بابت شربتهای تلخ تجرع کرده و من امروز از دل خود بر عقیدت ملک دلیل میتوانم گرفت و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد میتوانم دید و فرط توجع و تحسر و تأسف نمودار حال اوست و نیز مستقیمم که هر گاه که ملک را از بینائی پسر یاد آید و مرا از فرزند خویش

۱ - زانوی شتر را بیند آنکاه بخدا باز کند و توکل کن

تفاوتی در باطنها پیدا آید و تغییری ظاهر شود و نتوان دانست که از آن چه زاید و در این صحبت هیچ راحتی نیست مفارقت اولیتر (باهر که بدی کردی تا مرگ بر اندیش) ملک گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و از سر حقد و آزار چنان بر نتواند خاست که در مدت عمر بدان مراجعت نیوندد و بهیچوقت و بهیچ حال بر صفحه دل او از آن اندک و بسیار نشانی یافته نسود و اعتذار و استغفار اصحاب را باهتر از و استبشار تلقی نماید قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا أَنْبِيَكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ عُذْرًا وَلَا يُقْبَلُ عُثْرَةً (۱) و من باری ضمیر خویش را هر چه صافی تر می بینم و از این ابواب که بر شمرده می آید در خاطر اثری نمی یابم و همیشه جانب عفو من اتباع را مُمهد است و انعام و احسان من خدم را مبنول قبره گفت
گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار

و من میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده ام تعدیم و هر که در کف پای او قُرْبِحَةٌ (۲) افتد اگر بثبات عزم و قوت طبع بیباکی کند و در سنک درشت رفتن جایز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند چنانکه بیش بر خاك نرم رفتن دست ندهد و آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد و مقاربت مجرم با حمود همین مزاج دارد و تحرز از آن از وجه شرع و قانون رسم فرض عین است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَاسْتَطَاعَتْ خَلَايِقُ أَزَّانَ

۱ - آگاه باشید تا شما را بیدترین مردم خیر دهم آنکه عذر نپذیرد و از لغزش و خطای گناهکاران در نگذرد ۲ - بضم اول و فتح دوم و سکون سوم بمعنی زخم اندک و کوچک است

تواند گذشت که در صیانت ذات آقدر مبالغت نمایند که نزدیک خرد معذور گردند چه هر که بر قوت ذات خود اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضائق رود و افتتاح موجب هلاک و داعی بوار باشد و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یا لقمه باندازه گلو نگیرد که در حلق او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد

حیات را چه گوارانده تر ز آب و لی کسی که بیش خورد بکشش باستسقا و هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسیکه از او آمن تواند بود فریفته شود بنزدیک اهل حصافت و خرد مرثود باشد و در زمرة اهل جح و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه مترل شده است و او را در ترصد سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست لیکن بر همگان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رأیهای صائب پردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان خود گرد بگیرند و بادوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نمانند و طاعتان را مجال وقیعت نماند و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر فضیلت اصل تقدیر میروند و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فرح نایستد و تحرر از آن

باقی نگذارد و من بمهرب نزدیکم و گریز گاه بسیار دارم و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردید که سخط ملک بیشک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروّت محظور است مباح پندارد و امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیا باشد که هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیدش او متعذر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بموانست بدل گردد از بد کرداری باز بودن و از ریبت و خطر پهلو تهی کردن و مکارم اخلاق را لازم گرفتن و شعار و دینار خود کم آزاری و نکو کاری ساختن و حسن ادب در همه ابواب نگاهداشتن و عاقل چون در منشأ و مولد و میان افریبا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فراق اهل و فرزندی و دوستان و بیوستگان خوش کند که اینهمه را عوض ممکن گردد

تَلْقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا أَهْلًا بِأَهْلٍ وَ جِيرَانًا بِجِيرَانٍ (۱)

و از نفس و ذات عوض ممکن نگردد و این بنده را زیاده تر دیدی نیست

الرَّاسُ لَا يُبْتِغُهُ قَطْرُ الْمَطَرِ لَيْسَ بِكُرَّاثٍ إِذَا جُرَّ وَفَرَّ (۲)

و بیاید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت نبندد و در وجه اتفاق ننشینند و نابکار تر زنان آنست که با شوی نسازد و بدتر فرزندان آنست که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و همت بر عقوق مقصور دارد و لثیم تر دوستان آنست که در حال شدت و نکبت دوستی و مصادقت

۱ - بهر شهری که روی در آن اهلی را بجای اهل و مسایکانی را بجای مسایکان ملاقات نمائی

۲ - سر ر قطره باران نرویند گندنا نیست که چون قطع شود فراوان گردد

مهمل گذارد و غافلتر ملوک آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که در او امن و خصب کم اتفاق افتد و هر چند ملک کرامت میفرماید و انواع تسلیت و قوت دل ارزانی میدارد و آنرا بعهود و مواتیق مؤکد و مستظهر میگرداند البته مرا بنزدیک او امان نیست و در خدمت و مجاورت او بی خوف زندگی نتوانم کرد چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که یدش مواصالت را در حوالی آن مجال نماند و در مستقبل هر گاه که اشتیاق غالب گردد حکایت جمال بخت جهان آرای ملک بر چهره ماه و بیکر مهر خواهیم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهیم شنید

أقول و آروی کدما هبت الصبا
 ألا یاصبا نجد متی هجت من نجد (۱)
 نسیم الصبا قل للآ حبه مُشداً
 سلام علیکم کیف جالکم بعدی (۲)

و از حال غربت من رای ملک را هم بر این مزاج معلوم خواهد شد
 فاذا الصبا هبت فان نسیمها
 یهدی الیک تجیبتی و سلامی (۳)
 ای باد صبحدم گذری کن بگوی من
 پیغام من بپر بپر ماهروی من
 او را بگوی تا تو ز گویم برفته
 از آفتاب نور ندیده است کوی من
 شد آبروی من همه در عشق ریخته
 تاخیره خیره سنک زدی بر سبوی من

برین کلمه سخن باخر رسانید و ملک را وداع کرد و برفت
 بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برک درختان ز پیش باد خزان

۱ - هرگاه باد صبا بوزد میگویم و روایت میکنم : هان ای باد صبا کی از ولایت نجد برخاستی
 ۲ - ای نسیم صبا بدوستان بگوی و بخوان سلام بر شما حال شما پس از من چگونه است
 ۳ - چون باد صبا بوزد پس همانا نسیم آن تو درود و سلام مرا تقدیم میدارد

این است داستان حذر از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لایه و زرق خصم غالب و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این امثال آن بوده است که خردمندان هر یک را در حوادث امام سازند و بنای کارها بر مقتضای آن نهند اینزد تعالی جمله مؤمنان و مسلمانان را شناسای حال و مال گرداناد و بینای دین و دنیا کناد بمنه و جوده و رحمته

(باب الاسد و ابن آوی (۱))

رای گفت بر همین را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیار آمد چون آثار عداوت و سبب حقد میان ایشان باقی باشد اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودد و تملق تنوق (۲) واجب دارد اکنون باز گوی داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد یا نه بر همین گفت که اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که اندک خیانتی بینند در باب او بگراहत مثال دهند یدش بر وی اعتماد نکنند و کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند و مأمون خلیفه میگوید لو علم اهل الجرائم لذتی فی العفو لارتکبوا (۳) تائب اندر خواب نام توبه نتواند شنید گر ببیند عشقباز یهای عفو ت بر گناه جمال حال و کمال کار مردان را هیچ پیرایه از عفو زیبا تر نیست قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا انیتکم یا شدیکم من ملک نفسه عند الغضب (۴)

۱ - شغال ۲ - در نسخه امیر نظام و در تودد تو تنوق تملق واجب دارد نوشته شده تصحیح ما قرب بصواب و با نسخه خطی مطابق است ۳ - هرگاه گناهکاران لذت مرا در عفو میدانند البته مرتکب گناهان میشدند ۴ - آگاه باشید تا شمارا بزورمند ترین شما خبر دهیم : کسیکه هنگام خشم مالک خویشترن باشد

و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش در حوادث عقل کل را سازند و در هیچوقت اخلاق خود را از لظفی بی ضعف و عُنفی بی ظلم خالی نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند و نه مفسدان دلیر گردند یکی را از پیران طریقت پرسیدند که وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ را معنی بگویی پیر جواب داد که واضح آیت ائمه شریعت مستوفی یا ورده اند و بر آن مزید صورت نبندد اما پیران طریقت رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ چنین گفته اند که خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغت نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از صفحه دل محو کرده شود و احسان آنکه با اهل صحبت و دوستی مراجعت نموده آید (چون بنده خری بهر خطائی مفروش) که در شرع کرم رعایت و سائل فرض است و در حکم مروّت اهمال حقوق محظور

دُمْ لِلتَّخْلِيلِ بُوْدِهِ مَا خَيْرٌ وَّ لَا يَدُومُ (۱)

وَ اعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ وَ الْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ (۲)

و بیاید دانست که اینزد تعالی بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمایل مرضی تحریش نموده و هر که را سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و معین بود قبله دل و کعبه جان او احکام قرآن عظیم باشد و از سیاق این حدیث معلوم گردد که بنای کارها بر لطف و رفق میباید نهاد و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ الرِّقْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ وَ إِنَّ التُّخْرُقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا

۱ - دوستی یار خود را پایدار بدار که دوستی نایابدار نیکو نیست . ۲ - حق همسایه خویش را بشناس که حق را جو انورد می شناسد .

رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ (۱) و هر گاه که در این مقدمات تأملی بسزا رفت و فضائل عفو و احسان مقرر گشت همت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابله این معانی و تدارک این ابواب غلوئی جایز داشته آید مضرت آن بهمهات سرایت کند ز ابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه خاصه در ایام شاهي کز بی انصاف او کهر بارا نیست آن یارا که گرد گردگاه من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد زنده ماندم تا بروز محشر از اقبال شاه جان من بخشیده شاه است کاندرا امر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه خسرو سیارگان باید که این شش بیت را باز گرداند بنوک تیر بر رخسار ماه تابانم و زنده شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه در جمله پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض تهمتی افتد نیکو شناسد اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و بر برای وامانت او مهمی مکفی تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از زیرب و عیب خالی پندارد و خوف دل او از وجه استمالت و تألف بقرار معهود باز رساند و این خبر را امام سازد که پیغامبر صلی الله علیه و آله فرمود اَقْبِلُوا ذَوِي الْهَنَاتِ عَشْرًا تَيْهَمُ (۲) چه ضبط ممالک بی وزراء و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنکه میسر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و بتمیز حق گذاری و نصیحت و هو اخو اهی و مودت پیراسته و نیز مهمات ملک را نهایت

۱ - همانا نومی اگر مجسم میکردید مردم خلقی را نیکوتر آن نمیدیدند و بد خوئی اگر مجسم میشد مردم خلقی را زشت تر از آن نمیدیدند . ۲ - از خطاها و لغزشهای گناهکاران در گذرید . مقصود از ذوی الهنات کسانی است که صاحب گناهان کوچک و اندکند .

نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاقِ محرمیت اسرار و استقلال
تمشیت اعمال دارند همه مقرر است و پس از تفهیم این معانی و شناخت این
دقایق بر پادشاه فرض است که تتبع اعمال و تفحص اشغال که بکفات تقویض
فرماید بجای می آرد چنانکه از تفسیر (۱) و قطمیر (۲) احوال هیچ چیز بر وی پوشیده
نماند اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتی کنند یا خائنان را اهمالی
افتد هر دو میدانند و ثمره گردار مخلصان هر چه مهنا تر ارزانی میدارد و خائنان را
بقدر گناه تنبیه واجب می بیند چه اگر از این دو طرف یکی مهمل مانند مصلحان
کاهل و آسانگیر شوند و مفسدان دلیر و بیباک و کارهای پیچیده و اعمال مختل و مهمل
مانند و تلافی آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شغال لایق این تشبیب
است رای پرسید که چونست آن

حکایت - بر همین گفت آورده اند که در زمین هند شکالی بود از دنیا
روی بگر دانید و در میان امثال خود می بود اما از خوردن گوشت و ریختن خون
و ایدای جانوران تحرز نمودی روزی یاران بروی محاصمت کردند و گفتند
بدین سیرت تو راضی نیستیم و ترا بدین رأی مخطی می شناسیم و چون از صحبت
یکدیگر اعراض می نمایم در عادت و سیرت هم موافقت توقع میکنیم و نیز عمر در
زحیر گذاشتن فایده را متضمن نیست و در آن منفعتی صورت نمیتوان کرد چنانکه
آید روزی بختر می بیایان میباید رسانید و نصیب خویش از لذات بر میباید داشت
قوله عز وجل وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَبِحَقِيقَتِ بِيَايِدِ شَنَاخْتِ كِه دِي رَا

۱ - شکاف کوچک پشت هسته خرما . ۲ - پوست باریک میان هسته و خرما و قیر و قطمیر امور
کتابه از جزئی و کلی و کوچک و بزرگ

باز توان آورد و وقت بدر یافتن فردا مستحکم نیست امروز ضایع کردن و از تمتع
غافل بودن چه معنی دارد

فَبَايِرْ إِلَى اللِّدَاتِ قَبْلَ قَوَاتِهَا قَانَ فُصَارِي مَا تَرَاهُ عَنَاهُ (۱)

در نسیه آن جهان کجا بندد دل آنرا که بنقد این جهانیش توئی
شکال گفت ای دوستان و برادران از این ترهات در گذرید چون میدانید که
دی بگذشت و فردا را در نمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه
راه را شاید که این دنیای فریبنده سراسر عیب است همین هنر دارد که مزرعه
آخر تست در وی تخمی میتوان پراکند که ربیع آن در عقبی هر چه مهنا تر باشد
نهمت بر امضای خیرات و ادخار حسنات مصروف دارید و بر مساعدت عالم غدار
تکیه مکنید و دل در بقای ابد بندید و از ثمره تندرستی و ثروت و زندگی بی نصیب
مگذرید قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اغْتَنِمَ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسِ شَبَابِكَ
قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتِكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ
شُغْلِكَ وَحَيَاتِكَ قَبْلَ مَوْتِكَ (۲) که لذات دنیا چون روشنائی برق و تاریکی
ابر بی ثبات است اگر سعادت دو جهانی میخواهید این سخن در گوش گذارید
و برای طعمه که حلاوت آن تا حلق است ابطال جانوری روا مدارید و بدانچه
بی ایذا بدست آید قانع شوید قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ رُوحَ الْقُدْسِ
نَفَسَ فِي رُوعِي أَنْ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَوِيَ رِزْقُهَا أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاجْمَلُوا

۱ - لذتها بیش از سیری شدن آن بیشی جوی چه نهایت آنچه تو بینی رنج و زحمت است
۲ - نیمبر فرمود پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت بشمار جوانیت را پیش از پیری و تندرستی را
قبل از رنجوری و توانگری خود را پیش از تنگدستی و آسودگی را پیش از گرفتاری و زندگی را
قبل از مرگ .

فِي الطَّلَبِ (۱) این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطالبید که صحبت من با شما سبب وبال نیست امامواقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلت گنهند یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسی را بکشتی بزه کار نشدی و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذاردی بزه کار شدی و من بتن در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند و ثبات قدم او بر بساط ورع و صلاح هر چه ظاهر تر شد و ذکر آن در همه آفاق سائر گشت و در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز از صحن جمال او تشبندی آموختی و زهره مشک بپز از نسیم اوج (۲) او استمداد کردی

نموده تیره و منسوخ با هوای فضاش هوای چرخ اثیر و صفای باغ ارم
 كَانَّ الرِّبَاضَ وَ أَزْهَارَهَا وَ أَغْصَانِ أَنْوَارِهَا النَّعْسِ (۳)
 طَوَّ أَوْ يَسُّ تُجَلِّي بِلَا أَرْجُلٍ أَرَا قِمُّ تَعْمِي بِلَا أَرْوَسٍ (۴)

و در وی وحوش و سباع بسیار بودند و ملک ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهر نوع بیازمودش پس خلوت کرد و گفت ملوک را لابد است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا در جته تو بدان افراشته تر گردد و در زمرة نزدیکان

۱ - همانا روح القدس در قلب من دمید که هیچ نفسی نخواهد مرد تا روزی خود را کامل نماید آگاه باشید و از خدا بترسید و در طلب آرامی کنید . ۲ - شاید در نسخه اصل ارج بوده است ارج بفتح الف و کسر را بمعنی بویا و معطر است و اوج در اینجا بی مناسبت بنظر میآید ۳ - گویا باغها و گلهای آن و شاخهای پر شکوفه نیم خفته نیم باز شده اش طاوسانی هستند که بدون پاهای جلوه گرند و مازان سیاه و سفیدی هستند که بدون سرها راه بروند

و خواص و مقربان ما آئی شکل جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمات انصار و اعوان شایسته گیرند و با اینهمه بر ایشان واجبست که هیچکس را بر قبول عملی اگر اه نفرمایند که چون کاری بجزیر در گردن کسی کرده شود که او را ضبط آن میسر نباشد و از عهدۀ لوازم مناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد بر وی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگانی ملک دراز باد من عمل سلطان را کارهم و نیز بر آن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگی و در خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص اعمال این جهانی و اگر در باب ایشان اصطناعی فرمائی دل تو از کفایت مهمات فارغ گردانند و هم شادمان و مستظهر گردند شیر گفت از این مدافعت چه فائده که البته ترا معاف نخواهم داشت شکل گفت کار سلطان بابت دو کسر باشد یکی مکاری مقتحم که با قبحام غرض خویش حاصل کند و بمکر و شعوده مسلم ماند و دیگر غافل ضعیف که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد و من میگویم

بخدائی که آفرین کرده است عاقلان را بخویشتن داری
 که نیرزد بنزد همت من ملک هر دو جهان بیک خواری

و بیاید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود و من از این هر دو طبقه نیستم نه از غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مدلت کشم

قَانَ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وَسْعٌ وَ كَثْرَةٌ قَفِي النَّفْسِ مَنِي عِزَّةً وَ إِبَاءً (۱)

۱ - اگر در مال مرا وسعت و کثرت نیست ولی در نفس من عزت و امتناع است

و هر که بنیاد خدمت پادشاهان بنصیحت و امانت و عفاف و دیانت مؤکد گرداند و اطراف آنرا از ریا و ریبّت و سمعت^(۱) و خیانت مصون و منزّه دارد کار او را استقامتی صورت نهند و مدت عمل او را دوامی ممکن نشود هم دوستان سپر معادات بر روی وی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسبت در منزلت محاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند و هر گاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین بر عداوت او منعقد گشت البته ایمن نتواند زیست و خوشدل نتواند بود و اگر چه پای بر فرق کیوان نهاده است سر بسلامت نبرد و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگر چه از دوستان بترسد شیر فرمود که قصد نزدیکان ما این محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آید خود را بوهیم بیمار مکن که بحسن رأی ما بدسکالی دشمنان تمام است بیک تعریک راه مکائد ایشان بسته گردانیم و ترا بنهایت همت و غلیت امنیت^(۲) برسانیم شکال گفت اگر غرض ملک از این تربیت و تقویت احسانیت که در باب من میفرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لا یقتر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بیغم بگردم و از نعیم دنیا بآب و گیاه قانع شوم و از مکایدت و محاسبت جملگی اهل عالم فارغ آیم و مقرر است که عمر اندک در امن و راحت بهتر از عمر دراز در خوف و هراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه بما نزدیک خواهی شد شکال گفت اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران فصدی پیوندند و افترا کنند باغرای

۱ - اعمال خیر خود را برای خود نمایی مردم شنو اندین ۲ - بضم اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید و فتح چهارم آرزو

ایشان متغیر نگردی و در آن تأمل و تثبّت واجب هاری و شرایط احتیاط هر چه تمامتر بجای آری

با بنده بگو آنچه رضای دل تست تا با تو چنان زیم که رای دل تست شیر با او وثیقتی مؤکد بجای آورد و اموال و خزائن بدو سپرد و ابواب مشاورت و رأیها در انواع مهمات بر وی مقصور شد و اعجاب شیر هر روز زیادت میگشت و قربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران می آمد و در محاصمت او با یکدیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند الی آن رموه بئالذی الانی^(۱) و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش نهاده بود بدزدید و در حجره شکال پنهان کرد و دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمی یابند و شکال غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم بهم در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در بستند یکی از ایشان گفت چاره نیست از آنچه ملک را بیاگاهانیم از هر چه مضار و منافع آن بشناسیم اگر چه بعضی را موافق نیفتد و بمن چنان رسانیده اند که شکال آن گوشت سوی حجره خود برد دیگری گفت این مرا باور نمی آید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است و راست گفته اند لا تمدحن^(۲) امة عام اشترائها ولا حرة عام بنائها

لا تمدحن امة عام اشترائها ولا حرة عام بنائها^(۳)

۱ - تا او را بیایه سوم دیکبایه انداختند یعنی بزرگترین مصیبت و بلا گرفتارش کردند و انانی دیکبایه را گویند مرکب از سه پایه ۲ - هیچ کنیز را سال خریدن او مستای و هیچ زن آزادی را سال گرفتن وی مدح مکن ۳ - هیچ مردی را ستایش مکن تا ویرا بیازمائی و همچنین او را بدون تجربه نکوش نما

دیگری گفت همچنین است وقوف بر سرائر و اطلاع بر ضمائر صورت
نبنبد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او
در افواه است راست باشد دیگری گفت که بدانش خود مغرور نباید بود که
غدار هر گز بسلامت نجهد و خیانت بهیچ تأویل پنهان نماند

سَتُبْدِي لَكَ الْاَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَا تُيُوكَ بِالْاَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَرُوْدِ (۳)
دیگری گفت مکر و خدیعت او بهیچوقت بر من پوشیده نبوده است بدیدار
اول نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت
کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی فاحش صادر گردد دیگری گفت شما
اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر این ساعت ملک فرماید
تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود و گمانهای خاص
و عام اندر آن یقین گردد دیگری گفت اگر احتیاط خواهد رفت تعجیل باید
کرد که جاسوسان او بما از همه جهت محیط باشند و هیچ موضع از ایشان خالی
نگذارد دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن
پیدا شود او بزرق و بوالعجبی بر رأی ملک چنان پوشیده گرداند که همگنان را
در دیده خود بشک افکنند وَ مَنْ يَسْمَعُ يَنْجَلِ (۲) از این نمط در حال خشم شیر
میگفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت و باحضار شکل مثال داد و از او پرسید
که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقت چاشت پیش ملک آرند
مطبخی هم از جمله اصحاب بیعت بود منکر شد که از این حال خبر ندارم و هیچ

۱ - روزگار بزودی آنچه را ندانی برای تو ظاهر خواهد کرد و برای تو کسی اخبار خواهد آورد که او را
مأمور آوردن آن نکرده ۲ - یعنی کسیکه اخبار مردم و عیبهای ایشان را شنود در نفس وی برسد
آنان مکرومی پیدا گردد و در آید (مجموع الامثال)

چیز بمن نرسیده است شیر فرستاد تا گوشت در منزل شکل بجستند لابد
بیافتند و نزدیک شیر آوردند پس گرگی پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته
بود و چنان فرامینمود که از جمله عدول است و بی تحقیقی و ایقانی قدم
در کاری ننهد و نیز با شکل دوستی دارد و فرصت عنایت میجوید پیشتر رفت
و گفت چون زلت این نابکار ملک را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم
فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران از فضیحت نترسند
شیر فرمود تا شکل را موقوف دارند آنگاه یکی از حاضران گفت من از رای
جهان آرای ملک در شگفت مانده ام که کار این غدار داهی بر وی چگونه پوشیده
است و از خبث ضمیر او چرا غافل بود دیگری گفت عجبتراست که تدارک
این خیانت در مطاوت افکنند شیر بدو پیغام داد و گفت اگر این سهو را عذری
داری باز نمای جواب درشت بی خبر شکل باز رسانیدند تا آتش خشم بالا
گرفت و عهد دراز بر پای آورد و دست خصمان در کشتن شکل مطلق گردانید
خبر آن بمادر شیر بردند دانست که تعجیل کرده است با خود گفت زودتر
بروم و فرزند خود را از وسوسه دیو لعین برهانم قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِذَا اسْتَسَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ (۱) نخست بدان طایفه که بکشتن او
مثال داده بودند پیغام داد که توفیقی بیاید کرد و خود بنزدیک شیر رفت و
گفت گناه شکل چه بوده است شیر صورت حال باز راند مادر شیر گفت ای
پسر خویشتن را در حیرت و حسرت متفکر مگردان و از فضیلت عفو و احسان
بی نصیب مباش که فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ لِلرَّجُلِ إِلَّا عِزًّا وَ إِنَّ التَّوَّاصِعَ لَا يَزِيدُهُ

۱ - چون سلطان از آتش خشم بر فروزد شیطان بروی چهره گردد

الْأَرْفَعَةَ^(۲) و هیچکس بتأمل و تثبیت از پادشاهان سزاوارتر نیست و پوشیده
 نماند که حرمت زن بشوی متعلق است و عزت فرزند بپدر و دانش شاگرد
 بنصیحت استاد و قوت سپاه ب لشکر کشان قاهر و کرامت زاهدان بدینداری
 و امن رعیت پادشاه و نظام کار پادشاه بتقوی و عدل و ثبات عقل و عمدۀ حزم
 شناختن اتباعست و داشتن هر يك در محل و منزلت او و اصطناع فرمودن
 بر مقدار هنر و کفایت و متهم شمردن نزدیکان در حق یکدیگر که اگر سعایت
 این در حق او و از آن او در حق این مسموع باشد هر گاه که خواهند مخلصی را
 در معرض تهمت توانند آورد و خائنی را در لباس امانت جلوه داد و محاسن
 مَلِك را در مقابح بمردمان نمود و نشاید که پادشاه تغیر مزاج خویش بی یقینی
 صادق با اهل ثقت و امانت روا دارد لیکن باید که در مجال حلم و بسط علم او
 همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتکاران نیکو پیش چشم دارد و مساعی و
 مآثر ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آنرا ضایع و بی ثمرت نگذارد و سخن
 بیهنران را در حق هنرمندان کافی نشنود و عقل و رأی خویش را در همه معانی
 حکمی عدل و ممیزی بحق شناسد و شکل در دولت تو بمحلی بلند و منزلتی
 مشهور رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال و فسخ کنی و خود را
 و او را از شماتت دشمنان و شادکامی ساعیان صیانت واجب بینی و چنانکه
 فراخور وفار و ثبات تو باشد در تفحص حال و استکشاف لوازم احتیاط بجای آری
 که بنزدیک عقل خویش و تمامی لشکر و رعیت معذور گردی که این تهمت از آن
 حقیر تر است که چنو بنده سداد و امانت خویش را بدان معیوب کنی و یا حرص

۲ - همانا عفو برای مرد جز عزت نغزاید و فروتنی و پرا جز بلندی یابگاه زیاد نکند

و شره آن خرد او را محجوب نماید و تو میدانی که شکل در مدت خدمت پیش
 از آن گوشت نخورده است مسارعت در توقف دار تا صحت این حدیث روشن
 گردد که چشم و گوش بظن و تخمین بسیار حکمهای خطا کند چنانکه کسی
 در تاریکی شب کِرْمَك شبتاب را ببند پندارد که آتش است چون در دست گیرد
 مقرر شود که باد پیموده است و بیش از تیغ در حکم تعجیل کردن شرط نباشد
 و حسد جاهل از عالم و بد کردار از نیکو کار و بد دل از شجاع معروفست

وَ إِنِّي شَقِيٌّ بِاللَّئَامِ وَلَا تَرِي شَقِيًّا بِهِمُ الْاَكْرِيمُ الشَّمَائِلُ^(۱)

و ظن غالب آنست که فاسدان آن گوشت را در منزل شکل نهاده باشند و
 اینقدر در جنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ ننماید و محاسدات اهل بغی
 پوشیده نیست خاصه جائیکه اغراض معتبر در میان آید و مرغ در اوج هوا و ماهی در
 قعر دریا و سباع در صحن صحر از فصد بدسکالان مسلم نتوانند بود و خدمتکاران
 تو که در منزلتهائی که کم از تربت شکل است حسد روا میدارند اگر در آن درجت
 منظور مناقشتی رود بدیع ننماید در این کار تأملی شافی فرمای و تدارک آن
 از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او
 تعدری ندارد شیر سخن مادر نیکو بشنود و آنرا بر خرد خویش باز انداخت و
 شکل را پیش خواند و گفت میل ما بتو بحکم آزمایش سابق بقبول عذر زیادت
 از آنست که بتصدیق حوالت خصمان شکل گفت من از مؤنت این تهمت بیرون
 نیایم تا ملک حیلتی نسازد که صحت حال و روشنی کار من بدان نشناسد با آنکه

۱ - همانا من بواسطه فرومایگان بدبختم و نبینی احدی را که بسبب ایشان بدبخت شده جز کسیکه
 دارای صفات و عادات کریمه است

بر برائت ساحت خویش ثقتی دارم و متیقنم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود
 مزیت و رجحان من در اخلاص و مناصحت بر کافه خدم و حشم ظاهر تر گردد
 وَ اَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ وَ جَرَبْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ (۱)
 لَمَا تَلَقَّ مِنْهُمْ شَاهِدًا مِثْلَ شَاهِدِي وَ لَمْ تَرْضَ مِنْهُمْ غَائِبًا مِثْلَ غَائِبِي
 من آن ترا زوم اخلاص و دوستی ترا که هیچ گنج نتابد سر زبانه من
 بعشق و مهر تو آن بحر دور پایانم که در نیابد چرخ هوا کرانه من
 شیر گفت وجه تفحص چیست گفت جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر
 آرند و باستقصا از ایشان پرسند که تخصیص من بدین حواله و فرو گذاشتن کسانی
 که گوشت خورند و در آن مناقشت روا دارند چه معنی داشت که روشن شدن این
 باب بی از این ممکن نتواند بود که اگر ملک این مثال دهد و چون خواهند که بسپهیند (۲)
 بانگی برزند و تأکیدی رود که هر گاه راستی حال باز نمایند جرم ایشان بعفو
 مقابله کرده آید هر آینه تقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود و
 تراحت جانب من مقرر گردد شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب
 کسی که بقصد و حسد در حق اهل ملک من معترف گردد گفت بقا باد
 ملک را هر عفو کنز کمال استیلا و بسطت و وفور استعلا و قدرت ارزانی باشد
 سراسر هنر است و بدین دقیقه که بر لفظ ملک رفت در آن تفاوتی صورت
 نیندد خاصه که گناهکار بتوبت و انابت آنرا دریافت و بیندگی و طاعت پیش
 آن (۳) باز رفت البته بیش مجال انتقام نماند و هر آینه مستحق اغماض و تجاوز

۱ - و تو هر گاه همه یاران خود را بمعرض سان بگذاری و از ایشان یاری را پس از یاری بیازمایی
 حاضری را مانند حاضر من ملاقات نکنی و غایبی را مانند غایب من نیستی و از او خستود نگیری
 ۲ - سپهین یعنی سینه کردن و جنگ و غوغا نمودن ۳ - در نسخه امیر نظام پیش از آن باز رفت نوشته شده

گردد و علما گویند طلب مخرج از بدکرداری با بی معتبر است در احسان
 و نیکو کاری شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن
 بدید آن طایفه را که فتنه انگیزه بوده بودند از هم جدا کرد و در استکشاف
 غوامض و استخراج بواطن آن کار غلو و مبالغت واجب داشت و امانی مؤکد داد
 که اگر راستی حال نپوشانند مستحق عفو و اکرام شوند پس بعضی از ایشان
 اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و متابعت (۱) خویش مقرر گردانیدند و دیگران
 بضرورت اقتدا کردند و برائت ساحت شکل ظاهر شد مادر شیر چون
 بدانت که صدق شکل از غبار شبهت بیرون آمد و حجاب ریبت
 از جمال اخلاص برداشته شد بنزدیک شیر رفت و گفت ملک این
 جماعت را امانی داده است و از آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او را
 تجربتی افتاد بدان عبرت گیرد و بدگمانی بکسانی که بید گفت ناصحان تهراب
 کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد و ترهات
 اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد که بتدریج مایه گیرد و بجائی
 رسد که تدارک صورت نیندد در گوش نکند

از نیل و فرات و دجله جوئی زاید پس موج زند که پیل را بر باید
 و اندک و بسیار آنرا که رسانند تاویل باید طلبید و گرد در خصت و مدافعت گشت
 اِذَا مَا اَتَيْتَ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ اَنْتَ مُحْتَالًا لِزَلَّتِهِ عُدْرًا (۲)
 و از تقریب هشت کس حذر واجبست اول آنکه نعمت نعمان را سبک دارد
 دوم آنکه بیهوجبی در خشم شود سیم آنکه بصر دراز مغرور باشد و خود را

۱ - مواضعت و موافقت در کار بد ۲ - چون از باری نسبت بتو لغزش و خطائی آمد از برای
 لغزش و خطای وی عذری پیدا کن

از رعایت حقوق بی نیاز پندارد چهارم آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده
 و سهل نماید پنجم آنکه بنای کارهای خویش بر عداوت نهد نه بر راستی و دیانت
 ششم آنکه هوی قبله دل سازد هفتم آنکه بی سببی در مردمان بدگمان گردد و بی دلیل
 روشن اهل تقی را متهم گرداند هشتم آنکه بقلبت حیا معروف باشد و بشوخی و
 وقاحت مذکور و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است اول آنکه شکر احسان بر
 خود لازم شمرد دوم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار و هن نپذیرد سیم آنکه تعظیم
 حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد پنجم
 آنکه باذیال شرم و صلاح تمسک نماید ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر
 باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت و رزد هشتم آنکه از مجالست اهل فحش
 و فسق بهلو تهی کند چون شیر موقع اهتمام و شفقت مادر در تلافی این حادثه
 بدید شکر و عذر فراوان وی را لازم شمرد و گفت ببرکات و میامن هدایت تو
 راه تاریک مانده روشن شد کار دشوار بوده آسان گشت

و بپرائت ساحت امینی واقف و کاردانی کافی علم افتاد و بیگناهی صادق از آن
 تهمت بیرون آمد پس ثقت او بامانت و دیانتشکال بیفزود و شکال را پیش خواند
 و گفت این تهمت را موجب مزید همت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیمار کارها
 که بتو مفوض است برقرار معهود میدار شکال گفت چنین راست نیاید که ملک
 سوابق عهود خود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمکن داد
 آنی که وفاز دل بر انداخته با دشمن من تمام در ساخته
 دل راز و قاچرا پیرداخته ما نا که مرا هنوز نشناخته
 شیر گفت این معانی پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو

تقصیری رفت و نه در رعایت و عنایت ما فصوری
 لَكِنَّ آتَتْ بَيْنَ السُّرُورِ مَسَاءَةً وَالْمَرْءُ يَشْرُقُ بِالنُّزُلِ الْبَارِدِ (۱)
 قوی دل باش و روی بخدمت آر شکال جواب داد که (هر روز مرا سری و
 دستاری نیست) این کرات خلاص یافتیم اما جهان از حاسد و بدگوی خالی
 نتوان کرد و تا اقبال ملک بر من باقیست حسد یاران بر قرار باشد و بدین استماع
 که سخن ساعیان را (۲) ارزانی فرمود ملک را سهل المآخذ شمرند و هر روز
 تضریبی تازه رسانند و هر ساعت ریبتی نو در میان آرند و هر پادشاه که چربک (۳)
 ساعی فتنه انگیز را در گوش جای دهد و بزرق و شعوه دیو مردم التفات نماید
 خدمت او جابزای باشد و از آن احتراز کردن فریضه گردد و مثالی مشهور است
 نَحْلٌ سَبِيلٌ مِّنْ وَهْيِ سِقَاوَةٍ (۴) و مخدوم چنان باید که بسطمت دل او چون دریا
 بی نهایت باشد و مرکز حلم او چون کوه باثبات و سکونت نه سعایت این را
 در موج آرد و نه فوریت خشم آن را در حرکت

أَجِبُّ الْقَتِي بِنَفِي الْفَوَاحِشِ سَمْعُهُ كَأَنَّ بِهِ عَن كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقَرَأَ (۵)
 سَلِيمٌ دَوَاعِي الصُّدْرِ لَا بِاسِطًا أَدِّي وَلَا مَانِعًا خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هَجْرًا (۶)
 شیر گفت سخن تو آراسته و نیکوست اما بغایت درشت است شکال جواب داد
 که دل ملک در امضای باطل قویتر و درشت تر از سخن من است در تقریر بحق
 و چون تنویر و بهتان را سبک استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق

۱ - لکن میان خوشی بدی آمد آری مرد گاهی بآب صاف گلو گیر کردد ۲ - در نسخه امیر
 نظام : ساعیان ارزانی فرمود نوشته شده است بدون را ۳ - دروغ و تملق ۴ - واگذار برود
 کسی را که بنده مشک وی سست است یعنی کسیکه سست عنصر و غیر مستقیم است ۵ - جوانی را
 دوست دارم که گوش وی زشتیها را رد میکند چنانکه گوئی از شبنم گفتار زشت سنگینی و گرانی دارد
 ۶ - سینه وی از اسباب بدیها سالم است نه آزاری گسترده و نه خیری را منح نماید و نه بیهوده سخن گوید

و صواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ما حسن تثبت در کار تو بجای آوردیم و در استخلاص تو از این غرقاب عنایت فرمودیم شکل گفت اگر خرج برای و رأفت ملك افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود شیر گفت تو ندانی که طلب مخلص از ورطه هلاك اگر چه فصدی رفته باشد شایعتر احسانی و فاضلتر امتنانی است شکل جواب داد که من بعمرهای دراز شکر کرامات و عواطف ملك نتوانم گذارد و این عفو و رحمت پس از وعده نکال و عقوبت بر همه نعمتها راجع است و پیش از این بهمه وقت ملك را مطیع و مخلص بودم و جان و بینائی فدای او داشتم

چون دست بگردم آنچه فرمودی تو چون دیده دیدم آنچه بنمودی تو و آنچه میگویم نه برای آنست که بر رای ملك در حادثه خویش خطائی ثابت کنم اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت رسمی است مألوف و عادت است مستمر و بسته گردانیدن طریق آن متعذر

إِنْ يَحْسُدُونَني فَإِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسَدُوا (۱)
 لکن از اینها چه فائده که همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور و اینزد تعالی عاقبت محمود و خاتمت مرضی اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و با اینهمه میترسم که عیاذاً بالله خصمان میان من و ملك مدخلی دیگر یابند و الا (بودیم ترا بنده و هستیم هنوز)

شیر گفت کدام موضع است که آن را مدخل توان ساخت گفت گویند در دل بنده تو وحشتی حادث شده است بر آنچه در حق او فرمودی و امروز مسترید و آزرده

۱ - اگر بر من حسد میراند البته ایشان را نکوش نکم پیش از من هنرمندان محسود مردمان بودند

است و این جای بد گمانی است خاصه ملوک را در حق بنده که عقوبت و جفا دیده باشد یا از منزلت خویش بیفتاده یا خصمی را که در رتبت کم از وی بوده تقدیمی افتاده هر چند این خود نتواند بود بر خر دمند پوشیده نماند که پس از چنین حوادث اعتقادهای جانبین صافی تر گردد چه اگر در ضمیر مخدوم بسبب تقصیری و اهمالی کر جهت خدمتکاران رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود براند و تعریکی فرآخور حال آن کس بفرماید لاشك اثر آن زائل شود و اندک و بسیار چیزی نماند و بغمز تمویهات فاصدان هم بشناسد و بیش بترهات اصحاب اغراض التفات ننماید و فرط اخلاص و مناصحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرر گردد که تابنده کافی و مخلص نباشد در معرض حسد و عداوت نیفتد و باران در مناظرت او بترویر بر نگر ایندور است گفته اند (دارنده مباش و زیلا هارستی) و اگر در دل خدمتکار خوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ آید و استترادت چاکر از سه وجه بیرون نتواند بود یا جاهمی که دارد باهمال مخدوم نقصان پذیرد یا خصمان بر وی پیروز آیند یا نعمتی که اندوخته باشد از دست بشود و هر گاه که رضای مخدوم حاصل آورد و اعتماد پادشاه بر وی تازه گشت جاه بیابد و خصم بمالد و مال کسب کند که جز جان همه چیز را عوض است خاصه در خدمت ملوک و اعیان روزگار و با اینهمه امید میدارم که ملك مرا معذور فرماید و بار دیگر در راه آفت نکشد و بگذارد که در این بیابان ایمن و مرغه میگردم شیر گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته و معقول بود دل فوی دار و بر سر خدمت خویش باش که تو از آن

بندگان نیستی که چنین تهمت‌ها را^(۱) در حق تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول و رواجی صورت نهند و ما ترا بشناخته ایم که هر چه بخلاف مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر و محالی مستبدع شناسی بيموجبی خویشتن را هر اسان و متفکر مدار و بعنایت و رعایت مائتقت افزای که ظن ما در راستی و کوتاه دستی تو امروز بتحقیق پیوست و بهیچوجه سخن خصم را مجال استماع نخواهد بود و هر رنگ که آمیزند بر قصد صریح حمل خواهد افتاد در جمله دل او گرم کرد و بر سر کار فرستاد و هر روز در ا کرام او می افزود و بوفور صلاح و سداد او واثق میگشت این است داستان پادشاهان در آنچه میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهار سخط و کراهیت و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایت و مراد از بیان این امثال چه بوده است و هر که بتأیید آسمانی مخصوص شد و بسعادت آن سرای مقید گشت همت بر تفهّم اشارات حکما مقصور گرداند و نهمت بر استکشاف رموز علمامصرف دارد والله اعلم وهو الهادی

(باب اللبوة وابن آوى والنابل^(۲))

رای گفت شنودم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت بتجدید اعتماد که بر پادشاهان لازم است برای نظام ممالك و رعایت مصالح بر مقتضای این سخن که اَلرُّجُوعُ اِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ اکنون بیان کن از جهت من داستان

۱ - در نسخه امیر نظام (را) ندارد ۲ - لبوه بفتح لام و سکون یا ماده شیر ابن آوى شغال . نابل بکسر یا تیر انداز در نسخه خطی در مقدمه کتاب باب الاشبال واللبوة ضبط است ولی در اینجا اینظریق نوشته شده و بنظر نگارنده اصح میآید .

آنکس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد و پند خردمندان در گوش گیرد تا بامثال آن در نماید برهن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شرّ و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و بحکم حق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر و خردمند هر چه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ^(۱) كَيْفَ تُبْصِرُ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ أَخِيكَ وَلَا تُبْصِرُ الْجِدَلَ فِي عَيْنِكَ

بد میکنی و نیک طمع میداری نیکي نبود جزای بد کرداری

و ببايد دانست که هر بد کرداری را پاداشی است که هر آینه بارباب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنی است نزدیک باشد اگر چه مدّت گیرد و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش بتلبیس و تمویه پوشیده دارد و بزرق و شعوزه خود را در لباس نیکو کاران جلوه کند چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند بدین وسیلت نتایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن هر چه تماعتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید و نظیر این افسانه شیر است و آن مرد تیر انداز رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری ماده با دو بچه در بیسه وطن داشت

۱ - چگونه خاشاک را در چشم برادرت می بینی و بیخ درخت را در چشم خود نمی بینی

فِي صَحْنِ آجَامٍ حَصَاهَا لَوْلُوٌ وَ تُرَابُهَا مَسْكٌ يُشَابُّ بَعْبِيرَ (۱)
مُخَضَّرَةً وَ الْغَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ وَ مُضَيَّةٌ وَ اللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقَمِّرٍ (۲)

روزی بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیر اندازی هر دو بجهت او را بکشت و پوست بکشید چون شیر باز آمد و بچگان را بر آن صفت بر زمین افکنده دید فریاد با آسمان رسانید و در همسایگی او شکالی بود آواز بشنود بتزدیک او رفت و گفت موجب ضحرت چیست شیر صورت حال باز راند شکل گفت بدان که هر ابتدائی را انتهای است و هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد در آن لحظه تأخیر صورت نیندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است بر اثر هر غم شادنی چشم میباید داشت و در عقب هر سوری شیونی توقع میباید کرد و در همه احوال بقضای آسمانی رضا میباید داد که پیرایه خردمندان در حوادث صبر است

تا بود چنین بد است کار عالم راحت پس آمده است و شادی پس غم جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده که در امثال آمده است یداکت او کتا و فوکت تفخ (۳) آنچه تیر انداز با تو کرد انصاف آن از تو بردیگران رفته است و ایشان همچنین جزع و اضطراب در میان آوردند و باز بضرورت صبور گشته و نشنوده که کما تدین تدان (۴) هر چه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم میباید داشت چه هر که تخم پر آکند ریع آن

۱ - در فضاء بیشه هائیکه سنگریزه آن مانند لؤلؤ درخشان و خاکش مشکی آمیخته ببنبر بود
۲ - سبز بود در حالیکه باران ریزان نبود و روشن بود در حالیکه شب مهتاب نبود ۳ - دودست تو بنده مشک را بست و همان تو در آن دمید مردی در جزیره بود و قصد کرد از دریا بکنند مشکی پر باد کرد و بر آب نهاد ولی چون آنرا محکم بسته بود در میان دریا باد مشک خالی شد و مرد در حال غرق شدن از مردی که در ساحل بود استعانت نمود مرد در پاسخ عبارت فوق را گفت که بعد از آن مثل گردید ۴ - چنانکه جز امیدی جز آدانه خواهی شد

بیگمان بر دارد و اگر همین سیرت را ملازمت خواهی نمودن از اینها بسی میباید دید اخلاق خود را بر وفق و کم آزاری آراسته گردان و دیگران را مترسان تا ایمن توانی زیست شیر گفت این سخن را بی محابا تر بران و آنرا بحجت و برهان مؤگد گردان شکل گفت عمر تو چند است گفت صد سال گفت در این مدت قوت تو از چه بوده است گفت از گوشت و حوش و مردمان گفت پس آن جانوران که چندین سال بگوشت ایشان غذا میساختی مادر و پدر نداشتند و عزیزان ایشانرا سوز فراق در فلق و جزع نیاورد اگر عاقبت اندیشیده بودی و از خون ریختن تجرژ نموده بهیچ حال این حادثه پیش نیامدی

فَاعَلِمَ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُحْصَى وَ أَنَّ الَّذِي خَلَقْتَ مَوْرُوثٌ (۱)
چون شیر این سخن بشنود و حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن نا کامی از نادانی بر وی رفت پس بترك ناشایست بگفت و از خوردن گوشت ابا نمود و بمیوه ها قناعت کرد

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّاتِيَاتِ وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحَا (۲)
چون شکل اقبال شیر بر ثمار و فواکه بدید که قوت او بود رنجور شد و او را گفت آسان روزی گرفته و از رزق جانوران که ترا در آن ناقه و حمل نیست میخوری درخت خود بقوت تو وفا نکند خاصه ثمرات وای بر درخت و میوه و کسانی که معیشت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاک شوند چه ارزاق ایشان را خصمی بزرگ و شریکی عظیم افتاد اثر ظلم تو در جانها ظاهر میگشت و امروز نتیجه عدل تو در تنها پیدا میاید در هر دو حال عالمیان را

۱ - پس بدان که آنچه از عمل بجای آری شمرده شود و آنکه از خود باز گذاری بمراث برده شود
۲ - نادان میکند آنچه را خردمند در مکروهات میکند و لیکن بعد از آنکه رسوا گردید

از جور تو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهوّر و فساد باش خواهی در لباس تعفّف و صلاح

گر توئی پس مکش زمارک و بی و خداست شرم دار از وی چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق گردانید و با خود اندیشید که

چند از این باد و خاک و آتش و آب و زدی و تیر^(۱) و ز تموز و بهار در گذر زین سرای غرچه^(۲) فریب بر گذر زین رباط مردم خوار کلبه کاندلر و نخواهی ماند^(۳) سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

این است داستان بد کردار متهوّر که جهانیان را مستخرّ عذاب خویش گرداند و از وخامت عواقب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتلی گردد آنگاه وجه صواب و طریق سداد اندر آن بشناسد چنانکه شیردل از خونخواری بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خویش را در روی زمین پوست باز کرده ندید و چون این تجربت حاصل آمد از این عالم غدار اعراض نمود و بیش بنمایش بی اصل التفات جایز نشمرد و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارات را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای طبع و عقل گردانند و بنای کارهای دنیاوی و دینی بر فضیله آن نهند و هر چه خود را و فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند تا فو اتح و خواتم افعال ایشان بنام نیکو و ذکر باقی متحلّی گردد و در دنیا و آخرت از تبعات بد کرداری مسلممانند و الله اعلم

۱ - در نسخه امیر نظام وزدی و تیر (و) و زموز و چهار ضبط است ۲ - نامرد و بیحیبت و ابله و نادان ۳ - در نسخه امیر نظام نخواهی بود نوشته شده است

(باب الناسک و الضیف)

رای گفت برهن را که شنودم مثل بد کردار بی عاقبت که در ایذای جانوران غلو نماید و چون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت و انابت گریزد اکنون باز گوی داستان کسی که پیشه خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع بکار خود میسر نگردد و متحیر و متأسّف بماند برهن گفت لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هَرَّكَهُ مِنْهُ فَمِنْ قَبْلِهِ مِنْ سَمَرٍ مُبْتَدَأٍ وَ هُنَّ مَكْتَسَبٌ خِذْلَانٌ يَرْتَدُّْنَ أَعْرَاضًا نَمَیْدُ وَ خَوِیْشْتِن رَا دَر كَارِی اَنْدَا زِدْ كَه لَا یَق حَال او نَبَاشْد لَا شَكَّ دَر مَقَام تَر دَد وَ حیرت افتد و تلّفّف و حسرت سودش ندارد و باز گشتن بکار خود تیسیر نپذیرد هر چند گفته اند اَلْحِرْفَةُ لَا تُنْسَى وَ لَكِنْ دَفَأَتْهَا تُنْسَى^(۱) مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم برزد و بهر آرزو دست در شاخی تازه نزند و بجمال شكوفه و طراوت برك آن فریفته نشود چون بحلاوت ثمرت و یمن عاقبت آن و ائق نتواند بود قال النبی صلی الله علیه و آله وَ سَلِّمْ مَنْ رَزَقَ مِنْ شَیْءٍ فَلْيَلْزِمَهُ مِنْهُ اَمْثَالُ اَیْن مَقْدَمَه حكايت آن زاهد است رای پرسید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که در زمین قنوج^(۲) مردی مصلح و متعفّف بود روزی مسافری بزراویه او مهمان شد زاهد تازگسی وافر واجب داشت و با اهتزاز و استبشار پیش او باز رفت چون پای افزار^(۳) بگشاد پرسید کتر کجا می آئی و مقصد کدام جانبست مهمان جواب داد که بر حال عاشق صادق بسماع ظاهر بی عیان باطن و قوف نتوان یافت و هر که ببیدل وار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لا شك سر گردان وار در بادیه فراق

۱ - پیشه فراموش نگردد و لکن نکته هایش از یاد برود ۲ - نام شهری از بلاد هندوستان ۳ - کفش

حکایت - گفت آورده اند که زاغی روزی کبکی را دید که میرفت خرامیدن او زاغ را خوش آمد و از تناسب حرکات و چستی اطراف او آرزو برد چه طبایع را بابواب محاسن التفاتی تمام است و هر آینه آنرا جویان باشند در جمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید و بر اثر کبک بیونید رفتن او را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته زبان اسلاف می بگذاری و عبری نتوانی آموخت و گفته اند جاهل تر خلیق آنست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد و این باب بحزم و احتیاط پادشاهان متعلق است و هر والی که او را بضبط ممالک و ترفیه رعایا و تربیت دوستان و قمع دشمنان میایی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شمرد و نگذارد که نا اهل خویشتن را در اوزان احرار آرد و خود را با کریمان هم عنان کند چه اصطناع بندگان و نگاهداشت مراتب در کارهای ملک و قوانین سیاست اصلی معتبر است که اگر این باب مهمل ماند میان پادشاهی و دهقانی برعایت ناموس فرق نتوان کرد و اگر این تفاوت مترلتهای میان بر خیزد ارادل مردمان در موازنه اوساط آیند و اوساط در مقابله اکابر چون این رسم مستمر شد حشمت ملک و هیبت جهانداری بجای نماند و خلل آن بسیار باشد و همیشه همّت ملوک و اکابر بر بسته گردانیدن این طریق مقصور بوده است

فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ جَمِينٍ إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى الْفَسَادِ (۱)

۱ - پس همانا زخم و جراحت بعد از اندک زمانی آماس کند وقتی بناه بر فساد باشد

این است داستان کسی که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن ازوجه ارث و طریق اکتساب مجالی ندارد و خردمند باید که این ابواب از جهت تفهّم بر خواننده نه برای تفکّه تا از فوائد آن انتفاع یابد و اخلاق و عادات خویش را از غیب و غفلت مصون دارد وَ اللَّهُ وَ لِي التَّوْفِيقُ لِمَا يُصْلِحُ أُمُورَ الْمَعَاشِ وَالْمَعَادِ (باب البلار والبراهمه)

رای گفت شنو دم داستان کسی که از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب شجوب گردد و رجوع بسمت اصل ممکن نگردد اکنون باز گوی کنز خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر است و بمصلحت ملک و ثبات دولت و تألف اهواء و استمالت دلها نزدیکتر حلم است یا سخاوت یا شجاعت بر همین گفت نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوک را که هم نفس ایشان مهیب و مکرم گردد و هم لشکر و رعیت شاکر و خشنود باشند و هم ملک و دولت پایدار ماند حلم است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ لَوْ كُنْتُمْ فَظًّا غَلِظَ الْقَلْبُ لَا نَقْضُوا مِنْ حَوْلِكَ قَاعُفَ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَ شَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ زِيْرًا كَمَا بَفَوَائِدِ سَخَاوَاتِ يَكُ طَائِفَهُ مَخْصُوصٌ تَوَانِدُ بُوْدُ وَ شَجَاعَتِ دَرِ عَمْرٍ هَا وَ قَتِي بَكَارِ آيِدُ وَ حَلْمٌ دَرِ تَمَامَتِ أُمُورٍ مَطْلُوبٌ اسْتِ وَ مَنَافِعِ آن خَاصَّ وَ عَامَّ وَ لَشُكْرٍ وَ رَعِيَّتِ رَا شَامِلٌ وَ دَرِ سَخْنَانِ مَعَاوِيَهْ آمَدَهْ اسْتِ لَوْ كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا قَطَعُوهَا لِإِنَّهُمْ إِذَا أَرْسَلُوها جَدَّبَتْهَا وَ إِذَا جَدَّبُوها أَرْسَلَتْهَا مَعْنِي چنين باشد که اگر میان من و میان مردمان يك تار

مویستی در مجاذبت هر گز نتوانندی گسست زیرا که اگر ایشان سست بگذارند
 من بکشم و اگر بکشند بگذارم یعنی بسطت دل و کمال حلم من تا این حد است
 که با همه اهل عالم بدانم زیست و هیچکس رشته نداند تا فت لاجرم در چنان
 روزگاری که جماعت انبوه از کبار صحابه در حیات بودند امارت امت در ضبط
 او آمد و ملک روی زمین او را مسلم شد و هر که را این همت باشد باید که این
 ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد که ثبات و وقار ملوک را زیبا تر حلیتی و تابانتر
 زینتی است چه فرمانهای ملوک در فروج و دماء و اموال و املاک جهانیان
 روان باشد و اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته ندارند از یک درشتخوئی
 جهانی رنجور شود و خلق آزرده و نفور گردند و بسی جانها و مالها در معرض
 هلاک و تفرقه افتد و اصل حلم مشاورتست با اهل خرد و تجربت و تجنب
 از جاهل غافل که هیچ چیز را اثر نیست در مردم که همنشین را قال النبی
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِیِّ اِنْ لَمْ يُحَذِّكَ مِنْ عَطْرِهِ عَلِقَكَ
 مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السَّوِّءِ مَثَلُ كِرَانِ الْحَدَّادِ اِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شِرَارِهِ
 عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِهِ (۱)

تا نباشی حریف بیخردان که نکو کار بد شود ز بدان

باد که لطف اوست جان بر کار زهر گردد همی ز صحبت مار

و اگر پادشاهی بسخاوت جهانی زرین کند یا بشجاعت ده مصاف بشکند چون
 از حلم بی بهره بود بیک عربده همه را باطل گرداند و اگر در آن هر دو باب

۱ - مثل همنشین نیکو کار مثل عطار است اگر از عطر خود شو عطا نکند بوی آن در تو آویزد
 و مثل همنشین بد مثل کوره های آهنگر است اگر از شرار آن ترا نسوزد بوی بد آن در تو گیرد

فصوری اتفاق افتد بر فق همه جهانیان را شاکر توان داشت و برای جهانی دشمن را
 بمالید و هم حلمی بی ثبات از عیبی خالی نماند و هر پادشاهی را که همه ادوات ملک
 مجتمع بود چنانکه نه در هنگام عفو و حلم متابعت هوی جایز شعر دونه در وقت عقوبت
 و خشم مطاوعت شیطان رو آیند و بنای او امر و نواهی او بر قواعد تأمل و مشاورت
 آرامیده باشد ملک او از استیلا دشمنان مصون ماند و از تسلط خصم مسلم چه
 اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد
 و بدان بر نظام کار و ضبط ملک استعانتی کرده باندک فحشی و خشمی متفرق شود
 و عواقب آن از هلاک و ندامت خالی نماند و مقرر است که سرمایه همه سعادات
 تقدیر آن سری است اما بقا و نمای آن بخرد و حصافت پادشاه و باخلاص و مناصحت
 وزیر متعلق است که چون پادشاه عالم و حلیم باشد و رای زن حکیم و خردمند
 دارد که بداد و غنا و نفاذ و مضا مذکور باشد و بتجربت و ممارست و نیک بندگی
 و شفقت مشهور در همه کارها مظفر و منصور شود و بهر جانب که روی
 آرد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او میروند و همه گوش و چشم
 باواز و اشارت موکب او میدارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو میسپارند
 و اگر بر حسب هوی در کاری مثال دهد و جانب مصلحت را بی رعایت گذارد
 برای وزیر و رفیق و لطف او نیز آن مهم مکفی گردد و تدارک آن در حین تعدر
 نماند چنانکه در خصوصت شاه هند و قوم او بود رای پرسید که چگونه است آن
 حکایت - برهن گفت آورده اند که در بلاد هندوستان پادشاهی بود هملان
 نام شبی بخفت بهفت گرت هفت خواب هائل بدید چون بیدار شد از آن
 بهراسید و همه شب در آن غم مینالید و چون مار دم بریده بر خود می پیچید

و مردم مار گزیده می طپید چندانکه نقاب ظلمت از جمال جهان آرای صبح بگشاد
 و شاه سیارگان عروس و ار در جلوه گناه مشرق پیدا آمد بر خاست و براهمه را
 بخواند و تمامی خواب چنانکه دیده بود بایشان بگفت چون نیکو بشنودند و
 اثر خوف و هراس در روی بدیدند گفتند سهمناک خوابیست اگر ملک اشارت
 فرماید ساعتی خالی بنشینیم و بکتاب رجوع نمائیم و باستقصاء هر چه بیشتر
 در آن تأمل کنیم و آنگاه تعبیر آن باتقان و بصیرت بگوئیم و دفع شر آنرا
 وجهی اندیشیم ملک گفت روا باشد ایشان از پیش او برفتند و بطرفی خالی
 بنشستند و با یکدیگر گفتند که این ظالم در این عهد نزدیک دوازده هزار تن
 از ما کشته است و امروز بر سر آن وقوف یافتیم و سر رشته آن بدست ما افتاد
 که بدان کینه خویش بتوانیم خواست و بدانید که او بضرورت ما را در این محرم
 داشت و اگر در همه ممالک معبری یافتی هر گز این اعتماد نکردی و با این
 اضطراب اثر دشمنانگی در روی ظاهر بود و دلایل غداوت بی شبهت مشاهدهت میافتاد
 وَ فِي عَيْنِيهِ تَرْجُمَةُ آرَاهَا تَدُلُّ عَلَى الضَّغَائِنِ وَالْحَقُودِ (۱)

در این کار تمجیل کنید تا فرصت فائت نگردد فَإِنَّ الْفُرْصَ تَمُرُّ مَرًّا السَّحَابِ
 طریق صواب آنست که در این باب سخن هر چه درشت تر و بی محابا تر رانیم و او را
 چنان بتترسانیم که (۲) هر اشارت که کنیم از آن نتواند گذشت پس گوئیم که
 آن خون که شخص تو رنگین کرده است بدان دفع گردد که طائفه از نزدیکان
 خویش را بفرمائی تا بحضور تو باشمشیر خاصه بکشند و اگر تفصیل اسامی

۱ - در چشمان وی ترجمه و بیانی است که می بینم دلالت بر کینه ها و دشمنی ما دارد
 ۲ - در نسخه امیر نظام (که) ندارد

ایشان پرسد گوئیم پسر و ایران دخت و بلار وزیر و کمال دیبر و آن پیل سپید
 که مرکب خاص است و آن دو پیل دیگر که خاطر او بدان نگران است و آن اشتر
 بُختی (۱) که در شبی اقلیمی بپوید جمله را بشمشیر بگذارند و شمشیر را سر
 بشکنند و با ایشان در زیر خاک کنند و خونهای ایشان در آب زنی (۲) ریزند
 و ملک را ساعتی در آن بنشانند و چون بیرون آید چهار تن از ما در آئیم از چهار
 جانب او افسونی بخوانیم و بر وی دمیم و آن خونها را بر کتف ملک بمالیم و
 اندام او بدان پاک کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلس ملک
 بریم اگر بر این صبر کرده شود و دل از این جماعت برداشته آید شر این خواب
 از تو مدفوع گردد و اگر این باب میسر نیست بلای عظیم را منتظر باید بود
 بزوال پادشاهی یا سپری شدن زندگانی اگر اشارت ما را پاس دارد بهلاکت
 این جماعت از وی انتقامی سره بکشیم چون تنها ماند و ضعیف و بی آلت شد
 چنانکه باید کار او بپردازیم بر این غدر و کفران نعمت اتفاق کردند و پیش
 شاه رفتند و گفتند اگر رای ملک بر قضیت استصواب ما مثال دهد دفع مضرت
 آن خواب را وجهی اندیشیده ایم جائی خالی فرمود و سخن ایشان بشنود از جای
 بشد و گفت مرگ بهتر از این تدبیر که شما میگوئید و چون این طایفه را که
 عدیل نفس منند بکشم مرا از راحت زندگانی چه فائده و بهیچ حال در دنیا
 جاوید نخواهم ماند و هر آینه آخر کار آدمی مرگ است حیلتی به از این باید
 کرد که میان مرگ من و مرگ عزیزان من فرقی نیست خاصه طائفه که فواید عمر
 و منافع بقای ایشان عام و شایع است

۱ - شتر خراسانی ۲ - ظرفی که اطبا مرضی را در آن گذاشته با آب و دوا معالجه کنند

بِقَائِهِمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَ عِزُّهُمْ سَجَفَ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ مُنْسَدِلٌ (۱)
 بر اهمه گفتند بقا باد ملك را آخوك من صدقك لا من صدقك سخن پند
 تلخ باشد و نصیحت بی ریا و خیانت درشت چگونه کسی مرگ دیگران بر نفس
 و ذات خویش برابر دارد نصیحت مشفقان بیاید شنود و مثالی مشهور است امر
 مَبْكِيَا تَكْ لَا أَمْرٌ مُضْحِكَا تَكْ (۲) شاه باید که نفس و ملك خود را از فوائت عوض
 شمرد و در این کار که امیدی بزرگ و فرجی تمامست بی تحیر و تردید شروع
 پیوندد و بیاید دانست که آدمی همگنان را از برای نفس خویش خواهد و مرد
 پس از رنج بسیار بدرجه استقلال رسد و ملك بکوشش بینهایت بدست آرد
 و بترك این هر دو گفتن از وفور حصافت دور افتد و بوقتی پشیمانی آرد که
 تأسف دستگیر نباشد و تا ذات ملك باقیست زن و فرزند کم نیاید و تاملک
 برقرار است خدمتکار (۳) و تجمل متعذر نماید چون ملك این فصل بشنود عظیم
 رنجور گشت و از میان ایشان بر خاست و بیست الاخران شد و روی بر خاک نهاد
 و جیحون از فواره دیده میراند و چون ماهی بر خشک می طپید و باخود میگفت
 که اگر آسان عزیزان گیرم از فایده عمر و راحت ملك بی نصیب مانم و پیداست
 که چند خواهم زیست و فرجام کار آدمی فناست و ملك هم پایدار نخواهد بود
 و مرا بی پسر که روشنائی چشم و میوه دل است و در حال حیات و پس از وفات

۱ - بقاء ایشان حفظ دنیاست و بزرگی و عزت آنان برده و پوششی است بر ممالك اسلام آویخته .
 ۲ - دختر عربی هر وقت بغاه خاله های خود میرفت او را سرگرم میکردند و می خنداندند و هر وقت بغاه
 عه های خود میرفت او را ادب میکردند و از حرکات بد منع مینمودند و او را میگریانیدند نزد پدر
 خویش از خاله ها اظهار رضایت نمود و از عه ها شکایت کرد پدرش عبارت فوق را گفت که به مثل گردید
 و معنی آن چنین است بیروی کن حکم آنانکه تو را میگریانند نه فرمان کسانیکه ترا میخندانند .
 ۳ - در نسخه امیر نظام خدمتکاران نوشته شده است .

بدو مستظهر باشم پادشاهی بچه کار آید و چون بدست خصمان خواهد افتاد
 در تقدیم و تأخیر آن چند تفاوت باشد خاصه فرزندی که دلائل رشد و نجابت
 اولادش است و مخائل اقبال و سعادت وی واضح و بی ایران دخت ما در فرزند
 که زهاب چشمه خورشید تابان از چاه زرخندان اوست و مطلع نور ماه دو هفته از
 عکس بناگوش او رخساری چون ایام دولت خرم و زلفی چون شبهای نکبت
 در هم در ملاطفت بی تعذر و در معاشرت بی تحرر صلاحی شامل و عفا فی کامل
 مجالستی دلربا و محاورتی مهر افرا حرکاتی متناسب و اخلاقی مهذب اطراف
 پاکیزه و اندامی ناعم از زندگانی چه برخوردار یابم و بی بلار وزیر که
 نفایه (۱) کفایت عالم و دعات بنی آدم است و وهم او از راز زمانه غدار بیا گاهاند
 و فراست او بر اسرار سپهر دوار مطلع باشد رونق اعمال و حصول اموال و
 اقامت اخراجات و آبادانی خزائن چگونه دست دهد و بی کمال دبیر که تشبند فلک
 شاگرد بنان اوست و دبیر آسمان سخره بیان او هر کلمتی از سخن او درزی هر چه
 ثمین تر و سحری هر چه مبین تر صد هزار سوار و زاو نامه و صد هزار نیزه و زاو
 خامه لفظی چون عقد منظوم و خطی چون در منشور مصالح اطراف و حوادث
 نواحی چگونه معلوم باشد و هر گاه که این دو بنده کافی و دو ناصح کاردان
 که هر يك بمحل چشم بینانند باطل گردند رونق کارها و نظام مهمات چگونه
 صورت بندد و بی پیل سپید که شخص او چون خرمن ماه خرم و تابانست و چون
 همکل چرخ آراسته و گردان مهید او هم کاخی دلگشای و منظری نزهت افرای
 و هم قلعه حصین و پناهی منیع پیش دشمن چگونه روم

۱ - بضم نون برگزیده و نخبه

فَيْلٌ كَرَضُوِي حِينَ يَلْبَسُ مِنْ رِقَاقِ النَّعِيمِ بُرْدًا
 بُرْهِي بِخَرْطُومٍ كَمِثْلِ الصَّوْ لِحَانِ بُرْدَرْدًا (۱)
 أَوْ كَمِّ رَاقِصَةٍ تُشِيرُ بِهِ إِلَى النَّدْمَانِ وَجَدًا
 أَوْ كَالْمُصَلِّبِ شُدَّ جَنْبَاهُ إِلَى جِدْعَيْنِ شَدًّا (۲)
 وَكَأَنَّهُ بُوْقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَعَّ فِيهِ جَدًّا (۳)

و بی آن دو پیل صاعقه صفت ابر صورت باد حرکت که خرطوم ایشان چون
 از دهائی که از بالای کوه معلّق باشد و مانند نهنگ (۴) که از میان موج دریا
 خویشتن را بیاویزد در حمله چون گرد باد مرد بر بایند و در جنگ بسان سیل
 دمان خصم فرو گیرند در روز مصاف خصمانرا چون شکم
 دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه شده گرد نریا
 و بی جمّازة بختی که در تک دست صبا خلخالش بنساید و جرم شمائل گرد
 پایش نشکافد

هائل هیونی (۵) نبرد و اندک خور و بسیار رو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 هامون گذار و گوهوش دل بر تحمل کرد خوش تار و زهر شب بار کش هر روز تاشب خار کن
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او در تاختن فرسنگ او از حد طائف تاختن
 گردون پلاش بافته اختر ز ماش بافته وز دست و پایش بافته روی زمین شکل بحر
 چگونه بر اخبار و قوف یابم و بی شمشیر بر آن که گوهر در صفحه آن چون
 ستاره است در راه کهکشان و مانند مورچه سیدمین بر روی جوی و سبزه روان

۱ - فیلی که در بزرگی مانند کوه رضوی بود هنگامیکه از ابر نازک و رقیق برد پوشد بخرطومی میآید
 که مانند چوگان میآید و بر میگشت ۲ - یا مانند آستین زن رقصنده که از وجد و شادی بندیمان
 بدان اشاره کند یا بدار آویخته که دو پهلوئی وی محکم بشاخه ها بسته شده باشد ۳ - گوئی بوقی
 است که آنرا حرکت میدهد که در آن جدآ بدمد ۴ - ظاهرآ: مانند نهنگی ۵ - شتر یا شتر بزرگ

آب شکلی که آتش فتنه از هیبت آن بمرده است تش زخمی که آبروی ملک
 از او بجای مانده در جنگها اثری چگونه نمایم و هر گاه که از این اسباب بی بهره
 شدم و این عزیزان و معینان را باطل گردانیدم از ملک و زندگانی چه لذت یابم
 که فراق عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگوار است و کفایت مهمات و تمشیت
 اشغال بی بار و خدمتکار سعی (۱) باطل و نهمتی متعذراست در جمله ذکر فکرت ملک
 شایع گشت بلار وزیر اندیشید که اگر در استکشاف این ابتدا کنم از رسم بندگی
 دور افتد و اگر اهمالی رود ملایم اخلاص نباشد پس بنزدیک ایران دخت رفت و
 گفت چنین حالی افتاده است و از آنروز که من در خدمت ملک آمدم تا این ساعت
 هیچ چیز از من مطوی نداشته است و در خرد و بزرگ اعمال بی مشاورت
 من خوض کردن جائز نشمرد و یک دو کرات بر احمه را طلبید و مفاوضتی بیوست
 و اکنون خالی کرده است و متفکر ورنجور نشسته و امروز تو ملکه روزگار و پناه
 لشکر و رعیتی و پس از رحمت و عاطفت ملک عنایت و شفقت تو باشد و من میترسم
 که آن طراران او را بر کاری تحریض کنند که او آخر آن بحسرت و ندامت کشد
 ترا پیش باید رفت و صورت واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کنم
 ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عتابی رفته است بلار گفت پوشیده
 نماند که چون ملک در فکرتی باشد بندگان و خدمتکاران گستاخی نیارند نمود
 و این جز کار تو نتواند بود و من بارها از ملک شنوده ام که هر گاه ایران دخت
 پیش من آید اگر چه اندوهگین باشم شاد شوم برو و این کار را دریاب و بر کافه
 خدم و حشم منّتی عظیم و نعمتی بزرگ متوجه گردان ایران دخت پیش ملک
 رفت و شرط خدمت بجا آورد و پرسید که موجب فکرت چیست و آنچه از آن

براهمه ملاعین بشنیده است بندگان را بیاگاهانند تا موافقت نمایند که یکی از شرایط بندگی آنست که در همه معانی مشارکت طلبیده شود و میان غم و شادی و مکروه و محبوب فرق کرده نیاید ملک فرمود که نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور شوی ایران دخت گفت مبادا که شاه را باضطرار غمناک باید بود و اگر العیاذ بالله غمی حادث گردد عزیمت مردان در ملازمت سیرت ثبات و محافظت سنبت صبر تقدیم فرماید چه رأی روشن او را فخر راست که جزع رنج زیادت کند و گفته اند الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلْجَازِعِ اِنْتَانِ (۱) و نیز از اسباب امکان چیزی قاصر نیست که بدان تأویل غمگین باید

شد هر مهم که افتد و هر شغلی که تازه شود ادوات دفع آن ساخته و مهیاست هم گنج داری هم خدم پیرون چه از کنج عدم بر فرق فرقد نه قدم بر بام عالم زن علم انجم فروروب از فلک عصمت فروشوی از ملک بر زن سمارا بر سمک و انداز در کتم عدم و پادشاه موفق آنست که چون مهمی حادث گشت وجه تدارک آن بر کمال حصافت او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش راند فکرت او مشتبه نگردد و الْمَرْءُ يَعْجَزُ لَا الْمَجَالَةَ (۲) و تقصی از چنین حوادث جز بعقل و ثبات خرد ممکن نشود ملک گفت اگر آنچه بر اومه اشارت میکنند بر کوه گویند و آن اشارت بگوش روزگار رسانند اطراف کوه از هم جدا شود و روی روز روشن سیاه شود

لُعْيُونِ النُّطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ وَ لِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ (۳)

و تو نیز در تفحص الحاح منمای که اگر بشنوی رنجور گردی که آن ملاعین

۱ - آفت و مصیبت برای شکیبایی و برای ناشکیبا دو باشد . ۲ - مرد عاجز میشود نه جبهه و چاره یعنی مرد چون از طلب حاجت عاجز گردد باز ایستد در صورتیکه اگر بچاره و جبهه های گوناگون متوسل گردد کامیاب شود ۳ - چشمهای مصائب و حوادث بزرگ را نسبت بآن فروتنی و انکسار و قلب روزگار را نسبت بآن اضطراب است

صواب دیده اند که ترا و پسر ترا و تمامی بندگان مخلص و پیل سپید و دیگر پیلان لشکری و شتر بختی را جمله بیاید کشت تا شر خوابی که دیده ام مدفوع گردد ایران دخت این فصل بشنود از آنجا که زیرکی او بود خویشتن از جای نبرد و گفت

هَوْنٌ عَلَيْكَ وَ لَا تُؤَلِّعْ بِإِشْفَاقٍ قَا نَمَا لَنَا لِلْوَارِثِ الْبَاقِي (۱)

پادشاه را برای این کار تافته نشاید بود جانهای بندگان فدای مصالح شاه باد تا ذات بزرگوار او باقیست زن و فرزند کم نیاید و تا ملک مستقیم باشد و دولت ثابت بخدمتکار فرو نماند اما چون شر این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکرت فارغ آید بیش بر ایشان اعتماد نشاید کرد خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد چه خون ریختن بناحق کاری صعب است و بی تأمل در آن شروع پیوستن عاقبتی وخیم دارد و پشیمانی و حسرت در آن مفید نباشد و گذشته را باز نتوان آورد و مرده را زنده نتوان کرد و این یاد میباید داشت ملک را که بر اومه او را دوست نیستند و اگر چه در علم خوضی کرده اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند و شایان تدبیر و استشارت نشوند که بد گوهر لثیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را بترتت وفا و کرم آراسته نگرداند اگر در ترشیخ او سعی رود همچنان باشد که سک را طوق مرصع فرماید قَالِ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاضِعُ الْعِلْمِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ كَمَعْلِقِ الْجَوْهَرِ وَ اللَّوْلُؤِ عَلَيِ الْخَنَازِيرِ (۲)

۱ - این امر را بر خود آسان گیر و حریص بر مهربانی و نرم دلی مباش پس همانا مال ما برای وارث باقی باشد ۲ - کسی که دانش را در غیر اهل آن نهد کسی را مانند که گوهر و لؤلؤ را بر خوکان بیاورد

هر عصائی نه از دها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد
و غرض آن مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصت ایشان فائت نگردد و بدین
اشارت در دهائی را کنز سیاست ملکانه در دلهای ایشان متمکن است شفا طلبند و
اول پسر را که نظیر نفس و عوض ذات ملك است هلاك کنند خاصه پسری که
آثار رشد و نجات و خرد و کیاست از شمایل او پیداست

ان تلقه حدثاً في السن مقتبلاً فانّه نصف في الرأى مكتهل (۱)

و پس از آن بندگان مشفق را که بقای ملك بكفایت ایشان باز بسته است باطل
گردانند و دیگر اسباب جهاننداری از بیل و اشتر و سلاح بر بایند و من بنده
خود محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیارند و چون ملك تنها ماند و استیلائی
ایشان مقرر شد کامی هر چه تمامتر برانند چه تحرز ایشان تا این غایت از روی
عجز و اضطراب بوده است و چون امکان و مقدرت ملك هر چه مهملتر
میدیدند و یکدلی و مظاهرت بندگان او هر چه ظاهرتر مشاهدهت میکردند زهره
اقدام نداشتند

و كيف تخاذل الأیدی اذا ما تعاقدت الأمانیل باشتیاك (۲)

در جمله اگر در آنچه صواب دیده اند تهریجی است البته تأخیر نشاید کرد و
زودتر عزیمت را بامضا رسانید (۳) و اگر فرماید حکیم کیارایدون باقی است
هر چند اصل او پیراهمه نزدیک است اما در صدق و دیانت بر ایشان راجح است
و حوادث عالم بیشتر پیش چشم دارد و در عواقب کارها نظر او نافذتر است

۱ - اگر ویرا در سال جوان و در ابتدای جوانی باقی پس او در رأی میانه و بعد که ولت و کمال
رسیده است ۲ - چگونه دستها خوار گردد در صورتیکه سرانگشتان عهد کرده باشند یکدیگر پیوسته
و متحد باشند ۳ - ظاهراً باید رسانید .

و علم و حلم او را جمع شده است و کدام فضیلت از اجتماع این دو منقبت فراتر
تواند بود قال النبی علیه السلام ما جمع شیئی الی شیئی أفضل من علم الی حلم
اگر رای ملك او را کرامت محرمیت ارزانی دارد و کیفیت خواب و تعبیر بر اهمه
بر او کشف فرماید از حقایق آن ملك را بیاگاهاند و اگر تأویل هم بر آن
مزاج گوید که ایشان گفتند شبهت زائل گردد و اگر بخلاف آن اشارتی کند
رای تاقب ملك میان حق و باطل ممیز باشد و نفاذ فرمان او را مانعی و حائلی نیست
گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی
ملك را این سخن موافق افتاد و بفرمود تا اسب را زین کردند

سبك تكی كه نباشد زسم او بیدار اگرش باشد بر پشت مرد خفته گذار
مثل الدعاء متی یعلو الی صعد او كما أقضت متی یهوی الی صبیب (۱)
و مستور بنزدیک کیارایدون رفت و چون بدو پیوست در تواضع افراط
نمود و حکیم شرط تعظیم بجا آورد و گفت موجب تجشم رکاب میمون چیست
و اگر فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی و بصواب آن لایقتر که
خادمان بخدمت آیند

تورنجه مشو برون میا از در خویش من خود جو قلم همیدوم بر سر خویش
و نیز اثر تعبیر در بشره مبارك میتوان شناخت ملك گفت روزی باستراحتی
پرداخته بودم در اثنای خواب هفت آواز هائل شنیدم چنانکه بهر يك از خواب
در آمدم و در عقب آن چون بخفتم هفت خواب هائل دیدم که بر اثر هر يك
انتباهی میبود و باز خواب غلبه میگرد و دیگری دیده میشد بر اهمه را بخواندم

۱ - مانند دما زمانیکه بسوی بالا رود یا چون قضا هنگامیکه بسوی شب میل و آهنگ نماید .

و بر ایشان باز گفتم تعبیری سهمناک کردند و موجب این صنجرت و حیرت گشت حکیم از چگونگی خوابها استکشاف کرد چون تمام بشنود گفت ملک را سهو افتاده است و این سر با آن طایفه کشف کردنی نبوده است

که پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری
تَسَائِلُ عَنْ حَصِينٍ كُلِّ رَكْبٍ وَعِنْدَ جَهينةَ النَّجْبِ الْيَقِينِ (۱)

ورای ملک را مقرر باشد که آن ملاعین را اهلیت این امانت نبود که نه عقلی رهنمای دارند و نه دینی دامن گیر و ملک را بدین خواب شادمانی میباید افزود و صدقات فرمود که سراسر دلائل سعادت و محائل دولت دیده میشود و من این ساعت تاویل آن مستوفی باز گویم و پیش مکیدت آن مدبران سدی استوار پدارم و لاشک هوی خواهان مخلص و خدمتکاران یکدل برای این کار باشند (۲) تا پیش قصد دشمن باز شوند و در دفع غدر خصمان و مکر حاسدان سعی نمایند

گر خصم تو آتش است من آب شوم و مرغ شود حلقه مضراب شوم
و عقل شود همچو می ناب شوم در دیده حزم دولتش خواب شوم
و تعبیر خوابها اینست که آن دو ماهی سرخ که ایشانرا بردم ایستاده دیده آمده است آمدن رسولی باشد که از شاه نهانند بنزدیک ملک آید و دوپیل آرد بر آن چهارصد رطل یا قوت و در پیش پادشاه بدارد و آن دو بوط که از پس پشت ملک بخواستند و پیش

۱ - حصین نام مردی بوده است از قبیله کلاب روزی با مردی اخنس نام از قبیله جهینه خارج میشود چون بمنزل میرسند جهلی بکلایی در میاورد و او را بقتل میرساند صخره خواهر حصین بر برادر خود میگریست و از سواران احوال ویرا میپرسید اخنس شعر فوق را گفت : صخره از سواران حال حصین را میرسد در صورتیکه خبر صحیح و درست نزد جهینه است

۲ - در نسخه امیر نظام (باشد) نوشته شده است

او فرود آمدند دو سر اسب باشد کنز جهت پادشاه از شاه بلخ هدیه آرند و آن مار که بر پای چپ ملک میدوید شاه چین شمشیری فرستد
كَأَلْمَاءِ يَلْمَعُ فِيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ (۱) و آن خون که ملک خود را بآن بیالود يك دست جامه باشد که آنرا از جوان خوانند مدلل بجواهر از ولایت کازرون بر سبیل خدمت بجامه خانه ملک فرستند و آن اشتر سپید که ملک بر آن نشسته بود پدلی سپید رسول شاه کند یون برساند و آنکه بر سر مبارک پادشاه چینی میدرخشید تاجی باشد که شاه ارزن پیش خدمت فرستد و مرغی که منقار بر سر ملک میزد در آن توهم مکروهی است اندک هر چند آن را اثری و از آن بیشتر ضرری نتواند بود الا آنکه از غریزی روزی چند اعراض افتد این است تاویل خوابها و آنچه بهفت کورت دیده آمده است آن باشد که روز هفتم رسولان بهدیها بدرگاه رسند و ملک را بحصول این نعمتها بر ثبات دولت و دوام عمر شاد و خرم میباید بود و مبادا که زینت عدل و رأفت او از این روزگار جافی بر بایند و جلالت ملک و دولت او از این زمانه عاطل بگشایند

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ فَلْيَدُمَّ بَقَاؤُكَ فِي عِزِّ عَلِيَّهِنَّ زَائِدٌ (۲)

همیشه باد سر و دیده بدانند ایشان یکی بریده بتیغ و یکی خلیده بتیر

و در مستقبل باید که پادشاه نا اهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندی آزموده نباشد در مهمی با او مشورت نکند و از بجا آست بيباك بد گوهر بر اطلاق پرهیز فرض داند

۱ - مانند آب که در آن فروغ آتش بدرخشد

۲ - جمال شبها و روزگار در بقاء وجود تست بقاء تو با عزت فراوان بر آن پایدار و برقرار باد

آب را بین که چون همینالد هر دم از همنشین نا هموار

چون ملك اين بشنود تازه ايستاد و در حال سجده شکر گزارد و از حکيم عذر ها خواست و شادمان باز گشت و هفت روز قدوم رسولان را انتظار نمود و روز هفتم بر آن جمله که حکيم اشارت کرده بود هدايا پيش آوردند چون ملك آن بدید شادمان شد و گفت محظي بودم در آنچه خواب خود بدشمنان گزاردم و اگر رحمت اينزدی حجاب مکيدت ايشان نگشتي و نصيحت و شفقت ايران دخت نبودی عاقبت اشارت آن ملاعين بهلاك من و جمله عزيزان من و اتباع کشیدی و هر که را سعادت ازلي يار باشد مناصحت مخلصان و موعظت مشفقان را عزيز دارد پس روی پسر و وزير و دبیر آورد و گفت نیکو نباشد که اين هدايا در خزائن ما برند اولتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید که در معرض خطر بزرگ افتاده بودید خاصه ايران دخت که در تدارك اين کار و تلافی اين حادثه سعی تمام نمود بلار گفت بندگان از برای آن باشند تا در حوادث خود را سپر بلاگر دانند و آنرا فايده عمر و ثمره دولت شمرند هر چند که نفاذ کارها باقبال مخدمان متعلق است و بندگان را محل آن نتواند بود که پيش کفايت مهمي بي وسيلت همت مخدم باز شوند اما شرط اخلاص آن است که در هنگام وفا اگر فدا مقبول باشد خویشان را در میان نهند

نَفْسِي فِدَاؤُكَ لَا يَقْدِرِي بَلْ أَرِي أَنْ الشَّعِيرَ وَ قَايَةَ الْكَافُورِ (۱)

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت و احیای این سنت دست دهد

۱ - جان فدای تو باد نه برای قدر و قیمت من بلکه برای آنکه می بینم جو نگاهبان و حافظ کافور است

در آن محدث صلت چشم نتوان داشت اما ملکه زمانه را در این کار اثری بزرگ بود تاج و کسوت ارجوان بابت اوست ملك فرمود که هر دو بسر ای باید رسانید و بر خاست و برفت و ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر آمدند ملك فرمود که هر دو پيش ايران دخت باید نهاد تا یکی اختیار کند تاج در چشم او بهتر نمود در بلار نگر بست تا آنچه بر دارد باستصواب او باشد او بجامه اشارت کرد و ملك سوی او التفاتی فرمود چون ايران دخت بشناخت که ملك را آن مفاوضت مشاهدهت افتاد تاج بر گرفت تا ملك و قوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارتی کرده است و بعد از آن چهل سال بر بست هر بار که پيش ملك آمدی چشم کز گرفتی تا آن ظن بتحقیق نیبوند و اگر نه عقل وزیر و وزیر کی زن بودی هر دو جان بیاد دادندی و ملك يك شب بنزد يك ايران دخت بودی و یکشب بنزد يك قومی دیگر شبی نوبت ايران دخت بود آنجا خرامید مستوره آن تاج بر سر نهاده پيش آمد و طبقي زرین بر برنج در دست بایستاد بالوان آرایش

صدر روح بر انگیخته از دامن کرته (۱) صد روز بر افروخته از گوشه شپوش

تَهْتَرُ مِثْلَ أَهْتِرَازِ الْفُضْنِ حَرَكُهُ مَرُورُ غَيْمٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحَابِ (۲)

و یرجع اللیل مبیضاً إذا اندسمت عن أبيض خضيل السمطين و صباح (۳)

ملك از آن تناول می فرمود و بمحاورت او مؤانستی مییافت قال النبی علیه السلام

۱ - بضم كاف و سکون راء و فتح تا قبا و نیم تنه و معرب آن قرطه است ۲ - حرکت میکرد مانند شاخه که عبور ابر آنرا حرکت دهد ابری که باران اول بهار از آن ریزان است ۳ - شب روشن میگردد چون از رشته گوهر درخشان دندان تبسم میکرد

النَّظْرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ ^(۱) در این میان انباغ^(۱) او جامه‌آر جوانی پوشیده بر ایشان بگذشت

چون آب همه زره زره زلف وز زلف همه گره گره دوش

كَالْفُصْنِ حَرَكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّمَا زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمَاجٍ وَسِوَارٍ ^(۲)

چون ملك او را بدید حیران بماند و دست از طعام باز کشید و قوت شهوت و صدق رغبت عنان تمالك و تماسک از وی بستد نخست بروی ثنا و آفرین کرد و ایراندخت را گفت مصیب نبودی در اختیار تاج چون ایران دخت حیرت ملك در جمال انباغ بدید از فرط غیرت طبق برنج بر سر شاه‌نگونسار کرد چنانکه بر روی و موی او فرو دوید و آن تعبیر که حکیم در آن تعریض کرده بود هم محقق گشت ملك فرمود تا بلاز را بخوانند و گفت بنگر بر استخفاف این نادان که بر پادشاه وقت و راعی روزگار رفت او را از پیش من بپر و گردن بزن تا آن بیخرد بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام نمایند بلاز وزیر وی را بیرون آورد و با خود گفت که در این کار مسارعت شرط نیست که این زنی بی نظیر است و ملك از وی نشکبید و بپرکت نفس و یمن رأی او چندین تن از ورطه هلاک خلاص یافتند و ایمن نیستیم که ملك بر این تعجیل انکار فرماید توقفی باید کرد تا فراری پیدا آید اگر پشیمانی آرد زن بر جای باشد و مرا بر آن احماد حاصل آید و اگر اصراری ^(۳) افتد و استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهد شد و در این تأخیر سه منفعت است مرا اول برکات و

۱ - انباغ بفتح الف و سکون نون هوو و دو زن که در تکاح يك برد باشند و هر يك را انباغ دیگری

گویند ۲ - مانند شاخه که آنرا نسیم حرکت دهد و هاتا بازو بند و دست بند بر آن افرون بود

۳ - در نسخه امیر نظام (اصدار) ضبط است و تصحیح ما قیاسی است و در نسخه خطی این جمله نیست

و مشوبات ابقای جانوری و دووم تحرری مسرت ملك ینقای او سیم منتی بر اهل مملکت متوجه گردد که چنو ملکه را باقی گذارم که خیرات او شامل است پس او را با طایفه از محارم که خدمت سرای ملك کردندی بخانه برد و فرمود که با احتیاط نگهدارند و در تعظیم و اکرام مبالغت نمایند و خود شمشیری بخون بیالود و پیش ملك متفکر در آمد و گفت فرمان ملك بجای آوردم چند آنکه این سخن بگوش او رسید و خشم تسکین یافته بود و از خرد و جمال و عقل و صلاح او باز اندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردد بر وی ظاهر شود و تقض و ابرام بیکدیگر متصل از خود فراماید و بتأنی و حلم وزیر و ائق بود که تأخیر بجا آورده باشد که نازکی این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندی و چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه پادشاه مشاهده کرد گفت ملك را غمناک نباید بود که گذشته را باز نتوان آورد که اندیشه تن را نزار کند و رأی را سست و هر که این باب بشنود در وقار ملك و ثبات او بدگمان گردد که چنین مثالی دهد و چون بامضا بیوست بر فور پشیمانی اظهار فرماید خاصه کاری که دست تدارک از آن قاصر است و اگر فرمان باشد افسانه که لایق این حادثه است باز گویم ملك فرمود که چون است آن

حکایت - گفت آورده اند که جفتی کبوتر بودند و دانه فراهم می آوردند تا خانه پر کنند و گفت اول تابستان است و در دشت علف بسیار است این دانه نگاهداریم تا زمستان که در صحرا بیش هیچ نماند آنگاه بدین روزگار گذرانیم ماده هم بر این اتفاق کرد و بر این قرار گرفت و دانه آنگاه که بنهادندم داشت آوند پر شد چون تابستان در آمد گرمی هوا در آن اثر کرد دانه خشک شد

آوند تهی نمود و تر غائب بود چون باز آمد دانه اندک تر دید گفت این در وجه قوت زمستانی بود چرا خوردی ماده گفت نخوردم هر چند انکار کرد سود نداشت و تصدیق نیافت و میزدش تا سپری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید آوند بقرار اول باز رفت تر و قوف یافت که سبب نقصان چه بوده است جزع کردن گرفت و مینالید و میگفت دشوار تر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت و مردم عاقل باید که در نکایت و نکال تعجیل روا نبینند تا همچون آن کبوتر بسوز هجر مبتلی نگردد فایده کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مال غفلت ورزیده نشود چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استعمال بوقت و در محل دست ندهد از منافع آن بی بهره ماند

چون بیوئی راه دانی چیست علم آموختن چون بجوئی عدل دانی چیست کیهان داشتن جان باقی بی دم عیسی مریم یافتن چو بدستی بی کف موسی عمران داشتن و پادشاه موفق آنست که تأمل او از خواتم کارها قاصر نیاید و نظر بصیرت او باو اخر اعمال محیط گردد و همت با اختیار کم آزاری و ایثار نکوکاری مصروف دارد و سخن بندگان ناصح استماع نماید

از هر که دهد پند شنودن باید با هر که بود رفیق نمودن باید

بد کاشتن نیک درودن نباید زیرا که همه کشته درودن باید

و معلوم است که ملک برای صائب و فکر ثاقب مستقل است و از شنودن این ترهات مستغنی و هر مثال که دهد جز بتلقین دولت و الهام سعادت نتواند بود و بدست بندگان همین است که در تقریر نصایح اطباب لازم شمرند

مگر بعضی از حقوق اولیای نعم بادا رسانند و بنده اینقدر مقرر میگردداند که اگر رای ملک خواهد که زبانها ثنای او را گویا شوند و دلها و لای او را جویان هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش و شاه از این موعظت مستغنی است و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندان فکرت بضمیر مبارک راه ندهد کسر تمتع دوازده هزار زن که در خدمت سرایند باز ماند و از آن فایده حاصل نیاید چون ملک این فصل بشنود از هلاک زن بترسید و گفت بیک خطا که ما را افتاد و بیک کلمه که بر زبان مارفت در حال خشم تعلق کردی و نفسی بی نظیر را باطل گردانیدی و در آن چنانکه لایق حال ناصحان بود تأملی و تثبیتی بجای نیاوردی و در اثنای این عتاب بر لفظ راند که سخت اندوهناک شدیم بهلاک ایران دخت وزیر گفت دو تن همیشه اسیر غم و بسته اندوه باشند یکی آنکه نهمت بید کرداری مصروف دارد و دیگری آنکه در حال قدرت نیکوئی کردن فرض نشمرد مدت دولت و تمتع نعمت ایشانرا در دنیا اندک است و غم و حسرت در آخرت بسیار ملک گفت از تو بریدن بهتر است بلار گفت از دو تن دوری باید گزیدن یکی آنکه نیکی و بدی را یکسان شمرد و ثواب و عقاب عقبی را انکار دارد و دیگری آنکه چشم را از نظر حرام و گوش را از استماع فحش و غیبت و فرج را از ناشایست و دل را از اندیشه حرص و حسد باز نتواند داشت ملک گفت حاضر جواب مردی ای بلار گفت سه تن بدین سیرت توانند بود پادشاهی که بر ذخائر خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد و زنی که برای جفت خویش

ساخته و پرداخته آید و عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته باشد ملك گفت رنجور گردانید تهرّب تو ما را ای بلار گفت صفت رنجوری بر دو تن درست آید شوی نیکو منظر با زن زشت مخبر و شوی زن جوان با جمال که دست اکرام و تعهد او ندارد و پیوسته از وی ناسزا میشوند ملك گفت ملكه را هلاك كردی بسعی ضایع بی حقی متوجه گفت سعی سه تن ضایع باشد آنکه جماعه سپید پوشد و شیشه گری کند و کازریکه کسوت مرتفع دارد و همه روز میان آب بایستد و بازرگان^(۱) که زن كودك و نیکو گیرند و عمر در سفر گذارد ملك گفت سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود گفت دو تن شایان این معامله تو اند بود یکی آنکه بی گناه مردمان را عقوبت فرماید و دوم آنکه در سؤال با مردمان الحاح کند و اگر عذری گویند نشود ملك گفت صفت سفاهت بر تو درست می آید و کسوت و فاحت بر تو چست گفت سه تن بابت این سمت باشند درودگری که چوب می تراشد و تراشه در خانه میگذارد تا جای بر او تنک شود و حلاقی که در کار خویش مهارتی ندارد و سر مردمان مجروح کند تا از اجرت محروم ماند و توانگری که در غربت مقام کند تا مال او بدست دشمن افتد و باهل و فرزندان نرسد ملك گفت مرا آرزوی دیدن ایران دخت میباشد گفت سه تن آرزوی سه چیز برند و نیابند مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد و بخیلی که تنای اهل مروّت توقع کند و جاهلی که از سر شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخیزد و تمنای آن دارد که در آخرت جان او با جان نیکمردان برابر بود ملك گفت من خود را در این رنج افکندم گفت سه تن خود را در رنج

اندازند یکی آنکه در مصاف حذر فرو گذارد تا زخمی گران یابد و بازرگانی حریص و بی وارث که در جمع مال از وجه ربا و حرام میکوشد ناگاه بقصد حاسدی سپری شود و بال باقی و تمامت مال ضایع بماند و بی تمثعی مدتها در رنج بود و پیری که زن جوان نابکار خواهد و از وی هر روز سخن سردی میشوند و از سوز آن نهمت بر تمثعی مرک مقصور میگردد و آخر هلاك او در آن زن باشد ملك گفت ما در چشم تو نيك حقیر مینمائیم که در گناردن سخن دلیری جائز می شمری گفت مخدومان در چشم سه طائفه سبک نمایند بنده فراح سخن که آداب مفاوضت مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد و مخدوم هم مزاح دوست و فحاش باشد و از رفعت منزلت و نخوت سیادت بی بهره و بنده خائن و مستولی بر اموال مخدوم چنانکه بانك مدت مال او از مال مخدوم در گذرد و خود را رجحان صورت کند و بنده که در حریم مخدوم بی استحقاق منزلت اعتماد یابد و بمخالطت ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود ملك گفت ترا ما دوست مضیع و سبکسار مسرف یافتیم بلار گفت سه تن بدین معایب موصوف تو اند بود آنکه جاهل سفیه را براه راست خواند و بطلب علم تحریض نماید و چند آنکه بانك حاصلی مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شود و ندامت فایده ندهد و آنکه احقّی بی عاقبت را بتألف نه در محل بر خویشان مستولی دارد و بر کامها واقف و در اسرار محرم گرداند تا هر ساعت دروغی از وی روایت میکنند و منکری بوی حواله میدارد و انگشت گردیدن دست نگیرد و آنکه سرّ با کسی گوید که در کتمان سرّ خویش بتمالک و تیغظ مذکور

نباشد ملك گفت بدین کار بر تهتک تو دلیل گرفتیم گفت جهل و خفت سه تن بحركات و سكنات ایشان ظاهر گردد آنکه مال خویش بدست اجنبی و دیعت نهد و ناشاخته را میان خود و خصم حکم سازد و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تألف دوستان و ضبط اعمال کند و بر آن دعوی در روز جنک و هنگام نکبت و میان توانگران و وقت قهر دشمنان و بفرصت استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند نمود و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغم و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است و در همه احوال سُخره هوی باشد و قبله دل احکام خشم و شهوت را شناسد ملك گفت میخواهی که مرا ملك زانندن تلقین کنی و کفایت مموه مژور خویش بر عالمیان عرض دهی گفت سه تن در خویشتن گمان مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند مطربی نو آموز که هر چند خواهد زخمه او با ساز و الحان یاران بسازد و بیامیزد و تمزیج زیر و بم آن در صعود و نزول شناسد و نقاش بی تجربت که دعوی صورتگری پیوندد و رنک آمیزی نداند و شوخ بیمایه که در محافل لاف کارگراری زند و چون در معرض مهمی افتد از زیر دستان در چند گونه سفته خواهد ملك گفت بنا حق کشتی ایران دخت را ای بلار گفت سه کس بنا حق در کارها شروع نمایند آنکه تصلف دروغ بسیار کند و فعل او قول را بتحقیق نرساند و کاهلی که بر خشم قادر نباشد و پادشاهی که هر کسی را بر عزائم خویش خاصه در کارهای بزرگ اطلاع دهد ملك گفت ما از تو ترسانیم ای بلار گفت غلبه هر اس بیمو جیبی بر چهار تن معهود است آن مرغ خرد که بر شاخ باریک نشسته باشد و میترسد از آنچه آسمان بر وی افتد و برای دفع آن يك پای در هوا میدارد و کلنگی که هر دو پای خویش

از بیم گرانی جرم خود بر زمین نهد و بر يك پای ایستد و کرمی که غذای او خاک است و او ترسان از آنکه خاک نماید و خفاش که روز از بیم آن بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مفتون نشوند و چون دیگر مرغان اسیر دام و محبوس قفس نباشد ملك گفت راحت دل و خرمی عیش بدرود کردیم بفقدان ایران دخت گفت دو تن همیشه از شادکامی دور و بی نصیب باشند عالمی که بصحبت جاهلی مبتلی گردد و بد خوی پلید که از اخلاق ناپسندیده خویش بهیچ تأویل خلاص نیابد ملك گفت تو مزدرا از بزوه و نیک را از بد نمی شناسی ای بلار گفت فکرت چهار تن بدین معانی محیط نگردد آنکه بدردی دائم و عنتی هائل مبتلی باشد و باندیشه دیگر نپردازد و بنده خائن گنهکار که در مواجهه مخدوم جائر کامکار افتد و آنکه بادشمن شجاع در کارزار آویزد و ذهن او از تمامی کارها منقطع شود و دستمکاری بیبک که در دست ظالمی از خود قوی تر در ماند و در انتظار بلاهای بزرگ نشیند ملك گفت همه نیکبها را گم کردی گفت این صفت بر چهار تن زیبا نماید آنکه جور و تهوّر را فضیلت شمرد و آنکه برای خویش معجب باشد و آنکه بدزدی الف گیرد و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید ملك گفت بتو و اتق نشاید بود ای بلار گفت ثقت خردمندان بچهار تن مستحکم نگردد مار آشفته و دد گرسنه و پادشاه بی رحمت و حاکم بی دیانت ملك گفت محالطت تو بر من حرام است گفت اختلاط چهار چیز با چهار چیز متعذر است مصلح و مفسد و خیر و شر و نور و ظلمت و روز و شب ملك گفت

اعتماد من از تو برخاست گفت چهار تن را اهلیت اعتماد نتواند بود دزد مقتحم و چشم شسته فحاش و آزرده با غور و اندک عقل نادان ملك گفت رنج بر دل من بی نهایت است که درمان دیگر دردها دیدار ایران دخت بود و درد او را شفا نمی بینم گفت از جهت پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رائق و عفاف‌ی شائع دارد و آنکه دانا و بردبار و یکدل باشد و آنکه در همه ابواب نصیحت و رزد و حضور و غیبت جفت بی رعایت نگذارد و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و اقیاد را شعار سازد و آنکه منفعت او بر مؤنت رجحان یابد و یمن قدم و خجستگی صحبت او مشاهدت اقتد ملک گفت هر که ایران دخت را بمن رساند زیادت از تمّی او را مال دهیم و تشریف و نواخت فرمائیم گفت مال بنزدیک پنج تن از جان عزیزتر است آنکه جنک برای اجرت کند و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانه سُمج گیرد^(۱) و آنکه بیازرگانی در دریا رود و آنکه در معادن بمنز دوری ایستد و آنکه تعرض اصحاب فرمان و ارباب مقدرت باغرای خصمان جائز بیند ملک گفت در دل ما از تو جراحی متمکن شد که رفق چرخ و لطف دهر آنرا مرهم نتواند کرد گفت عداوت میان چهار تن بدین سیاق متصور است گرگ و میش و موش و گربه و باز و دراج و بوم و زاغ ملک گفت بدین ارتکاب خدمت همه عمر تباه کردی گفت هفت تن بدین عیب موصوف باشند آنکه احسان و مروّت خود را بمثّت و اذیت باطل گرداند

۱ - بضم اول و سکون دوم جائیکه در زمین یا کوه بجهت درویشان یا کوفندگان و غیره حفر کنند و قب بزند و بفتح اول هم نوشته اند

و پادشاهی که بنده کاهل و دروغ زنا تربیت فرماید و مهتریکه در شتخوئی و عقوبت او بر صلت و مبرّت بچربد و مادری مشفق که در تعهد فرزند عاق مبالغت نماید و آزاد مرد سخی که بد عهد مکار را در ودیعت خویش معتمد پندارد و آنکه بیدگفت دوستان فخر کنند و آنکه زاهدانرا از عقیدت اخلاص لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان ندارد ملک گفت باطل گردانیدی جمال ایران دخت را بکشتن او گفت پنج چیز همه اوصاف ستوده را باطل گرداند خشم حلم مرد را در لباس تهشک عرض دهد و علم او را در صفت جهل فرا نماید و غم عقل را بیوشاند و تن را نزار کند و کارزار دائم در مصافها نفس را بفنا سپارد و گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز گرداند ملک گفت پس از این باتو ما را کاری نماند ای بلار گفت خردمند را با شش تن آشنائی نتواند بود آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل عاقل است و خرد حوصله که از کارهای بزرگ تنگ آید و دروغ زنی که برای خویش اعجاب نماید و حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند و خویشتن بینی که استاد و مخدوم سیرت او را نپسندد ملک گفت تو نا آزموده نبودی ای بلار گفت ده تن را شاید آزمود الا در ده موضع شجاع را بجنگ برزگر^(۱) را در کشاورزی و مخدوم را در ضجرت و بازرگانرا وقت حساب و دوست را در هنگام حاجت و اهل را در ایام نکبت و زاهد را در احراز ثواب و فاقه زده را در صبر و توانگر شده را در دوستی و صلاح و عزیزت کسی را که بترک مال و زنان بگفت از سر قدرت در خویشتن داری چون سخن اینجا رسید تغیر و کراهیت

۱ - در نسخه امیر نظام بدرگر با ذال نوشته شده

در بشره ملك ظاهر گشت بلاز خاموش شد و با خود اندیشید و گفت که وقت است که نوبت غم در گذرد و از حیات ایران دخت ملك را بشارت دهم و او را شادمان گردانم که اشتیاق ملك بکمال رسیده است و نیز عظیم اغماض فرمود بر چندین ژاژ^(۱) سفساف^(۲) که من راندم و ایراد کردم و آنگاه گفت زندگانی ملك دراز باد چه ملك را در روی زمین نظیری نمی شناسم و در آنچه بما رسیده است از تواریخ نشان نداده اند و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود که بنده با حقارت قدر و خست منزلت خویش بر این جملت سخن فراح میراند و قدم از اندازه خویش فراتر مینهد و البته خشمی بر ملك غالب نگشت و ذات بزرگوار او همچنان بر قرار بجمال حلم و سکینت آراسته و برینت وقار و صبر متحلی و مجال حلم و بسطت علم او بی نهایت و جانب غفو و اغماض او بندگانرا ممهّد و خیرات او جملگی مردمان را شامل و آثار کم آزاری و رأفت او شائع و اگر از گردش چرخ بلائی نازل گردد و از تصرف نحوست دهر حادثه واقع شود که بعض نعمتهای آسمانی را منقّص کنند در آن هیچکس ملك را غمناک نتواند دید و جانب او از وصمت جزع و قلق منزّه باشد و نفس کریم را در همه احوال بشدائد ریاضت دهد و رضا را بقضا از فرائض شناسد با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب امکان و عقدرت ظاهر تجاوز و اغماض ملکانه در حق بندگان مخلص بر این سیافت است و باز جماعتی که خویشان را در محل کفایت دارند اگر اندک نخوتی و تمرّدی اظهار کنند و بتلویح و تصریح چیزی فرمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود در تقویم و تعریک ایشان آن مبالغت

رود که عزّت ملك و هیبت پادشاهی اقتضا کند و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیت را عجز و اقیاد ایشان مشاهدت افتد
گر چرخ فلک خصم تو باشد تو بجهت با چرخ بکوشی همه حال و بر آئی و چون این قدرت بدیدند و سر بخط آوردند در اکرام و انعام فراخور علوّ همت و فرط سیادت آن افراط فرموده آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار عالمی تابان شود با این کامکاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی محابا که بر لفظ من بنده رفت استماع ارزانی فرمود کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد که شمشیر بر آن حاضر و بنده گنهگار در مقام تبسّط اقامت رسم سیادت و سیاست را جز حلم و کرم ملك چه حجاب صورت توان کرد و من بنده بگناه خویش اعتراف میارم و اگر ملك عقوبتی فرماید محقّ و مصیب باشد که خطائی کرده ام و در امضای فرمان تأخیری جایز داشته و از بیم این مقام و هول این خطاب باز اندیشیده و باز مینمایم که ملکه جهان بر جایست چندانکه ملك این کلمه بشنود شادی و نشاط بروی غالب گشت و دلائل فرح و ابتهاج و مخائل مسرّت و ارتیاح در ناصیت مبارک او ظاهر شد و گفت

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و بادولت خویش
مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لَيْلِي لَا صَبَاحَ لَهُ كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ^(۱)
پس فرمود که مانع سخط و حائل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت

۱ - بعد از آنکه شب مرا صبحی نبود بنداری آغاز روز حشر انجام آن بود حاصل معنی آنکه از بسیاری غم و اندوه همه شب را بیدار بسر میبردم و شب بر من چنان دراز مینمود که گویی صبح آن بروز حشر متصل است

تو میشناختم و میدانستم که در امضای آن مثال که از سر ضجرت رفته بود تو قفی کنی
 و پس از مراجعت و استطلاع در آن شروع بیوندی که سهو ایران دخت اگر چه بزرگ
 بود عذاب او تا این حد هم نشایست که او را حقوق صحبت متاگدو خدمات
 پسندیده و مبارکی قدم ثابت است و بر توای بلار در این مفاومت تا وانی نیست
 چه میخواستی که فرار عزیمت ما در تقدیم و تأخیر آن شناسی و باقانی تمام
 قدم در کار نهد بدین حزم و خرد و حصافت و کیاست تو آزموده تر گشت
 و اعتماد بر نیک بندگی و طاعت و حسن اهتمام تو بیفزود و خدمت تو در آن موقعی
 هر چه پسندیده تر یافت و ثمرات آن هر چه مهنا تر ارزانی میداریم و خدمتکار
 میباید که بزبور وفار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فائده گردد
 و راست گفته اند که زاجِم بَعُوْدِ اَوْ دَعِ (۱)

پیش حصار حرم تو کان حصن دولت است بحر محیط سنک نیارد بخندش
 این ساعت بیاید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و لطف و معذرت
 بایران دخت رسانید و گفت

بی طلعت تو مجلس بیمه بود گردون بی قامت تو میدان بی سرو بودستان
 و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بهجت و اعتداد ما که بحیات او (۲) تازه گشته
 است تمام گرداند و ما نیز از حجرة مفارقت بجمله مواصالت خرامیم و مثال
 دهیم تا مجلسی خرم بیارایند و بیارند

زبان می که جو آه عاشقان از تفت انگشت کند بر آب زورق را

۱ - بشر سالداری و مسن مزاحمت ده و استقامت جو یا واگذار یعنی در امور مهمه از اشخاص کهن و با
 تجربه یاری طلب و (عود) شتری را گویند که سالتش از هشت گذشته باشد
 ۲ - در نسخه امیر نظام بحیات ما نوشته شده است

صَهْبَاءُ تَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ اِنَائِهَا كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةً خِلَالَ اِيَاتِهَا (۱)
 مِنْ كَيْفِ نَاعِمَةِ الصَّبِيِّ قَدْ اَلَيْسَتْ حُلَلُ الشَّبَابِ تَمِيسُ فِي فَضْلَاتِهَا (۲)
 می کش که غمها می کشد و اندوه مردان وی کشد

در راه رستم کی کشد جز رخسار رخت روستم

بلار گفت صواب همین است و در امضای این تردّد شرط نیست پس بیرون
 آمد و نزدیک ایران دخت رفت و گفت

روز مبارك شد و مراد بر آمد یار جو اقبال روزگار در آمد
 مدت هجران گذشت و گریه عشاق نوبت شادی و خنده سحر آمد

چون بشارت خلاص و مثال حضور بهم برسانید مستوره برفور ساخته و
 بسیدجیده بخدمت رفت با بلار و هر دو بهم پیش ملک آمدند و ایران دخت
 زمین بوسید و گفت شکر پادشاه را بدین بخشایش که فرمود چگونه دانم
 گزارد و اگر بلار را بکمال حلم و رأفت و فرط و کرم و رحمت ملکانه ثقت
 مستحکم نبودی هرگز آن تائی و تأمل نیارستی کردن ملک بلار را فرمود بزرگ
 منتی متوجه گردانیدی و من همیشه بمناصحت تو واثق بودم لیکن امروز
 آن ظن بتحقیق پیوست و گمان اندر آن یقین گشت قوی دل باش که دست تو
 در ممالک گشاده و فرمان تو بر فرمانبرداران ما نافذ است و بر استصواب تو
 در حل و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت بلار گفت دولت ملک
 بر مزید بسطت و دوام قدرت دائم و پاینده باد بر بندگان قدیم لوازم عبودیت

۱ - شراب از میان جام و ظرف خود میدرخشید چنانکه خورشید از میان ایات خویش درخشان است
 ۲ - از دست دختر خردسال نرم بدن که از حله های جوانی پوشیده شده و در جامه های خواب خود
 بکبر میخراشد (ایات) بکسر همزه داتره ایست دور آفتاب مانند هاله از برای ماه

و ادای فرائض طاعت واجب است و اگر توفیقی یابند بر آن محمدت چشم ندارند با آنکه سوابق گرامات و سوائف عواطف پادشاهانه بر خدمت بندگان رجحان پیدا و روشن دارد و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحری فراغ ملك مستغرق گردانند از هزار يك آنرا شکر نتوانند^(۱) گزارداً ما حاجت بینده نوازی ملك آنست که پس از این در کارها تعجیل نفرماید تا صفای عواقب آن از شوائب و عوارض غم و حسرت مسلم ماند ملك گفت این مناصحت را بسمع قبول اصغافر مودیم و در مستقبل بی تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت مثال ندهیم و صلتی گران ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت هر دو شرط خدمت بجای آوردند و در معنی کشتن آن طایفه از براهمه که خوابهار بر آن نمط تعبیر کرده بودند برای قرار دادند و ملك مثال داد تا ایشانرا نکال کردند و لَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السُّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ^(۲) بعضی را بردار کشیدند و بعضی را بشمشیر کشتند و بعضی را بجنس بردند و کیارایدون حکیم را حاضر خواست و بمواهب خطیر مستغنی گردانید و مثال داد تا براهمه را بدو نمودند بر آن حال او گفت جزای خائنان و سزای غداران این است و پس روی پادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند که

رضا ندادی جز صبح در جهان تمام رها نگر دی جز مشك در زمین غماز چون او برفت بلار را فرمود که باز باید گشت و آسایشی داد تا ماهم بمجلس انس خرامیم که راست نیاید چنین

در جهان شاهی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار

۱ - در نسخه امیر نظام نتواند کلمه ضبط است . ۲ - حبه و مکر بد جز اهل آنرا فرونگیرد .

خیزر تا زاب روی بنشانیم باد این خاك توده غدار
ترکتازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار
این است داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوك و پادشاهان و بر خردمند پوشیده نماند که فائده بیان این مثال اعتبار خوانندگان و انتباه مستمعانست و هر که بمعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار افعال او تجارب متقدمان و اشارت حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصلحت امروز و فردا بر قاعده حکمت و بنیاد خصافت نهد و باستقلال و استبداد در کارها خوض و مسارعت ننماید و تعجیل روا ندارد ذلک من فضل الله یوتیه من یشاء و الله واسع علیم

(باب السائح و الصانع)

رای گفت برهن را شنودم مثل حلم و تفصیل آن بر دیگر اخلاق پادشاهان و مناقب جهانداران اکنون باز گوی داستان ملوك در معنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکو تر شناسند و شکر آن بسزا تر گذارند برهن گفت

إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقَ الْمَصْنَعِ^(۱)

وقویتر رکنی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاء است پادشاه باید که صنایع خود را بانواع امتحان بر سنك زند و عیار رأی و رویت و اخلاص و مناصحت هر يك معلوم گردانند که مایه خدمت ملوك سداد است و عمده سداد

۱ - همانا احسان و نیکویی احسان نخواهد بود تا آنکه براه و طریق آن واقع گردد حاصل معنی آنست که احسان آنست که بسزاوار و مستحق آن بشود و نیکویی در غیر اهل آن احسان نیست

خدا پرستی و دیانت است و آدمی را هیچ فضیلت از آن قویتر نیست که پیغامبر گفت
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَلِمَةً بَنُوا أَدَمَ طُفَّ الصَّاعِ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَيَّ أَحَدٌ قَضَلُ
 إِلَّا بِالتَّقْوَى (۱) و صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف
 مذکور باشند و بصیانت و تشف (۲) مشهور و هر گاه که سلف را این شرف
 حاصل آمد و صحت انتمای (۳) خلف بر ایشان از وجه عفت و والده ثابت گشت
 و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال
 ترشیح و تربیت روشن شود و اگر در این شرائط شبهتی ثابت شود البته
 نشاید که در معرض محرمیت افتد و در اسرار ملك مجال مداخلت یابد کز آن
 خللها زاید و اثر آن بمدت پیدا آید و مضرت بسیار بهر وقت در راه باشد و
 بهیچ تأویل منفعتی صورت نیندد

جگرت گرز آتش است کباب تا ز دلو فلک نجوئی آب

و چون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ رفت صدق
 خدمتکار و احتراز او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر
 پذیرد و راستی و امانت در قول و فعل بتحقیق پیوندد چه وصمت دروغ عظیم
 است و نزدیکان پادشاهانرا تحرز و تجنب از آن لازم و فریضه باشد و اگر
 کسی را این فضیلت فراهم آید تا بحق گزاری و وفا داری شهرتی تمام نیابد و
 اخلاص او در حق دیگران آزموده نشود و پادشاهان با خرم بد و هر گز مستحکم
 نگردد که سست مروّت و دون همت ندر انعام و کرامت بواجبی نداند

۱ - همه شما فرزندان آدم و در نقص و کاستی با هم برابرید و کسی را بر کسی برتری جز بسبب برهیز
 کاری و تقوی نیست. صاع بیمانه و وزن مخصوصی است و طف الصاع یعنی بیمانه که کاملا پر نباشد
 ۲ - سختی بخود دادن در خور الله و پوشاک ۳ - نسبت

و بهر جانب که باران ببند پوستین بگرداند و کافی خردمند و داهی هنرمند جان
 دادن از این سمّت کربه دوست تر دارد و التفات رأی پادشاه نیکو تر که
 بمحاسن ذات جاگران اتفاق افتد نه بتجمل و استظهار و تمول بسیار چه تجمل
 خدمتکار پادشاه عقل و کیاست است و استظهار علم و کفایت و الذین أوثوا
 العلم درجات و اسباب ظاهر در چشم اصحاب بصیرت و دل ارباب بصارت
 وزنی نیارد (زن مرد نگردد بنکو بستن دستار) و در بعضی از طبایع این باشد
 که نزدیکان تخت را با کرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مرد از خاندان
 قدیم طلبید و نهمت با اختیار اشراف و مهتران مصروف داشت اینهمه گفته اند
 اما عاقلان دانند که خاندان مرد خرد و دانش است و شرف او کوتاه دستی و
 پرهیز کاری و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه
 او را برگزیند و مشرف گرداند قال بعض الملوک نحن الزمان من رفعا نه از رفعا
 و من وضعناه اتضع (۲) و از عادت روزگار ما شاکا بر و پرورش اراذل معهود
 است و هیچ زیرک آنرا محال و مستنکر نشمرد و هر گاه که لثیمی در معرض
 و جاهت افتد نکبت کریمی توقع باید کرد

متي آرت الدنيا نياهة خامل فلا ترتقب إلا خمول نبيه (۲)

و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر انشاء
 دولت خویش مقصور دارند و آنها از فائده خالی نیست که چون خدمتکار
 از حقارت ذات خویش باز اندیشد شکر ایشار و اختیار لازمتر شمرد زیرا که

۱ - بعضی از ملوک گفته اند ما روزگاریم هر که را بلند کنیم بلند گردد و هر که را بستاند و حقیر
 نماید پست و حقیر شود

۲ - هر گاه دنیا روشتاسی و نامداری گمنامی را بنمود در این صورت جز گمنامی نامدار و بزرگی را انتظار ندارد.

در یافتن آن رتبت خود را دالّتی دیگر صورت نتواند کرد اما این باب آنگاه متمکن تواند بود که عفاف موروث و مکتسب جمع باشد و حلیّت فضل و براعت حاصل چه بی این مقدمات نه نام نیک بندگی درست آید و نه لباس حق گذاری چست در جمله بر پادشاهان تعریف حال خدمتکاران و شناخت اندازه کفایت هر يك فرض است تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرمایند که موجب حسرت و ندامت شود و از نظائر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در بیابانی از برای دد جماعتی از صیّادان چاهی فرو بردند بیری و بوزینه و ماری در آن چاه افتادند و بر اثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش بایزای او پیرداختند و روزها در آن چاه بماندند تا يك روز سیّاحی بر ایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد با خود گفت این مرد را از این محنت خلاصی دهم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت بار دیگر مار مسابقت کرد باز نسیم ببر چون هر سه بهامون رسیدند او را گفتند تر ابر هر يك از ما منّتی بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد و در این وقت مجازات میسر نمیگردد بوزینه گفت وطن من در کوه است با شهر پیوسته ببر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم مار گفت من در باره آن شهر خانه دارم اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقدر امکان عذر این اجسان بخواهیم و حالی نصیحتی داریم آن مرد را بیرون میاور که آدمی بدعهد بود و پاداش نیکی بدی

لازم شمرد خاصه بد گوهر و بیوفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن ایشان راجح است

خوب رویند و زشت پیوندند همه گریان کنان و خوش خندند
 علي الخصوص این مرد روزها رفیق ما بود اخلاق او را بشناختیم البته مرد وفا نیست و هر آینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصحت ایشان بسمع قبول استماع ننمود
 و کم آمری بالرشید غیر مطاع^(۱) رشته فرو گذاشت تا زرگر بر آمد سیّاح را خدمتها کرد و عذرها خواست که وقتی بر او گذرد و او را بطلبد تا خدمتی و مسکافاتی واجب بیند پس یکدیگر را وداع کردند و هر کس بجانبی رفت يك چندی بود سیّاح را بدان شهر گذر افتاد در راه بوزینه او را بدید تواضعی و تبصّی^(۲) بجای آورد و گفت عجالی نباشد بوزینگان را و از من خدمتی نیاید اما ساعتی توقف فرمای تا قدری میوه آرم و برفور باز گشت و میوه بسیار آورد سیّاح بقدر حاجت از آن بخورد و روان شد از دور بپر نظر بر او افکند بترسید خواست که تحرّزی کند آواز داد که ایمن باش (مارا حق نعمت بیاد است هنوز) پیش آمد و تقریر عذر نمود و گفت يك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش توفّقی کرد ببر در باغی رفت و دختر امیر شهر را بکشت و پیرایه او بنزد يك سیّاح آورد سیّاح آن برداشت و ملاحظت او بمعذرت مقابله کرد و روی بشهر آورد در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که در وحوش چندین حسن عهد بود و معرفت ایشان

۱ - بسا امر کائنات بر راه راست و هدایت که اطاعت کرده نمیشود . ۲ - دم بزین زدن و تعلق کردن

چندین ثمرت داداگر از وصول من خبر یابد مقدم مرا از چه نوع اهتر از نماید و در تقدیم ابواب تطف چندین تنووق و تکلف لازم شناسد و بارشاد و هدایت و معاونت و مظاهرت او این پیرایه بنرخنی نیک خرج شود که مهارت او در آن زیادت باشد در جمله چنانکه بشهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند زرگر استبشاری تمام نمود و او را باغزاز و اجلال فرود آورد و یک ساعت غم و شادی گفتند و در اثنای آن سیاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دلجوئی که در فروختن آن از او چشم میداشت باز راند و عین آن اجناس باو نمود زرگر تازگی کرد و گفت أَنَا ابْنُ بَجْدَتِهَا^(۱) این خدمت کار من است بیک لحظه دل تو از آن فارغ گردانم چنانکه فراغ کَلْبِي بحصول پیوند و آن بدمروّت در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت با خود گفت فرصتی بزرك یافتم اگر اهمالی ورزم از فوائد حزم و حذافت و منافع عقل و کیاست بی بهره گردم عزیمت بر این غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر کرد که کشنده دختر را با پیرایه بگرفتم کس آمد و او را حاضر کرد بیچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگر بدشمنی ملک فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بردار کشند در اثنای آن مار او را بدید و بشناخت بنزدیک او رفت و چون صورت واقعه بشنود رنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمی خاصه بدگوهر و بی وفا مکافات نیکی بدی پندارد و مقابله احسان اسائن لازم شمرد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنَتْ اِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا اَصْلَ لَهُ^(۲)

۱ - یعنی من دانا و اهل این کارم و بجهت بفتح و ضم اول باطن و حقیقت را گویند
۲ - از بدی کسی که احسان باوی کرده برهیز کسی که اصلی و گوهری ندارد

کمی دهد باده خاصه نوش گوار کز دم نوش خوار نیش گذار و هر که از لثیم بی اصل و خسیس بی عقل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن اعرابی گفته است مُثَقَّلٌ اسْتَعَانَ بِدَقْفِهِ^(۱) و من این محنت را درمائی اندیشیده ام پسر امیر رازخنی زده ام و همه شهر در معالجت آن عاجز آمده اند این گیاه نگاه دار و اگر با تو مشاورتی رود پس از آنکه کیفیت خویش مقرر گردانیده باشی بدو ده تا بخورد و شفا یابد مگر بدین حیلت خلاصی و نجاتی دست دهد سیاح عندها خواست و گفت خطا کردم در آنچه در راز خود نا جوانمردی را محرم داشتم

ظَلَمْتُكَ اِذْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي اَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عَظْمَ شَأْنِي^(۲) مار جواب داد کز سر معذرت در گذر که مکارم تو سابق است پس مار بر بلائی آواز داد چنانکه همه کوشک ملک بشنودند و کس او را ندید که علاج مار گزیده نزدیک سیاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سیاح را از حبس بیرون آوردند و پیش امیر بردند نخست حال خود باز نمود و آنگه پسر را علاج کرد و اثر صحت پدید آمد و برائت ساحت و نراهت جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتی گران فرمود سیاح را و مثال داد تا عوض او زرگر را بردار کردند تمام راعاقبت داراست و حد دروغ زن در آن زمان دار بود که اگر کسی بنمائی و غمز و سعایت دیگر را در بلائی افکندی چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم

۱ - گرانباری که از جانۀ خوش کمک میجوید . کنایه از شتر است که در وقت سنگینی بار چون از بر خاستن عاجز است بیهوده چانه اش را بر زمین میشارد ۲ - در حق تو ستم روا داشتم وقتی بجز ترا مقصد خود قرار دادم یا از غیر تو انجام کار مهم خویش را درخواستم

مظلومی را خواستندی کردن در حق کذاب تقدیم افتادی و نیکوکاری هرگز صنایع نشود و جزای بد کرداری بهیچ تأویل در توقف نماند و عاقل باید که از ظلم و ایذاء پرهیزد و اسباب مقام دنیا و توشه راه آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد

الْخَيْرُ بَقِي وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ (۱)
این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرف حال اتباع و تحرز از آنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند که بر این جملت از آن خللها زاید و الله يَعَصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِمَّا يُورِدُنَا وَإِيَّاهُمْ شَرَّائِعَ الشَّقَاوَةِ وَمَوَارِدَ الْهَلَاكَةِ بِعَمَلِهِ (۲)

(باب ابن الملك واصحابه)

دای گفت برهن را که شنیدم مثل صنایع ملوک و احتیاطی که در آن باب واجب است تا بد گوهر نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگذارد اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرک واقف بسته بند بلا و خسته زخم عنای می باشد و لثیم غافل و ابله جاهل در ظل نعمت و پناه غبطت روزگار میگذارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای درآرد

إِنِّي أَرَى الْأَكْيَاسَ قَد تَرَكُوا سُدِّي وَأَعِنَّةَ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ (۳)
و زنجش منزوی مانده دو صد دانا بیک منزل ز دورش مقتدی کشته هزار ابله بیک برزن

۱ - نیکوئی باقی مانده اگر چه روزگار دراز بر آن گذرد و بدی یلیدترین توشه است که آنرا اندوخته
۲ - خداوند ما و همه مسلمانان را نگاهدارد از اینکه در موارد بدبختی و هلاکت فروآورد.
۳ - می بینم خردمندان و زیرکان بی چیز و تنگدست فرو گذاشته شده اند در صورتیکه عنان اموال در تحت فرمان نادانان و ابلهان است

پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست برهن جواب داد که عقل عمده سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلی بود و جمال حام و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت و شایان عزت و رفعت گشت اما امارات آن بتقدیر ازلی متعلق است و پادشاهزاده بر در شهر ماطرون نبشته بود که اصل سعادت فضای آسمانی است و کلی اسباب و وسائل ضائع و باطل است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که چهار تن در راهی بیک جا افتادند اول پادشاهزاده که آثار طهارت حسب و نسب و عرق شرف منصب در حرکات و سکنت وی ظاهر بود و علامات اقبال و امارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح و استحقاق وی منزلت مملکت و رتبت سلطنت را معلوم و لائح (مصراع) عالمی در بیک قبا و لشکری در بیک بدن

وَلَمْ أَرَأْمَثَالَ الرَّجَالِ تَقَاوَنَتْ لَدَى الْمَجِيدِ حَتَّىٰ عَدَّ الْفُجَاءَ بِوَاحِدٍ (۱)
و دوم تو آنگر بچه نو خط که حور بهشت پیش جمالش سجده کردی و شیر سوار فلک پیش رخسارش پیاده شدی طراوتی بالطافت و لیاقتی بی نهایت

كَأَنَّ أَحْضَرَ ارَّأ فِي مَسِيرِ عِدَارِهِ دَبِيبُ نِمَالٍ فِي الْعَبِيرِ تَوَحَّلُ (۲)
من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه پای مشک آلوده بر برک گل و نسرين نهاد هر دلی کنز سرکشی نهاد سر بر هیچ خط زیر زلف او کتون سر بر خط مشکین نهاد و سپیم بازرگان بچه هشیار و کلردان وافر حزم کامل خرد صائب رأی ناقب فکرت

۱ - ندیده ام امثال مردمان در بزرگی بجدی مختلف باشند که هزار نفر آنان در هنگام بزرگی بجای یکی شمرده گردد.
۲ - پنداری سبزه گرداگرد چهره وی حرکت مورچگانی است که در مشک فرو رفته اند

جَوَادٌ نَجِيحٌ أَخُو مَاقِطٍ تَقَابٌ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ (۱)

و چهارم برزگر بچه توانا بازو و در ابواب زراعت بصارتی شامل و در اصناف کشاورزی و حرثت هدایتی تمام و در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارک و در کشت قدمی مانند کوه تهلان ثابت

وَ عَجِيبٌ مِنْ اَرْضِ سَحَابٍ اَكْفِهِمْ مِنْ فَوْقِهَا وَ صُخُورُهَا لَا تُورِقُ (۲)

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه وز سبکساری بازیچه باد آمد خس و همگنان در رنج غربت و اندوه فاقت و محنت گرفتار روزی بر لفظ ملکزاده رفت که کارهای دنیا بمقادیر آسمانی منوط است و بدوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد و آن اولیتر که خردمند در طلب آن جد نماید و نفس خطیر

و عمر عزیز خود را فدای مرداری بسیار خصم نگرداند

وَ مَا هِيَ اِلَّا حَيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهِا كِلَابٌ هَمَّهْنَ اجْتَدَابُهَا (۳)

فَاَنْ تَجْتَنِبَهَا كُنْتَ سَلَامًا لِهَيْلِهَا وَ اِنْ تَجْتَدِبَهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا (۴)

فَاَنْ كَانَتْ اَلْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا فَقَلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ بِالْكَسْبِ اَجْمَلُ (۵)

این جهان بر مثال مرداریست کر کسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلب وان مر این را همی زند منقار

آخر الامر جمله نیست شوند وز همه باز ماند این مردار

چه بشره مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نیندد و حاصل تکاپوی جز

۱ - او بخشنده صائب رای است که مانند کاهن اخبار بقیب کند و مرد بسیار دانائی است که از پنهان بیگانهانند و گفتگو نماید . ۲ - شکفتی دارم از زمینی که ابر کفهای ایشان بر بالای آن گسترده شده و سنگهای سخت آن بر برگ و ورق نمیکردد . ۳ - دنیا نیست مگر مردار گندیده و بر آن سگانی هستند که همت ایشان بر کشیدن مردار از چنگال یکدیگر است . ۴ - هرگاه از آن دوری گزینی اهل دنیا با تو مسالمت کنند و هرگاه آنرا بکشی سگان با تو ستیزه نمایند . ۵ - پس اگر روز به تقصیرت مقدر است در صورت کمی حرص مرد برای کسب روزی نیکو و شایسته است

وبال و تیعت نباشد شریف زاده گفت جمال اصلي معتبر و سببی ظاهر و نصیبي مؤکد است که ادراك سعادت و احراز عز و نعمت و حصول امانی جز بدان دالت تیسیر نپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست بر همه اسباب سابق است و هر که را پای در سنك آید انتعاش او جز بنتائج عقل در امکان نیاید و مرد را بغایت نهمت و قصارای امنیت خرد و حصافت رساند پسر برزگر گفت کارها بجهد و قصد میسر گردد قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا بِرِكَاتٍ كَسَبَ وَمِيَامِنَ جَاهِدَتِ مَرْدَمَ رَا دَر مَعْرُضِ دُوسْتَكَامِي وَ مَسْرُتِ آرْدِ وَ بِلِيَّاسِ شَاد كَامِي وَ بَهْجَتِ آرَا سْتَه كَرْدَانْدِ وَ هَر كِه هَمَّتْ بَكَارِي مَصْرُوفِ دَا شْتِ وَ عَزِيْمَتِ دَر طَلَبِ چِيْزِي مَصْمُومِ كَرْدَانِيْدِ هَر آيْنِه بَدَانِ مَقْصُودِ بَر سَدِ وَ بَقْضِيَّتِ كِيَا سْتِ غَرَضِ او دَر قَبْضَةُ تَعَدَّرِ نَمَانْدِ

سَارَكُوبٌ مِنْ اُمُورِي كُلِّ صَعْبٍ لِابْتُلُغَ مَا اُوْمِلُ مِنْ حَيَاتِي (۱)

فَاِنْ كَانَ الْقَضَاءُ وَلَمْ اَنْلُهُ فَاِنَّ الْعُدْرَةَ لِي بَعْدَ الْمَمَاةِ (۲)

تو مکن کار جز بدستوری و گرت ره زنند معذوری

تو بکن جهد ره بنفس و نفس و در مری مرک عذر خواه توبس

چون بشهر ما طرون رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند برزگر بچه را گفتند آتری بانگ فاعل ما همه از کار بمانده ایم و از ثمرت سعی و اجتهاد تو نصیبي چشم داریم تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما کم شده باشد ما نیز بنوبت هر یکی گرد کسبی بر آئیم او سوی قصبه رفت و پرسید که

۱ - از امور خود بهر سخت و دشوار آن اقدام خواهم کرد تا بدانچه از زندگی آرزو دارم برسم و نائل گردم . ۲ - پس اگر قضاء آسمانی بر خلاف من بود و بدان کامیاب نشدم پس مردم مرا بعد از مرگ معذور دارند

در این شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم را عزتی است در حال بکوه رفت و پشتواره هیزم بیست و بشهر آورد و بفروخت و طعام خرید و بر در شهر نشست که ثمرت اجتهاد یک روز قوت چهار کس است دیگر روز شریف زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبی اندیش که ما را فراغی باشد شریف زاده رفت و اندیشید که از من کاری نیاید و اگر بی حصول غرض باز گردم یاران ضائع مانند در این فکر بشهر درآمد و رنجور و متأسف پشت بدرختی باز نهاد ناگاه زن تو انگری بروی بگذشت و او را بدید عاشق و مفتون او گشت و گفت ما هذا بشرأ ان هذا الاملك کریم و کنیزکی را که با او بود گفت تدبیری اندیش

نگارخانه چین است و ناف آهوی چین درون چین دوزلف و برون چین قباش
وَقَفَ الْهَوِيُّ بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَقَدِّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخِّرٌ (۱)
کنیزک بنزدیک او رفت و گفت کدبانو میگوید اگر بجمال خویش تن ساعتی ما را میزبانی کنی من عمر جاوید یابم و ترا زبانی ندارد جواب داد که فرمان بدارم و هیچ عندر نیست

اندر برم و بریزم ای شهر ذری در خانه ترا و در قدح پیش تومی
بیرون کشم و پاک کنم هم در پی از پای تو موزه و زبنا گوش تو خوی
در جمله بخانه او رفت

گر بعمرا ندر شبی لب بر لب جانان نهم خضر دیگر گردم و جاوید دل بر جان نهم
و روزی در نعمت و راحت گذرانید و شرایط خدمتکاری بجای آورد و بواجبی
اقامت نمود بوقت باز گشتن پانصد درم صلتی یافت بر گیاران بساخت و بر در

۱ - عشق مرا در چایکه تو بودی متوقف ساخت که مرا از آن یش رفتن و عقب آمدن حاصل نبود

شهر نشست که قیمت یک روزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچه را گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که بشهر رود در آن نزدیکی کشتی مشحون بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود اما اهل آن شهر در خریدن آن متاع توقف میکردند تا کسادی پذیرد تمام آن بر خود غلا کرد و هم در آن روز بنقد باز فروخت و یکصد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیا گردانید و بر در شهر نشست که حاصل یک روزه خرید یک صد هزار درم است (۱) دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر تو کل ترا ثمرتی خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید داشت او در این فکر روی بشهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود و مردان بتعزیت مشغول بودند او بر سبیل نظاره بر کوشک ملک رفت و بر طرفی بنشست چون جزع دیگران را موافقت نمیکرد در بان جفاها گفت و در حق او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشک خالی شد او همانجا باز ماند و بایستاد کسرت دیگر نظر در بان بر وی افتاد در سفاهت بیفزود و او را بجنس ببرد و باز داشت دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را وارثی نبود در این مفاوضه خوضی پیوستند در بان ایشان را گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسی گرفته ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت ملک زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان باز راند صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافی کنند ملک زاده را از جنس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده است و منشأ و مولد تو کدام شهر است جوابی نیکو بوجه گفت جوانی خوب روی

(۱) در نسخه های چاپ شده هزار درم نوشته شده ولی در نسخه خطی یکصد هزار درم نگاشته شده و صحیح همین و در نسخه این مقع نیز چنین است - عقل یوم واحد ثمنه مائة الف درهم

و هشیار و شجاع و با هیبت یافتندش و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرر گردانید که چون پدر از ملك دنیا بنعم آخرت انتقال کرد و از سرای فنا بدار بقا رفت برادر بر ملك مستولی شد من بترك وطن برای صیانت ذات بگفتم و از منازعت بیفایده احتراز لازم شناختم و بر خود خواندم اِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْصِدْ (۱)

فَدُو الْعَقْلِ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِالْجِدِّ تَحْطِي نَفْسُهُ لَا بِجِدِّهَا (۲)
طائفة از بازرگانان آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگی خاندان و بسطت ملك و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خطه اوست چه ذاتی شریف و عرفی کریم دارد و بیشك در ابواب عدل و عاطفت افتد او قلیل بسلف خویش فرماید و رسوم ستوده و آثار پسندیده ایشانرا اندر آن تازه و زنده گرداند

مَتَى مَا يَشِدُّ مَجْدًا يَشِدُّ بِهِمَةَ تَقِيلُ فِيهَا مَا جِدًّا بَعْدَ مَا جِدِّ (۳)
وَ إِنْ يَطْلُبُ مَسَاعِدَ مَجْدٍ بَعِيدَةً يَنْلُهَا بِجِدِّ أَرْحِي وَ وَالِدِ (۴)
كَمَا مَدَّتِ الْكَفُّ الْمَضَافُ بَنَانُهَا إِلَى عُضْدِي فِي الْمَكْرَمَاتِ وَسَاعِدِ (۵)

در حال با او بیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکل

۱ - در مجمع الامثال میدانی : اِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْصِدْ نوشته شده است یعنی چون شر بتو جست بنشین و بجانب آن مشتاب ۲ - صاحب خرد کسی است که بنصب مقدر خود خشنود باشد چه باقبال و بخت نفس وی بهره مند میگردد نه بکوشش آن

۳ - هرگاه بزرگی را بر بادارد و بنا کند آنرا بهمتی بنا کند که در آن بزرگی بعد از بزرگی خود را شبیه کرده یعنی پیروی همت اجداد بزرگ خود را نموده ۴ - و چون مکرمت و بزرگواری را از جای دور طلب کند بسبب جد و پدر کریم و خوشدل از عطا کردن کامیاب میگردد ۵ - چنانکه کف دست با انگشتان در مکارم بساعد پیوسته و کشیده میشوند یعنی همچنانکه سر انگشتان دست در عطایا و مکرمات بساعد و عضد اتصال دارد کرم و همت وی نیز بپدر و اجدادش پیوستگی و اتصال دارد.

وی را ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد و هر که در مقام توکل ثبات قدم ورزد و آنرا بصدق نیت مزین گرداند ثمرات آن در دین و دنیا هر چه مهنا تر بیابد و در آن شهر سنتی بود که پادشاه را روز اول بر پیل سفید در گردش بر آوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدر و اوزه رسید و کلماتیکه یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوسته آن نبشتند که اجتهاد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که فضای آسمانی آنرا موافقت نماید و عبرت همه جهانیان یکروزه حال من تمام است پس بکوشك باز آمد و بر تخت نشست و ملك بر وی قرار گرفت و یاران را بخواند و صاحب عقل را با وزیر آن ملیک متقدم شرکت داد و صاحب اجتهاد را در جمله (اصحاب) اعمال و ارباب اشغال آورد و صاحب جمال را صلتی گران و موهبتی خطیر ارزانی داشت و فرمود که ترا از این قصبه بیاید رفت تا زنان بر تو مفتون نشوند و از آن شرعی و فسادی نراید و آنگاه علما و بزرگانرا حاضر ساخت و گفت در میان شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کیاست بر من راجح است اما ملك بعنایت ازلی و مساعدت روزگار توان یافت و همراهمان من در کسب میکوشیدند و هر کسی را دست آویزی حاصل بود من نه بر قوت دانش خویش اعتمادی میداشتم و نه بمعاونت و مظاهرت کسی استظهاری فرامینم و از آن تاریخ که برادر من مرا از ملك موروث براند هر گز این درجت چشم نداشتم و گفته اند

بر عکس شود هر چه بغایت برسد شادی کن چون غم بنهایت برسد

كَذَا عَادَةُ الْآيَامِ بَوْمٌ وَأَنْعَمُ (۱)

۱ - چنین است خوی روزگار گاهی سختی و شدت و گاهی نعمتها است

ز راه رفتن و آسودنم چه سود و زبان چو هر دو معنی نتوان همی معاینه دید
 یکی بسی بدوید و ندید کنکر قصر یکی بخسبید از ره به پیشگاه رسید
 در میان جمع مردی سیاح بر پای خاست و گفت آنچه بر لفظ ملکانه می رود
 سخن سنجیده است بشاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت و هیچ اهلیت
 جهانداری را از حلم و علم روشنتر نیست و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون
 آفتاب تابان ظاهر گشت و بر جهان آفرین موضع تریح و استقلال پوشیده نگرود
 قَوْلُهُ تَعَالَى اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ وَسَعَادَاتِ أَهْلِ ابْنِ نَاحِيَةِ تَرَا بَدِينِ
 منزلت رسانید و نور عدل و ظل رأفت تو بر ایشان بگسترده چون او فارغ شد
 دیگری بر خاست و گفت شرح فضل تو در توقف خواهم داشت و بدین بیت
 اقتضار خواهم کرد

یگانه عالمی شاها چگویم پیش از این زیرا همان آست اگر کوبی هزاران بار در هاون
 و اگر فرمان شاه جهان باشد سر گذشتی گویم که بشگفتی پیوندد مثال داد که
 بیا تاجه داری گفت در خدمت یکی از بزرگان بودمی چون بیوفائی دنیا
 بشناختم و بدانستم که این عروس زال بسیار شاهان را خورد و بسی عاشقان
 سر انداز را از پای در آورد

سَوْمٌ مَلُولٌ لَا تَدَوْمُ لِصَاحِبِ نَشْوُزٍ فَرَوْتُكَ لَا تُجِيبُ لِخَاطِبِ (۱)

چو از این گنده پیر گشتی دور دست پیمان بدادی از پی حور
 سه طلاقش ده آرت هیچ هوش است زانکه این گنده پیر شوی کش است

۱ - دلتنگ و ملولی است که برای هیچ یار پایدار نیست و تا فرمان و دشمن شوی است که برای هیچ
 خطبه کننده و طالب مزاجت جواب نهد

و با خود گفتم که ای ابله دل در دوستی کسی درمی بندی که دست رد بسینه هزار پادشاه
 کامگار و شهر یار بختیار نهاده است و هزاران هزار بر نای توانای جهان نادیده
 از پای در آورده و سر بیادیه هلاک داده خویشتن را دریاب که وقت تنگ است
 و عمر کوتاه و راه دراز در پیش نفس من بدین موعظه انتباهی یافت و بنشاطی
 تمام و رغبتی صادق روی بکار آخرت آوردم روزی در بازار میرفتم جفتی هدهد
 دیدم که صیادی میگردانید خواستم که برای رستگاری آخرت ایشان را بخرم و از
 رنج برهانم صیاد بدو درم بها کرد و من در ملک خود دهمان دو درم داشتم متردد بماندم
 چه از دل بخرج دو گانه رخصت نمیافتم و خاطر بدان مرغان نگران آخر تو کل
 کردم و هر دو را بخریدم و از شهر بیرون بردم و در بیشه بگذاشتم چندانکه
 بر بالای درخت پیوستند مرا آواز دادند و عذرها خواستند و گفتند که حالی
 دست بمجازات دیگر نمیرسد اما در زیر این درخت گنجی است زمین بشکاف
 و بردار مرا گفتار ایشان عجب نمود و گفتم عجب کاری است گنج را در زیر زمین
 میتوان دید و از مکر صیاد غافل بودید جواب دادند که چون قضا نازل گشت
 بحیلت آن را دفع نتوان کرد که از عاقل بصیرت بر باید و از بینا بصر بستاند
 تا نفاذ آن حکم در ضمن آن حاصل آید من زمین بشکافتم و گنج در ضبط
 آوردم و باز مینمایم تا مثال فرماید که آنرا بخزانه آرند و اگر رای ملک اقتضا کند
 مرا از آن نصیبی فرماید ملک گفت تخم نیکی پراگندی و ریع آن برداشتی
 مزاحمت شرط نیست چون برهنم از این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد
 و بیش سؤال نکرد برهنم گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب
 سؤالهای ملک تقدیم نمودم و شرط خدمت خویش در آن بجای آوردم

و امیدوار يك كرامت میباشم که ملك خاطر را در این ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتأمل و فکرت جمال دهد و فائده تجارب تنبه و تیقظ است و بدین کتاب فضیلت رای و رویت ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر ملك هزار سال بیفزود و فرط خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرر شد و ذکر ملك و دولت او بر روی زمین و روزگار باقی ماند و بهمه اقالیم و آفاق گیتی برسید و پس گفت

تا کمر صحبت میان طلبد کمر ملك بر میان تو باد

اگر بر این کتاب دابشلم رای هند را که عرصه ملك او حصنی دوسه ویران و جنگلی پر حشیش پر خار بوده است بندگان این دولت را که پاینده باد اضعاف آن ملك هست ذکر می باقی توانست بود که بر امتداد روزگار یادگار می باید و مدروس نمیگردد و در امتها و ملتها تازه و فروزنده میباشد چون دیباچه آن بفر و جمال القاب میمون و زیب و بهاء نام مبارک خداوند عالم سلطان عادل اعظم شاهنشاه بنی آدم ملك ملوک العرب و المعجم ولی النعم مالک رقاب الأمم

فخر ملوک و ارث سلطان نامدار بهرام شاه قبله شاهان نامور شاهي کروسست دوده محمود را شرف شاهي کنروست گوهر مسعود را خطر مزین گشت و شمعی از مناقب ذات بیهمال که قبله عزت و اصل محاسن ایام است و واسطه قلاذه روزگار در تشبیب آن تقریر افتاد و نبذی چند از آثار رای و شمشیر پادشاهانه که مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضائل ملك و ملت بجمال آن کمال پهنه گرفته در ضمن آن ایراد کرده آمد و رمزى از مآثر

خاندان بزرگ شاهنشاهی و مساعی حمیده خداوندان اسلاف انار الله بر اهینهم که گردن و گوش فلک سبکسر بطوق منت و حلقه عبودیت ایشان گرانبار است و صدر و منکب زمانه بیاره احسان و وشاح انعام ایشان متحلی است بدان مقرون گردانیده شد توان دانست که رغبت مردمان در مطالعه این کتاب چگونه صادق گردد و بسبب قبولی که از مجلس اعلای قاهره شاهنشاهی ضاعف الله اشرافه آنرا ارزانی داشته است جهانیان را در آن از چه وجه اقبالها باشد و ذکر آن باسم وصیت دولت قاهره لازالت ثابتة الأركان مؤکدة البنیان سمت تخلید و تأیید یابد و تا آخر عمر عالم هر روز زیادت نظام و طراوت پذیرد و البته دور چرخ و قصد دهر تیرگی و تشویش با صفوت آن ملحق نتواند گردانید و دُبُولِي بطراوت آن راه نتواند داد و اگر بید پای برهن بدانستی که تصنیف او این شرف خواهد یافت بدان در زمان خویش بسی تعز و مباحات نمودی و بسی تظاهر و تفاخر خویشتن را حاصل کردی و در تمنای آن عیش با طرب روزگار گذاشتی تا این سعادت را دریابد و این تشریف و تفاخر خود را حاصل آرد و چون ادراك این مراد دست نداد معذرتیکه در این عبارت ابو نواس کرده است لازم شناخت

فَإِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ لِيَغْيِرَكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي يُعْنِي (۱)

اگر بنام کسی گفت بایدم شعری به پیش طبع تو باشی همه بهانه من و بحمد الله و المنه ذکر معالی و مفاخر این دولت ثبتها الله و قواها بالذوام و التأيید شایع و مستفیض است و اسم آن سائر و منتشر و دیوانهای

۱ - هرگاه الفاظ روزی بمدح انسانی غیر از توجاری گردید مقصود در حقیقت تو بودی

مداحان و شعرای روزگار بذکر آن ناطق و تواریخ بندگان متقدم بر تفصیل آن مشتمل و بر خصوص خواجه ابوالفضل بیهمی در این باب خدمتی پسندیده کرده است و از خود یادگاری تمییس گذاشته و قیه ابوالقاسم نیشابوری تاریخ نوبت شاهنشاهی را پیرداخته است و در آن بر اندازه و قوف خویش نه فرخور مآثر پادشاهانه قدمی گذارده و دیگر بندگان بنظم و نثر آنچه ممکن شده است بجای آورده اند و بر قضیت اخلاص خود مبالغتها کرده اما آن کتب هوی خواهانِ مخلص و بندگان صادق خوانند و این مجموع بنزدیک خاص و عام دوست و دشمن و مسلمان و کافر و ذمی و معاهد مقبول و معهود باشد و تازبان پارسی در میان مردم متداول است بهیچ تأویل مهجور و مردود نگردد و بتقلب احوال و تجدید حوادث و تصاریف زمان در آن قصاص پیدا نیاید و تبدیل ملک و دولت و شرایع و احکام حضور و غیبت در آن صورت نبندد چه در اصل وضع کان حکمت و گنج حصافت است و بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت و زیبایی یافت که عالمیان رامشغوف و مفتون گردانید و در مدت اندک تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد و در این اشارت بی صورت تصلف چون تأملی رود بر دیگر کتب پارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه مد الله بسطته کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است اگر این بنده این کتاب را از تازی پارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوفاً نجوید چه ذکر او از آن سائتر است که بدین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلیم مقرر گشته است و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت

و اکتساب انواع هنر معلوم شده

وَ لَسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجْدِ طَرْفٌ أَرْدُ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ (۱)

وَ دَهْرِي مُسَعِفٌ وَالْعَمْرُ غَضٌّ وَ نَفْسِي حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زَاكٍ (۲)

وَ لَيْسَ مُهَجِّنِي إِلَّا شَبَابٌ حُرِمْتُ بِهِ مَرِيَّةٌ دِي أَحْتِنَاكِ (۳)

عَلَى أَنَّ الرَّهَانَ أَبَانَ شَاوِي إِذَا شَاءَ الْجِدَاعُ عَلَيَّ الْمَذَاكِي (۴)

زمانه ندارد به از من پسر نهانم چه دارد چو بد دختری

و در جمله در این خدمت این بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد و ذکر آن بر روی روزگار حامل^(۵) مخلص گشت و فرط اخلاص و نیکو بندگی او جهانیان را روشن گردید ایند تبارک و تعالی خداوند عالم و پادشاه روی زمین و حضرت شاهنشاه گیتی را در دین و دنیا بنهایت همت و غایت مقصود برساناد و تمامی شرق و غرب را بسایه رایت منصور و ظل چتر مبارک منور کند و تشنگان امید را که در آفاق جهان منتظر سحاب رحمت پادشاهانه اند از جام عدل و رأفت ملکانه سیراب گرداناد

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَاوِ آخِرًا

۱ - چون چشم برای مجد و بزرگی نظر بیندازد من کسی نیستم که دیدگان خود را بغیر ستاره سماک باز گردانم ۲ - روزگار مرا یار و مدد کار و عمر تازه و با رونق و نفس آزاده و بی و گوهر پاک است ۳ - زشت کننده من جز جوانی نیست که بسبب آن از امتیاز و فضیلت مردم مجرب فرزانه محروم و ممنوع گردیدم ۴ - با آنکه سابقه و گرو تقدم مرا ظاهر ساخت هنگامی که اسبان تازه جوان بر اسبان کامل پیشم جویند ۵ - حامل در اینجا بی مناسبت بنظر میآید و در یکی از نسخ مطبوعه بجای حامل (حاصل) نوشته شده است و در نسخه خطی اصلاً این کلمه نیست

باب پیل و چکاو

یکی از افاضل غزنین این کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکم است
 نیکو نظمی داده است و آنکس در عربیت ید بیضا داشته است و در نظم و نثر
 قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری
 و قادی و از سیاق سخن و صنعت کلام میتوان دانست که مرد عربی الاصل
 فی الفضل بوده است و مالک عنان سخن و شاهسوار میدان بلاغت و چند آنکه
 خواسته است سخن را بقوت غزارت فضل در تصرف خویش آورده است
 و بنیکو تر معرضی جلوه داده و بزبانت کسوتی آراسته و داد هر کلمه در حقیقت و
 مجاز و عبارت و استعارت بداده و حق هر حرف گزارده و بجای خویش نهاده
 عروسان حکم و امثال را از بکر فکر خویش زیور بسته و از حجله خاطر عاطر
 بیرون آورده و بر خاطبان متمیز متبرز عرض داده

مِنَ النَّخِرَاتِ الْبَيْضِ وَ دَجَلِيْسُهَا إِذَا مَا انْقَضَتْ أُحْدُوْتُهُ لَوْ تُعِيْدُهَا
 و در آنچه گفته طریق ایجاز و اختصار سپرده که خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ وَ لَمْ يُمَلِّ
 گنجی در کنجی نهفته و معانی بسیار در يك کلمه تعبیه کرده و در هر کلمتی حکمتی
 و زیر هر نقطه نکته و در هر حرفی طرفی از فائده

وَمِنْ حَدِيثِ بَرِيْدِنِي مَقَّةً مَا لِحَدِيثِ الْمَوْمُوقِ مِنْ تَمَنِ

گوئی چو سخن گوید آن طرفه پسر طوطی شکند همی بمقار شکر
 و آنجا که عنان عبارت فرو گذاشته است و راه اسباب و اطناب رفته چپ و
 راست میدان فصاحت اسب تاخته است و چار سوی میدان بلاغت کمند
 فصاحت انداخته و ترکش فضل پرداخته و در همه مصیب و راست انداز بوده

و بر نشانه مراد زده و سخن بغایت رسانیده چه دانسته است که از سحر حلال

ملال نخیزد و از سخن نیکو نه سمع را بتوتی و نه طبع را تفرتی

رَدِي كَلَامِكَ مَا اَمَلْتِ مُسْتَمِعًا مَنِ ذَا يَمَلُّ مِنَ الْاَنْفَاسِ تَرْدِيدًا

اِنْ طَالَ لَمْ يَمَلَّ وَاِنْ هِيَ اَوْجَزَتْ وَ ذَا الْمَحَدِّثُ اَنْهَا لَمْ تُوجَزْ

پیرامن نو بهار فضلت بشکفته هزار گونه ریحان

نو باوۀ طبع سحر بافت بر دیده و سر نهاده رضوان

با آتش فکرت تو زاده از چشم طبیعت آب حیوان

و افاضل غزنین انگشت نمای جهانیاوند در سخن گستری و سحر پروری

وصیرفیان صنعت اند و جوهریان نظم و نثر و تقاد (ان) سخن طبعشان در لطافت

باهوا مشابهتی دارد و در صفا با آب مناسبتی و خاطر تیز بین ژرف نظرشان

با باد هم عنان است و با واردات الهام هم تک چه آنها که پیش از این بوده اند

بمهدی نزدیک هنوز گردن و گوش روزگار به پیرایه الفاظ و معانی ایشان

متحلی است و پیشانی حکمت بعصابتی نظم و نثر ایشان آراسته و آن طراوت

که سخن ایشان راست هر گز نخواهد پژمرید و آن لطافت هر گز تیرگی

نخواهد پذیرفت

اَنَامٌ مِالًا جُفُونِي عَنْ شَوَارِدِهَا وَ يَسْهَرُ الْخَلْقُ جَرَاهَا وَ يَخْتَصِمُ

باش تا بر گردن آیام بندد بخت من عقدهای نو که از در سخن پیوسته ام

و چه معاصران عهد که ما دیدیم و سخن ایشان شنیدیم و اصداف اسماع از نظم

و نثر ایشان پر دُرّ و غُرّز گردانیدیم و از سخنشان پیداست که چه مرغان

خوش الحانند و چه بلبان^(۱) نغزستان و چه طاوسان زباجلوه اند و چه طوطیان

۱ - در نسخه بلیغان نوشته شده

شکر خایند و شایستی که سخن ایشان از سیاهی شب تاریک بر سپیدی روز

روشن اثبات کردند و بر پیشانی ماه و آفتاب منقش شدی بلکه از سواد احداق

بر بیاض آماق نوشتندی و الواح ارواح بدان بیاراستندی

يُرِيكَ إِذَا هَزَّ الْبِرَاعَ بِنَانُهُ غَرَائِبَ مِنْ نَقْمٍ رَغَائِبَ مِنْ نَثْرِ

فَكَمَ دُرَّةً فِيهَا لِنَيْسَانَ طَبْعِهِ وَ كَمَ لَفْظَةً حُبْلِي لَهَا بِسُكْرِ^(۱)

سلاسته کالماء فی رفقہ الصبا حلاوته کالشهید قد شیب بالخمیر

اتفق که شبی در مجلس عالی مؤید الدین عضد الاسلام عزالدوله نصر الملوك

والسلاطين ابوالمكارم فاخر بن عبد الواحد دام عالیا که محط رحال و محك رحال

است و منبع فضائل و مرتع افاضل و مقصد اهل آفاق و قبله قهستان و عراق

سرما یافتگان زمستان فاقه چون پناه با آن آفتاب جهان افروز دهند در راحت

افتند و سموم زدگان تابستان رنج چون در آن همایون سایه نشینند از محنت

بر آسایند

إِذَا دَخَلَ الشِّتَاءُ فَأَنْتَ شَمْسٌ وَ إِنْ دَخَلَ الْمَصِيفُ فَأَنْتَ ظِلٌّ

و عجبت آنکه وقتی چنین که عالم سیلاب ظلم گرفته است و آتش بیدادی

زبانه میزند و از جوانب معارضه ها و مطالبه ها بوی راه یافت و در فام توختن و

نام اندوختن املاك موروث و مكتسب بعضی از دست رفته و وام بسیار مانده

هنوز آئین مكرمت و سیرت جوانمردی و سنت اسلاف خویش در اصطناع

با صادر و وارد زنده میدارد و گلستان امیدها از نسیم اخلاق او می شکند

(۱) مصراع اخیر ناموزون است باید کلمه سقط شده باشد. و شاید در اصل (لغاطره بکر) بوده

است

بیت

خر سواران سخارا شرم باد تا تو اسب مکرمت زین کرده
فَتَى بِمُشْكَانَ مَثْوَاهِ وَ هِمَّتُهُ فَوْقَ السَّمَاءِ كَيْفَ مَا خَلَقَ يُدَانِيهِ

در آن مجلس بزرگوار که جاوید باد نسختی از کلیله و دمنه عرض کردند و یک داستان پیل و چکاو بمقدمه در آن نسخت بنیادت نوشته بود که درین نسخت و دیگر نسختها نبود بیکمی از حاضران مجلس اشارت کرد که این نوباوه هم از آن اصل است و این گل هم از آن گلستانست و این درهم از آن عمداست و این طراز هم از آن طراز است و این درهم در آن رشته میباید کشید و هم برین منوال فصلی بافت و دیباچه هم از آن صفت و سیاق در وی پوشید امثال آن مثال از واجبات شمرد و متابعت آن اشارت از متعینات و لوازم شمرد کمر متابعت بست و بحسب وقت عَلِيٍّ تَوَزُّعٍ مِنَ الْفِكْرِ این کلمات ترتیب داد (مصراع) تا دزد همان خورد که صافی خورده است در و شبهه بیک جا منظوم شد و در و صافی در یک جام مزوج گشت

وَلَكِنْ بَكَمْتُ قَبْلِي فَهَاجَ لِي الْبُكَاءُ بَكَاهَا قُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

بامقصود آئیم علی بن شاه گوید که سبب آنچه بید پای فیلسوف از جهت رای هند دابشلیم کلیله و دمنه وضع کرد آن بود که چون اسکندر رومی از ترتیب ملک و تقریر ملوک آن دیار فارغ شد و خطبه و سئجه و منابر بنام او آراسته گشت و بساط ملک او گسترده و فرمان و احکام او طوق گردنها و حلقه گوشها و کمر میانها شد و ملوک سر بر خط فرمان و دست بعهد و پیمان او دادند عنان سوی مشرق تافت تا ملک مشرق نیز مستخلص کند و قواعد جهانگیری و جهاننداری

ممهّد گرداند و بساط عدل و انصاف باز گسترد و سر سر کشان سخرة لجام خویش کند هر که بر سبیل اقیاد پیش میامد ملک بروی مقرر میداشت و او را بانواع اعزاز و اکرام مینواخت و هر که راه تهرّد و عصیان میسپرد او را معزول میکرد و ملک بدیگری میسپرد چون از کار فارس و آن حدود برداخت روی ببلاد چین و ما چین نهاد بالشکری که ستاره شمر از شمردن آن عاجز آید

سپاهی چومور و ملخ پیشمار دلیران جنگی و مردان کار

یلانی دلاور که در رزمگاه به نینره ستانند از چرخ ماه

بنوک سنان بیخبر در تبرد سفیدی ربایند از چشم مرد

شَرَقَ الْفَضَاءَ بِهِمْ وَ أَشْرَقَ جَمْعُهُمْ فَتَرَى اصْطِطْكَاتِ مَنَاكِبِ وَ اِجَامِ

گوش با گوش جهان کوس لشکر گرفت و قاف تا قاف سپاه در جنبش آمد از گرد سم اسبان هوا طیلسان رهبانان بر دوش افکند و از غبار نعل باد پایان خورشید را درد چشم گرفت بر رهگذر اسکندر سلکی بود از هند نام او فورک بن فورا اسکندر خواست که او نیز باطاعت آید و سر در ربنه فرمان آرد و چون دیگران رقم جهاننداری بر خود کشد مرد کوتاه دیده و مختصر نگرش و خفته بخت و دیر بیدار بود از صوب صواب سر بر تافت و عنان هوی در دست دیو بدگوهر نهاد و تمنای مقاومت در دلش بچنید و آرزوی مکا و حت و منازعت در سرش خایه و بچه نهاد و طناب سرا پرده آنا و لاغیری در وادی خویشتن بینی باز کشید گفت ما از کسی بچه کمترین اگر عدت باید هست و اگر عدد باید تقصیری نیست و اگر شوکت و سطوت باید از پدران میراث داریم پادشاهی و کامکاری و عدت و عدد و خزائن و ذخائر و خیل و حشم و پدر پسری کدام روز را دارند

وَ اِنَّا لَنُصِيحُ اَسْيَافُنَا اِذَا مَا اَصْطَبَحْنَ بِيَوْمِ سَفْوَكُ
مَنَا بِرُهْنُ بَطُونِ الْاَكْفِ وَ اَعْمَادُهِنَّ رُؤُسُ الْمُلُوكِ

گر چرخ بکام ما نگرودد چنبر زهش فرو گشائیم

این ننگ بخویشتن فرانگیریم و این عار خود را نپسندیم که ملک موروث و مکتسب بنو خاسته خود رای بجای بگذاریم و سر در چنبر فرمان آوریم

الْمَنِيَّةُ وَ لَا الدَّنِيَّةُ قَدْ قِيلَ فِي مَثَلِ نَارٍ وَ لَا عَارٌ

گر شیر عدو شود چه پیدا چه نهفت با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت
کاترا که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخان خویش نتواند خفت

نخست اسکندر رسولي فرستاد و وعده های نیکو داد آن آتش سودا که در دل فورک زبانه میزد نه چنان بود که بآب مواعید خوب فرو نشیند و آن درخت تمّنی که در دل او شاخ زده بود نه چنان بود که بیخ او بسلام و پیغام از جای بر آید جواب داد که نامه و رسول و پیغام چه باشد اسکندر آب بفرمال می پیماید

و باد بدام می گیرد (مصراع) چه جای دهل زنان بیسامان است

السَّيْفُ اَصْدَقُ اَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ فِي حَدِيثِ الْحَدِيثِ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ
بِيَضِّ الصَّفَائِحِ لَا سُودَ الصَّحَائِفِ فِي مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشَّيْكِ وَالرَّيْبِ

دیر است تا خونهای ایشان در رگها بجوش آمده است و سر های ایشان بر تنها بخروش و تنهای ایشان جانها را قبالة ابرا نوشته و جامه های عروسان ایشان را فلک بر ننگ دمار رنک کرده او در شکر خواب امن و راحت سربالین استراحت باز نهاده باش تا سرمه بیداری در دیده کشد ببیند که کجا استاده است از اینجا چنان رود که راه بخانه ندانند آن صید که پیاپی خویش بدام آمده است

و باختیار خویش بمذبح رسیده

فِي الصَّيْفِ صَمِيْعَتِ اللَّيْنِ تَرَكَمَتِ الرَّأْيِ بِالرَّيِّ

نبرد آزما و دلیر آمدی و ایکن بچنگال شیر آمدی

بلارا همی حلقه بر در زنی بسا کنز چنین کار بر سر زنی

گر کسان ولایت ما منتظر اند تا از استخوانهای ایشان خانه ها سازند و از گوشت و پوست ایشان خوان آرائی کنند و زاغان و کلاغان چشمهای انتظار گشاده تا از چشمهای ایشان طعمه و لقمه سازند اینجا شمشیر ها در زنگار نیست و دستها در ننگار اگر پای از حد خود فرانهد دستبرد ی بیند که بسلامت سر بسر نکند

عَزَمْتُ فَلَا اَعْطَى الْحَوَادِثَ طَاعَةً وَ لَيْسَ يَطِيعُ الْحَادِثَاتِ فَتْنَى مِثْلِي

در عشق تو سر نهیم و ننهیم کلاه پس لشکر راست کرد و عدت و وعددی که داشت عرض داد و پیلانی که آماده آن کار بودند همه کوه پیکر گردون پیکار باد رفتار فلک حمله

یکی چون موج در دریا و بر بالای او کشتی

در آن کشتی همه دیوان رنک آمیز مکر آور

یکی چون طور سینا بود و زو آویخته ثعبان

ز پشت او درفشنده کف موسی پیغمبر

به پشت زنده پیلان بر نشسته ناوک اندازان

چو غفریتان آتشبار بر تلهای خاکستر

و شمشیر های آبدار آتش فعل که نیام از (سر) مبارزان کنند و نیزه های خطی شهاب شکل که آبخور از جگر گردان سازند و تیرهای زره سنب که راه سوی روزن جانها آموخته دارند همه را ترتیب داد و اسبان آتشیای باد سم

صبار رفتار بکنار (۱) هنجار گردون گزار هامون نورد را (۲)

بازی الجیادِ قطار عن او کارها سبقا و كان يطير عن او هاميه (۳)

اینک بادی بطبع آتش و اینک دیوی بخوی مردم

مهره زده پشت و گاه جستن از سنبله سپهر گندم (۴)

چون اسکندر شنود که او را دیو غرور از راه ببرد و مرغ پندار و هوس دردماغش خایه و بچه نهاد و بر آورد و آهنگ مقاومت میکند

الحر تمهضه اما شجاعه اله سره و اما خشية العار

گفت حساب عمر این بیچاره بفلک (۴) رسیده است و جانش از صحبت تن سیر آمده ما را بشمشیر میترساند نداند که ما آهن بدنمان خائیم ما را بشمشیر شیر داده اند و با تیر و نیزه پرورده

شقلته لذات الحر و ب عن الصبا و يكون شاغلا بكل صباح

آن مرغ نیم که تو بیازی بازی از شاخ بیک مهره فرو اندازی

پس حزم را کار فرمود و همانجا که بود مقام ساخت و از آنجا که دور بینی و عاقبت اندیشی و تیز نظری و کاردانی و فرجام نگری او بود فرمود تا گورد لشکر گاه او خندقی کنند تا لشکر بدان متحصن بود و از کمین و شبیخون و مکر ایمن پس باخویشتن خلوتی کرد و در اندیشه و تفکر بر خاطر گشاد و از تقدیر بر تدبیری که رود یاری خواست و از توفیق بدانچه بسازد و اندازد موافقتی جست تا خصم را بکدام دست از جای بر گیرد و با وی چگونه مقاومت نماید

۱ - شاید صحیح آن نکباء باشد ۲ - عبارت ناقص و منلوط است باید کلمه یا جمله افتاده باشد ۳ - این شعر در نسخه منلوط است و ما بتصحیح آن موفق نشدیم (۴) در نسخه بفلک ضبط است فذلك در اصطلاح سیاق آخرین عمل تحت بلقی است در مقاصی حساب که بعد از آن هیچ عمل دیگر واقع نشود و حساب بهمانجا ختم گردد و اصل این کلمه (فذلك المجموع) است

و منجمان را فرمود تا روزی اختیار کردند که روی بدان مهم آورد و طالعی گریزند که سعادت بمساعدت میان بندد و بدان شهر که رسیده بود بفرمود تا صنایعان چرب دست را بخوانند و مثال داد تا از مس تمالیها ساختند بر مثال اسبان بر پشت ایشان صورتها انگیخته بر شکل آدمیان چنانکه چون ایشان را بجنبانند چون باد در رفتن آیند و چون آب در شتافتن و میان بنقط و گوگرد بیاکنند و در پیش صف بداشند چون صفها بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح تعبیه دادند

یکی رزم خرم بر آراست شاه کز آن تیره شد چشم خورشید و ماه

درفشان علمها بگناه نبرد ز پیروزه و سرخ و خیری و زرد

منقش ز هر سو نگاری دگر ملون خزان در بهاری دگر

ستوران و نیزه چنان مینمود که بر کوه آهن یکی پیشه بود

در آمد ز جا آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

پیلان از آن جانب در حرکت آمدند و تمالیل ازین جانب در جنبش آتش در میان نقط و گوگرد ریختند چون بیکدیگر رسیدند آتش و نقط عمل کرده بود و آنرا بتفسانیده پیل خرطوم بیازید تا سوار و اسب را از جای بر اندازد حرارت لهیب آتش در خرطومش زد و بسوخت پیل روی بهزیمت داد و آنها را که بر پشت او بودند چون برک از درخت فرو ریخت و بیای بمالید و زیر دست پست کرد و همچنان مضطرب و بیخویشتن میتاخت و هر کرامی دید می انداخت و برهم میزد و می شکست چون لشکر فورك آنها بدیدند دانستند که بخت پشت بر ایشان آورد و نصرت و ظفر روی از ایشان بگردانید روی بهزیمت دادند

و پراکنده شدند و لشکر اسکندر به پیروزی اختر تیغهای جان آهنج از نیام انتقام بر آوردند و جویهای خون در آن وادی روان شد خورشید دامن در خون کشیدن گرفت از کشته ها پشته ها در هامون پیدا شد اجل آستین بر زده و دامن چاک کرده گریبان آمل گرفته در خون و خاک می کشید شیرهای مَظَرَد و ازدهای علم گفتی دهان بر گشادند تا خصمان را بدم در کشند

چنان خون گذر یافت بر روی چرخ که شد لعل گون از دگر سوی چرخ اسکندر آواز داد که ای فورک با چندان دعوی میان تهی و چندان لاف بر گراف لشکر را لقمه و طعمه شمشیر کردن و خود راه سلامت گرفتن کار جوانمردان نبود رسوم سرداری و لشکر کشی و آئین پادشاهی نه چنین بود نینمی که شیر یزدان و مرد میدان و امیر مؤمنان حیدر کرار کریم الله وجهه چه گفت کَمَا إِذَا أَحْمَرُ الْبَأْسِ اتَّقِينَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از خواهی هر دو سرای بیاید آموخت هر گه که آتش حرب افروخته گردد و باز اجل در پرواز آید خود را سپر صحابه و یاران سازد کار بست که مرا و ترا افتاده است تو تنها بمیدان آی و من تنها تا نوردی کنیم و دستبرد نمی نمایم و هر يك از ما خود را بیازمائیم و یکدیگر را بر سنجیم بشاهین ترازوی هنرمندی و لشکر هر دو جانب در نظاره و فضا و قدر نگران از کناره تا بخت کرایاری دهد و سعادت کرا مساعدت کند فورک چون این سخن بشنود از اعتمادی که بر قوت و شوکت و بسطت و سطوت خود داشت موافقت آمد اسب باد پای کوه پیکر را در زیر ران کشید

نعل اسب او هلالست و سنانش کو گبست آفتابست او و اسبش آسمان اندر مدار

آسمان پر کو اکب بر زمین هر گز که دید کافتاب او یکی باشد هلال او چهار
كَأَنَّكَ كَمَا اللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي وَإِنْ خِلْتُ أَنَّ الْمُنْتَأَى عَنكَ وَاسِعٌ
زرخش رستم تمثال دیده ام لیکن بشبه صورت او نیست رخس را تمثال
هزار رخس سزد در بند چاکر او سزد غلام سوارش هزار رستم زال
در کر و فر آمدند و گرد از عرصه میدان بر انگیختند (مصراع)

زدند و گرفتند و آویختند

يَتَعَاوَرَانِ مِنَ الْعِجَاجِ مَلَاءَةً بِيضَاءُ ضَافِيَةً هُمَا نَسَجَاهَا
تُطَوِي إِذَا وَطِيَا مَسْكَانًا جَاسِيًا وَإِذَا السَّنَابِكُ أَسْهَلَتْ نَشْرَاهَا
دو شیر و دو جنگی دو گرد دلیر که داند که پشت که آید بنزیر

ایشان در حمله آوردن بودند ناگاه آوازی از لشکر فورک بر آمد فورک پنداشت که غدیری ساخته اند یا کمین کرده باز پس نگر بست اسکندر فرصت یافت و شمشیر بگذارد باز پس نگر بستن همان بود و سر پیش گردیدن همان نصرت دوان آمد و عنان اسکندر بگرفت فتح دست در فترک او زد اقبال بر کابرداری غاشیه بر دوش گرفت چون لشکر فورک آن بدیدند بیکبار خود را بر اسکندر (زدند) و از دگر جانب لشکر اسکندر تا ختن آوردند و روی بحرب نهادند و بهم در افتادند لشکر فورک چنانکه گوسپند از گرگ گریزد یا کبک از شاهین پشت به تریمت دادند و پراکنده شدند

بناچرخ بدسگالانرا کتف بشکسته و کردن بخنجر زنده پیلانرا شکم بدریده و خنجر
ز زخم تیرشان بر تن همی چون دام شد جوشن ز زخم کریشان بر سر همی چون جام شد مغفر
ز تیغ تیرشان در خون زده پیلان قوائمها چو طارمهای نیل اند و در بیجاده گون عرع

اسکندر آن جماعت را بمواعید خوب مستظهر گردانید و استمالت فرمود و چند روز آنجا مقام ساخت و همه را بمنزید کرامت و مزیت عطیت مخصوص گردانید و از جمله مستخدمان خویش شخصی را بانواع هنر موصوف و مشهور بر ایشان سرو سالار کرد و در کوبه فتح و ظفر و موکب دولت و نصرت و پیروزی بامتر عز خویش خرامید چون از آن ولایت بیرون آمد غول غائله آن جماعت را از راه ببرد و دیو فتنه باد کبر و غرور در دماغ ایشان دمید و قرض عهد در چشم ایشان خوار کرد گفتند چرا باید که بیگانه بر سر ما فرمان دهد و ما را در زیر علم دیگری باید رفت ما را ملکترادگان هستند که این کار را بشایند و تاج و تخت از اسلاف میراث دارند اتفاق کردند که شخصی از فرزندان ملوک خویش را تقلید پادشاهی کنند و پیش او کمر بندند ملکزاده نام او دابشایم بر جای او بنشانند چون کار قرار گرفت و ملک ایمن شد و اطراف آرمیده گشت منازع را مجال منازعت نماند رک جاهلیت در تنش آویخت و (هوای) ظغیان و عدوان در سرش بادخان ساخت چهار سوی اطراف میتاخت و ملوک را قهر میکرند و هر کجا روی نهاد مظفر و منصور باز گشت تا کار بدانجا انجامید که دست استیلا بر گشاد و پای از حد پادشاهی و آئین لشکر داری فر نهاد و از جاده عدل عدول کرد و رسوم بدو قوانین بدعت ظاهر کرد هر چه روز آمد از غلو و عتو و ظغیان زیادت میشد تا رعیت در دست بلا گرفتار شدند وزیر پای محنت مالیده گشتند در آن عهد مردی بود از براهمه نام او بید پای موصوف بفضل و حکمت و معروف بعلم و نیکو کاری فی التروایا خبایا چون دید که آن ظالم راه صواب بجای گذاشت و از طریق حق عدول کرد و آتش

فتنه بر افروخت و سیلاب ظلم بر رعیت گماشت روزی شاگردان خود را بشانند و گفت مرا در خاطر چیزی در آمده است و اندیشه در دل میگذرد و نه کار بست که تنها بسر توان برد و شاوَرهم فی الامر شرط است

تخلیلی لیس الرأی فی صدر واحد آشیرا علی الیوم ما ترینان

باشما مشورت میکنم در کار این ظالم عاتی پس از آنکه سنت ملک نیکو کار پیش گرفت و آئین و قواعد پادشاهی بطریق هر چه تمامتر تمهید کرد پوستین باز گردانید و دست از آستین ظلم بیرون آورد و پای از حد خویش فر نهاد و در جور بر رعیت بگشاد و راه عدل و امن فرو بست و ما بدان باشیم که امر معروف کنیم و خویش را سپردیم دیگران سازیم چه زبان نبوت محمدی صلی الله علیه بعد از دو هزار سال فتوی خواهد داد که افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائز از ما پسندیده نیاید که برادران ما در شکنجه و عذاب و در دهان و کام از دها باشند و ما از دور می نگریم سلامت خود قانع شده و هم نشاید که ما خانه خویش بجای گذاریم و جای دیگر تحویل کنیم که این ظالم خلیع العذار شود و هر چه خواهد کند و اگر ما امروز زبان با امر معروف ننگشائیم و دست او در بند نیاریم آسیب این فتنه بما رسد و کار از حد تدارک و تمالک در گذرد و من باری بروم و آنچه گفتنی است بگویم تا خلقی را ازین بلا برهانم یا خود را نیز بدین پلامبتلی کنم

نظم

خود را بحیل در افکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رساندم بمقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا
و عاقل دورین آن بود که در آغاز انجام کار ببند و پیش از آنکه در ششدره

بلا افتد بیرون شدنرا چشم باز کند چنانکه دانایان گفته اند که آن کس که در دریا نشیند اگر از غرق بسلامت بود از ترس ایمن نتواند بود من این مشورت با شما آوردم تا برای خود مستبد نباشم و از برکت استشارت و استخارت محروم نمانم و باندیشه خویش استقلال ننموده باشم و اصابت رأی خود تکیه گاه نساخته و بسیار بود که عاقل بحسن تدبیر و لطایف الحیل بسیار کار از جای بر آید که آنرا بسیار عادت و مدت از جای بر نتوان گرفت چنانکه داستان پیل و چکاو شاگردان گفتند خواهیم که ازین فایده محروم نمایم آن قصه چگونه بوده است:

گفت آورده اند که پیل بود با شکوه و هیبت و در همسایگی او چکاو بی زمین آشیان ساخته بود و بار امانتی که در شکم داشت بنهاد و چند روز بر سر آن بنشسته و آن را با آتش دل و سوز جگر می پرورد پیل هر روز چون با بخور شدی گذر بر آنجا کردی و نزدیک رسیده بود که آن بیچگان زندان بشکنند و خیمه بر صحرا زنند و مادر و پدر را بچینند روزی پیل از آنجا گذر کرد دستش بر آن آشیانه افتاد نه خانه ماند نه آشیانه قفس بشکست و بیچگانرا در زبردست بست کرد و پیل بمالید و رعیت چون در همسایه سلطان خانه سازد چنین بود و چون کبک در مجاورت باز آشیانه گیرد بیش از اجل بمیرد آن چکاو که در پرید و گریبان و بریان بر سر آن پیل نشست و گفت ای ملک طاغی باغی عاتی عادی جور پیشه ظلم اندیشه نه از خدای شرم و نه از خلق آزر آن جلد گوشگان مرا چرا کشتی و آن اسیران قدر و محبوبان جهان نادیده را چرا پیل مالیدی

زد خصم مرا ولیک در زندان زد در زندان شیر شرز را بتوان زد مگر از آن بود که در چشم تجبر و تکبر تو خطری نداشتیم و بتر از وی نخوت تو سنگی نیلوردم پیل گفت بیهوده مگویی که مالیده پای و شکسته دست چنان بسیار داریم (در گردن ما خون چنین بسیار است) این گردن بدین ستبری از خون بیچگان تو گرانبار نخواهد شد بیچاره چون جباری و ستمکاری او دیدن نمید گشت و پیش مرغان آمد و تظلم نامه خود بر خواند و قصه غصه خویش عرض داد و حکایت شکایت خویش آغاز کرد و از تمدی پیل بر بیچگان بنالید قطرات حسرات بر صفحات و جنات فرو ریخت و از فواره دیده مشکها از اشکها بر چهره راند و آنچه رفته بود باز گفت

مَنْ مَعِينِي عَلَي فَوَادٍ مَعْنِي كَلَّمَا فِي دُجْنَةِ حَنَانٍ (۱)

شعر

مرا یاری ده ای دلبر اگر با من بدل یاری که مردم چون غمی گردد ز یاران خواهد او یاری مرغان گفتند تظلم بجای خویش است و کس ترا بدین ناله و شکوه ملامتی نتواند کرد اما با پیل دست در کمر که یارد کرد و کوه از آسیب باد کوی کوفته شود با هیکل بدن عظیمی و جثه بدن ضخیمی و شخصی بدن گردن آوری و قالبی بدن تن آبادی چه توان کرد چون همگنان عجز نامه خویش بر خواندند و آن بیچاره را نومید کردند عمق در پیش افتاد و گفت این رقم عجز چرا بر خویش تن باید کشید و این کار چگونه بر زمین توان افکند داد این بیدار رسیده بیاید داد و کین این مسکین بیاید نشیند و درین انتقام جان بر میان باید بست

۱ - این شعر در نسخه فوق آمده مفلوط است و ما قیاساً تصحیح کرده و در نسخه اصل این طریق است
من معین علی فواد معنی کلمنا مک در جنة حنان

بدان هیکل تن آباد او غره نباید شد که ظلم بسیار آبادانی خراب کرده است و
تیر سحر گاه مظلومان بر نشانه جان ظالمان آمده

إِذَا ظَالِمٌ يَسْتَحْسِنُ الظُّلْمَ مَذْهَبًا وَ لَجَّ غُلُوبًا فِي وَخِيمِ اِكْتِسَابِهِ
فَكَانَهُ إِلَى صَرْفِ اللَّيَالِي قَبَائِلَهُ سَيِّدِي لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ فِي حِسَابِهِ

عیسی بر همی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدنندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار فردا بکشند آن را کامروز ترا گشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت
ای برادران خیزید تا دست موافقت بهم دهیم و داد این ستم دیده بستانیم نه
همجنسان ما بودند که بر در کعبه پیلان را سنگسار کردند همه دست باستین
اتفاق بر آرید و دامن مساعدت در هم بندید اگر پیل صاحب پی است ما صاحب پریم
و هر گز صاحب پی در صاحب پر نرسد در روزی چند بار آن پیل با آن همه شوکت
و عظمت و بار نامه از آن پشه ضعیف خالک بر سر میکنند و از جور او فریاد نامه به پیلانان
مینویسد بر خیزید تا ترکنازی کنیم و از روی حمیت پروازی کنیم و خویشان را
بر آن ظالم ستمکار زنیم و همچنانکه روشنائی چشم این بیچاره را پایمال کرده
و جهان بر چشم او تاریک گردانیده روشنائی چشم او بستانیم و آبادی اظلم
بیک بار حشر انگیزی کردند و روی سوی پیل آوردند و بدان مقارهای چون
الماس قصد چشمهای او کردند و آن پیل در دست ایشان عاجز و متحیر بماند
چون خرطوم بجنبایدی ایشان پناه باوج هوا دادندی و باز تاختن آوردندی
و مقار تقار را کار فرمودندی تا چشمخانه او از سیه سیدی خالی کردند و آن
بیچاره اسیر و متحیر بماند چکاو بیامد و بر سرش نشست و گفت ای بیچاره دیدی

که عاقبت ظلم و خیم بود آنچه کشتی درودی و آنچه نهادی برداشتی و آنچه
دادی باز ستدی

درختی که کشتی و آمد بیار بدیدی برو بارش اندر کنار
گرش بار خار است خود کشته و گر پر نیان است خود رشته

روشنائی دیده مرا در خاک کردی و روشنائی چشم خود را بر باد دادی آتش
غم بر سر من ریختی و آبروی خود ریختی همان قصه شمع و پروانه است که آن
پروانه بعشق گرد شمع طواف می کند ناگاه شمع بید مجابا بال و پروی بسوزد
و در طشت شمعش افکند و در ساعت فراش بیاید و سر شمع ببرد و نزد پروانه
باز نهد که و الجروح قصاص و با اینهمه از پای ننشینم تا ترا دستبرد دیگری
نمایم بچگان من در خاک درد مرا شفا چون بود تا کین فرزندان خود نخوام

بیت

چو کین سیلوش باید کشید سران را بسی سر بیاید برید

هر ساعتی سوای بچگان او را نا پروا کردی و آتش بسرش فرو ریختی

مَا حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ يُؤَخِّدُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

بس پراکنده و پریشانیم سرو سامان خود نمیدانم

نتوان بود جز پراکنده دوستان مرده دشمنان مانده

هُوَ عَلَيَّ عَيْنِي وَ قَلْبِي مَكَانُهُ تَوَيْ بَيْنَ أَحْجَارٍ وَ بَيْنَ ثُرَابٍ

روزی همچنان زاری کنان پروازی کرد تا با بگیری رسید که غوکان بسیار درو
ماوی داشتند گفت اَلْعَرَبِيُّ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ سَنِيٍّ سَنِيٍّ سَنِيٍّ سنگی اندازم تا چه جواب آید و
قرعه بگردانم تا چه فال آید بکنار آب در آمد و سلام کرد و گفت هیچ پایمردی هست

که مرا دست گیرد زخم خورده روزگارم و آواره همسایه ظالم و جگر سوخته بچگان نادیده قصه حال خویش حکایت کرد ایشان غمخوارگی نمودند و گفتند مرغان را هم چنگال خصومت بود و هم منقار وحشت و ما را نه چنگ چنگ است و نه پنجه شکنجه گفت شکنجه حاجت نیست خندقی است بزرگ در پهلوی شبستان شما آنجا آید و آوازی چند در اندازید تا او پندارد که آنجا آب است قصد آن خندق کند در آنجا افتد مرا تشفی حاصل آید ایشان گفتند اگر درد ترا درمانی خواهد بود ما هم در این ساعت آنجا بسر آئیم و هر یک دستان دیگر بسر آئیم همه در آن خندق جمع شدند و دستانها ساختن گرفتند و زیر و بم نواختن پیل بشنید با خود گفت آواز ساکنان آب می آید همانا که درین خندق آب است مسکین ندانست که بمعنی سراب است که هزار خون تشنگان ریخته است و هزار طامع و حریص را پیش فریفته عطفی کرد و خویشتن آنجا کشید تا آب خورد پای نهادن همان بود و سرنگون فتادن همان غوکان راه خانه گرفتند و مرغک راه آشیانه و گفت ای ظالم طاغی اگر بچته حقیر بودم بحیلت خطیر بودم دیدی که آن گردن ستبر تو تاب پروبال من نداشت و این حکایت از بهر آن آوردم تا بدانید که بطائف الحیل بسیار کار از جای بر توان گرفت که بآلت و حالت و عدت و شوکت پیش نشود و دیگر آنکه دشمن حقیر را خوار نباید (داشت) و بچشم حقارت نباید نگر بست

فَلَا تَحْقِرَنَّ عَدُوًّا رَمَاكَ وَ إِن كَانَتْ فِي سَاعِدَيْهِ قِصْرٌ
فَإِنَّ السُّيُوفَ تَحْزُرُ الرِّقَابَ وَ تَعْجِزُ عَمَّا تَسْأَلُ الْإِبْرَ

دشمن خرد را حقیر مدار و در چه خوار و ضعیف باشد مرد

تیغ و شمشیر گردنی بزند و آنچه سوزن کند نداند کرد اکنون درین کار از شما مشورت میکنم شاگردان او را ثناها پیوستند و گفتند ای فاضل فیلسوف جهان دیده و کارها دانسته و نیک و بد بمیاری تجربت سخته و بر محکم امتحان زده و بچشم بصیرت در عواقب نظر کرده اگر چه رای تو صائب تر است اما می اندیشیم که بانهنگ در آب سباحت کردن دور از عقل بود و هر که در خانه سباع مسکن گیرد اگر نا کامی بدو رسد خود کرده بود و آنکس که خواهد که زهر از دندان مار بیرون آرد اگر او را گزند می رسد کس را ملامت نتواند کرد و این پادشاه جوان است و جهان نادیده و تجربت نا یافته حوادث روزگار او را نافر سوخته و در بوته ممارست نپالوده ترسیم نباید که حق نصیحت تو نشناسد و از سر جباری و سطوت سخنی گوید که خاطر تو کوفته شود گفت این سخن بجای خویش است اما من این عزیزت بر دل نقش کرده ام و بر جان نبشته و ممکن نیست که پای باز پس نهم اگر سر برود رواست شما سلامت باز گردید تا تقدیر چه تعبیه ساخته است و قضاچه کار پر داخته لَيْقِضِي اللهُ أَمْرًا كَانَ مَقْمُولًا ایشان دعا گفتند و باز گشتند پس بید پای روزی اختیار کرد و بدر سرای ملك آمد و فهرمان را گفت تا دستوری بخواهد و ملك را بگوید که شخصی بر در است و میگوید نصیحتی دارم سودمند چون باز گفتند دستوری یافت و پیش ملك رفت با جامه براهمه و خدمت کرد و دست ملك بوسه داد و باستاد مهر سکوت بر زبان نهاد و خاموش میبود ملك گفت این فیلسوف را از دو کار یکی پیش آمده است یا طمع دنیا دامن گرفته است تا او را بر پای داشت یا بروی ظلمی رفته است و بجاه ما اعتصام می جوید و هیچ از این دو حال بفیلسوف لایق

نبود چه اگر پادشاهان را مملکت و ولایت است ایشان را علم و حکمت است و پادشاهان بعلم و حکما محتاج ترند که ایشان پادشاهان و هر که قدر علمانند و حق ایشان بواجبی نگذارد و ایشان را از موافقت دل صیانت نکند از کمال عقل محروم بود و بداغ جهل موسوم پس گفت ای بید پای آمدن را بحضرت ما سبب چیست و خاموشی را موجب چه تواند بود مگر هیت و شکوه و فرّ ما ترا مدهوش کرد اگر غرض حطام دنیا است دستارچه از روی طبق بردار و آرزویی که در سینه داری بصحرا آر و اگر از دشمنی بها التجا آورده عرض کن و اگر نصیحتی داری بخاموشی راست نشود و سخنان تو در هر نوع که زانی مقبول است و بر دیدگان معمول و التماسات مبذول و حاجات بنجاح و انجام موصول و من اینک در بیچه سخن باز گشادم تا ترا مدخلی بود بیار تا چه داری بید پای سخن ملک بشنید قوی دل شد و آن حیرت و وحشت ازو بر خاست و زبان بر گشاد و ملک را ثنای پسندیده و دعای خوب گهت پس آغاز کرد که *أَيُّهَا الْمَلِكُ* آنچه آدمی بدو ممتاز است از دیگر حیوانات و بدان فضیلت و رتبت مخصوص است چهار چیز است یکی حکمت است دیگر عقل و عفت و عدل پس عقل و علم و ادب و تمیز از باب حکمت است و صبر و وقار داخل باب عقل است و حیا و کرم و صیانت و حمیت داخل باب عفت و راستی و نیکو کاری و نیکو خوئی داخل باب عدل محاسن دنیا این خصال حمیده است و هر چه ضد این است معایب و مساوی است و گفته حکیمان است که
 الزم السكوت فان فيه سلامة و تجنب الكلام فان فيه ندامة
 و فتوی بیشوای هر دو عالم صلوات الله علیه مؤید و مؤید این کلمه است که

من صممت نجا و آورده اند که چهار کس از حکما که بفضل و دانش موصوف بودند و بحکمت و معرفت معروف حاضر بودند در مجلس ملکی ملک گفت هر يك از شما سخنی گوئید که قانون ادب و فهرست حکمت و دستور عقل و فضل بود یکی گفت فاضلتر پیرایه عالمیان را خاموشی است دیگری گفت سودمند تر چیزی آدمی را آنست که عنان تسلیم بدست تقدیر دهد و گردن رضا پیش خنجر فضا نرم دارد دیگری گفت بلند تر درجه آدمی را آنست که خویشتن شناس بود و حدّ خود بداند و این گوهریست که تاج نوشیروان بدان آراسته است و گفته اند *رَجِمَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ* و بزبان حال گفت این درایست که از خزانه نبوت محمدی صلوات الله علیه دزدیده اند که *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ قَدَّرَ رَبَّهُ* و آورده اند که از ملوک هند و چین و روم و پارس که چهار تن از پادشاهان عصر بودند در مجلسی حاضر شدند و گفتند هر کس سخنی گوئیم در حکمت که تاریخ شود و مدتها در صحیفه حکم و امثال بماند ملک چین گفت من بر آنچه نیامده و نگذشته است قادر ترم از آنچه آمد و گذشت ملک هند گفت من تا سخن نگفته ام پادشاهم و هر وقت که خواهم بگویم و بدان معرض که خواهم جلوه دهم چون بگفتم سخن بر من پادشاه شد و مرا محکوم کرد ملک پارس گفت عجب دارم از عاقلی که در سخنی بر خود گشاید که آن سخن او را مکرره آید و منفعتی نکند و زیانش بیش از سود بود ملک روم گفت هرگز بر هیچ سخن نا گفته پشیمان نشده ام و بسیار بر آنچه گفتم پشیمانی خوردم اما چون ملک راه سخن بر من گشاد و بند حیا و هیبت از زبان من برداشت و مرا گستاخ گردانید سخنی که در آن فائده دنیاوی و راحت عقبای

است بسمع ملك رسانم گفت ای ملك بلند همت رفیع قدر تاج و تخت از پدران میراث یافته و در منصب ملك باستحقاق نشسته پدران تو قواعد ملك و پادشاهی تأسیس و تمهید کردند در عمارت جهان بذل مجهود تقدیم فرمودند و عالم بحال عمارت باز آوردند و حصنهای حصین و قلعه های منیع بر افراشتند حلقه رق در گوش ملوک افکندند صفها شکستند و لشکرها کشیدند و کامها یافتند و نام نیکو اندوختند با رعیت راه معدلت رفتند و طریق انصاف سپردند هر يك

بر سپهر مملکت آفتابی بودند و بر فلک دولت ماهی و در برج سعادت مشتری

أرأوكم و وجوهكم و سیوفكم فی الحادثات إذا دجوت نجوم
منها معالم للهدى و مصابیح تجلو الدجی و الأخریات رجوم

ایشان رفتند و پادشاهی میراث بتو گذاشتند و تاج و تخت بتو ماندند و در خاک تیره منزل کردند و روان ایشان منتظر تا توسیرت ایشان نگاهداری و در معدلت بدیشان اقتدا کنی و رعیت را در زیر جناح نجاج و پر اقبال خویشتن آری چون آفتاب بر هر سری بتابی و چون سایه همگان را در پناه راحت و آسایش فرو آری و چون کوه بار همگان از روی حلم بکشی و چون ابر همه تشنگان را آب زلال جان پروردهی و چون نسیم همه رنجوران را آسوده کنی تو بیکباره بظلم و بیدادی سپر بر سر آب افکندی و آتش جور و عدوان بر افروختی و نام نیکوی اسلاف بر باد دادی و سیرت پسندیده همگان در خاک کردی و هیچ نیندیشیدی که ورای فرمان تو فرمانی است و از پس این جهان جهانی عنان کشیده تر دار این تو سن طبیعت را پیش از آنکه تنگش بگسلد و پایت از رکاب حیات بدر افتد آنکه پشیمانی سود ندارد ملك

چون این سخنان زهر آلود درشت درست بشنود از دهای نفس آماره سر بر آورد و آتش خشم در دل و جگرش بجوش آمد نخوت پادشاهی چشم حلم و عقلمش بعصابه تحیر و تشکر باز بست گفت ای بیدپای از کی باز چنین دلیر شدی و از کجا این گستاخی یافتی که در حضرت ملوک چنین سخن گوئی و چنین فضول بی مبالات رانی در خویشتن بغلط افتادی یا مرا فراموش کردی درین سخن شهرت خویش می طلبی و نام نیکو می اندوزی تا گویند که بیدپای روزی در حضرت ملك چنین فضلی گفت و در روی ملك چنین سخنهای درشت راند همان مثل است که اسبان عقیلی نژاد اعوجی نسب را نعل میزدند و بار گیران کوه گذار هامون نورد را داغ مینهادند موش بیچه در آن میان پای دراز کرد که مرا نیز چهار دست و پای است پس بفرمود تا او را بردار کنند چون از پیش تختش بکشیدند بفرمود که بزنند آن بوند بیدپای را بجس بردند و زبان حالش

می گفت بیت

جانا بنصیحتی که کردیم ترا ما را بفضیحت جهانی کردی
و روزگار بر او می خواند

حیست و من بعد الكسوف تبلیج یضیی به الآفاق فی البدر و الشمس
فلا تمقّد للحبس عمّا و وحشة فأول کون المرء فی أضیق الحبس

پس بیدپای مدتی در حبس بماند که کس ازو یاد نیاورد تا شبی که بیداری بر ملك مستولی شد و خواب از چشمش دوری گیرد همه شب در دریای تشکر غواصی میکرد و دیده برین روشن رویان شوخ چشم کاشته و در غرائب و عجائب و صنایع و بدایع اینردی نظاره میکرد

نظم

چه چیز است این کار گاه بلند یکی شاد دل زو یکی مستمند
 بساطی ز حکمت ورا بود و تار گهی گلشن و روشن و گاه تار
 چه دریاست این کاش آرد ز آب همه روی او پر ز در خوشاب
 مر او را نه عمقی و نه ساحلی درو غرقه کشتی هر عاقلی
 درین پرده آسیب ناخورده کیست که داند که اندر پس پرده چیست
 گذشتن از آنسو که را باور است که پرده دراز است و بهناور است
 ملک بر مرکب خاطر گرد جهان جولان میبرد و بدیده فکر تیکتیک
 عجائب و صنایع را مشاهده میبرد و انگشت تعجب بدنندان تحیر میگیرد
 که این چگونه ساخته اند و پرداخته

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ

هر ذره از وجود آینه تو میدند و صانع نمای تحقیقند بزبان حال نه بزبان مقال
 خطبه می کنند و بر یگانگی صانع و کمال قدرت و جمال عظمت او گواهی میدهند

بیت

که افروخت این چرخ آئینه و ش که افراخت این گنبد کینه کش
 ز کوکب درو شعله افروخته بسمار قدرت بدو دوخته
 که اندر دل سنک آتش نهاد که از دیده خاره چشمه گشاد
 معادن که در سنک خارا نهاد منافع بخاشاک دارو که داد
 بجز داور راست یزدان پاک بفرمان او از سمک تا سماک

ملک را از بیدبای یاد آمد کس فرستاد تا او را بیاوردند و پیش خود بنشانند و روزنامه

حکمت پیش وی نهاد و در باب معرفت اینردی سخنهارانند و بفرمود تا آن
 نصیحت زهر آمیغ را بدان عبارت که زانده بود می گفت و بسمع انصاف اصفا
 می فرمود و آن سیرت نا مرضی و سریرت نا پسندیده بگردانید و راه اسلاف
 نیکو طریقت پیش گرفت و از گذشته عذرها خواست و گشاد نامه عدل او
 در ممالک بخوانند و بشارت این موهبت اینردی بدور و نزدیک رسانیدند و
 بیدبای را بفرمود تا مطلع میبود بر احوال ممالک و آنچه تازه شود از آئین
 عدل و رسوم علم بسمع او میرساند و رعیت را بانصاف و معدلت او مستظهر
 می گرداند پس بفرمود تا همچنانکه حکماء گذشته از برای اسلاف او کتابهای
 حکمت تألیف ساخته اند و تصنیفها پرداخته بیدبای نیز از جهت او کتابی سازد
 مشتمل بر حکم و امثال چنانکه بر کتابهای گذشته تفضیل و ترجیح دارد و گفت
 معالم جهانداری و مراسم پادشاهی چنان نهیم که حجّتی باشد ملوک آیند را
 و دستور پادشاهان و لایتش را

بیت

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کر آتش زاد
 لَسْنَا وَ إِنَّا أَحْسَابُنَا كَرُمَتْ مِمَّنْ عَلَى الْأَحْسَابِ يَتَكَلَّمُ (۱)
 نبنی گما کانت آو ایلنا تبني و تفعل گالذی فعملوا

بیدبای يك سال مهلت خواست و پس فراغت جست با شاگردی فیلسوف
 عاقل هشیار دل و اندیشه ها کردند و خاطر را از هر جانب دوانیدند

۱- این شعر در ذیل امالی ابوعلی قالی این طریق است
 لَسْنَا وَ إِنَّا كَرُمَتْ آو ایلنا یوماً علی الأحساب تتکلم
 و در عقد الفرید جزء دوم این طریق ضبط است
 إِنَّا وَ إِنَّا كَرُمَتْ آو ایلنا لَسْنَا عَلَى الْأَحْسَابِ تَتَكَلَّمُ

تا وضع این کتاب چگونه و چون میبایست که جد و هنزل و غمٹ و سمین بهم بود
راه نداد سئوآل و جواب و قول و عمل نسبت بحکیمی کردن از حکمت دور
بودی و دلها از آن نفور شدی تا این دو حیوان را بادت کردند کلیله و دمنه
پس بزبان ایشان و دیگر حیوانات این حکم و امثال تعبیه کردند و بزبیا تر
معرضی جلوه دادند تا هر که رغبت بهنزل نماید بظاهر کتاب می گراید و صورت
نگاه میدارد و هر که معنی طلب و حکمت خواه بود آنچه مقصود و مضمون
کتاب است می خواند و میداند (۱)

زیرا غرض فیلسوف از وضع باب اول آنست که از دوستی و مواصلت دو
دوست خبر دهد که چگونه قواعد مصادقت و موافقت در میان ایشان مؤکد
گردد و بناء اتحاد و اتفاق استحکام پذیرد چون از مداخلت و مخالفت ساعیان
و بدسگالان حذر واجب شمارند و شرایط احتیاط و مواظبت را مرعی دارند
چه ساعی تمام و شریر فتن هر گاه فرصت تفسیریب و سعایت بدست آرد و
مجال بدسگالی و فتنه انگیزی یابد برای یک سو خویش صد زبان بایشان
رساند و آتش خصومت و عداوت را در میان آنان بر افروزد تا دوستی بدشمنی
بدل گردد و مواصلت و موافقت بمیانیت و مفارقت انجامد

فی الجملة بیدپای حکیم در مقصوده با شاگرد خویش اقامت گزید که در مدت
مقرر تألیف کتاب را بانجام رساند و از عهده انجاز عهد و وفای وعد بر آید و مدت

۱ - نسخه خطی ناقص است و همین جا ختم میشود و ما برای مزید فائده و رفع این نقیصه بقیه باب را
از هر بی ترجمه کردیم و مخصوصاً بسبب انشاء کلیله و دمنه نگاشتیم که با انشاء آن کتاب متناسب باشد
و یکانه ننماید.

یک سال بدین کار مشغول شد و پس از مجاهدت بسیار بدرک مطلوب کامیاب
گردید و تألیف کتاب را بانجام رسانید چون مدت معهود سپری گردید ملک
نزد وی کس فرستاد و از انجام کتاب و وفای وعد استعلام کرد بیدپای توسط
رسول پیغام داد که من وعده را بانجاز و عهد را بوفای رسانیدم اگر رأی ملک
مصاحبت ببند روزی را معین فرماید که اهل مملکت در بارگاه گرد آیند آنگاه
بفرماید تا کتاب را با خود بیاورم و در حضور همگان قرائت کنم چون رسول
بخدمت دابشلیم باز گردید و پیغام فیلسوف رسانید ملک بغایت خرم و شادمان
گردید و روزی را معین نمود که اهل مملکت حاضر آیند و در حضور ایشان
کتاب قرائت گردد پس فرمود تا در اقصی بلاد دهند منادی کنند و مردم را از این
واقعه بیاگاهانند چون روز موعود فرا رسید ملک امر کرد برای حکیم تختی مانند
تخت وی بر افراشتند و برای شاهزادگان و دانشمندان نیز کرسیها گذاشتند
آنگاه کس بطلب حکیم فرستاد چون رسول نزدیک وی رسید و پیغام ملک بگزارد
بیدپای بر پا خاست و جامه سیاهی که برای حضور در خدمت پادشاهان معمول آن
زمان بود پوشید شاگرد وی کتاب را بر گرفت و روان گردیدند چون بیارگاه
وارد شدند همه حاضران برای تعظیم و بزرک داشت فیلسوف از جای خود
بجستند و ملک نیز از روی تخت بر خاست و از خدمت پسندیده حکیم شکر
گراری و سپاسداری فرمود چون فیلسوف نزدیک رسید نخست دست ادب
بر سینه نهاد آنگاه برای سجده سر بر زمین گذاشت و بر نداشت ملک گفت ای
حکیم سر از زمین بردار و خود را از نچه مدار که امروز روز شادی و مسرت است نه

هنگام رنج و زحمت بیدپا بپا خاست و بامر پادشاه بر تخت خویش برای فرائد کتاب بنشست ملک از فائده و غرض هر باب پرسشها کرد و جوابهای نغز و پسندیده شنود و بر تعجب و مسرتش بیفزود و زبان بنحسین وی بگشود که ای حکیم فرزانه از آنچه مطلوب و مقصود من بود گذر نکردی و هر چه در ضمیر داشتم در طی این سخنان بیان نمودی اکنون آنچه آرزو و حاجت تست بخواه که البته مسئولت مقبول است و مأمولت معمول و در انجام مقاصد و اسعاف مطالب تو تأخیر جائز نشمریم و توقف روا نداریم بیدپا پادشاه را تحیتی بتواضع بگفت که سعادت ملک پایدار و اقبال و دولت بر قرار باد اما مال مرا بدان احتیاجی نیست و اما لباس بر این جامه که پوشیده ام چیزی اختیار نکنم با اینهمه از عرض حاجتی خاطر ملکانه را آسوده و فارغ نگذارم ملک گفت باز گوی که هر چه از ما طلب کنی ترا مبدول است گفت شهریارا حاجت من آنست اگر رأی پادشاهی اقتضا کند بفرماید تا از آنچه من گرد آورده ام تألیفی بردازند و کتابی مدون سازند و در حفظ آن بکوشند چنانکه بیاکان و اسلاف ملک معمول میداشتند و در محافظت نامه های حکما و علما از بدل هر گونه مجاهدت دریغ نمیکردند چه بیم آنست که این ترتیب و ترکیب که گنج حکمت و کان حصافت است از مملکت هند خارج شود و چون مردم پارس بر آن آگاهی یابند آنرا بدست آرند و در خزائن خود برند و نگاهدارند دابشلیم بفرمود تا کتاب را در بیت الحکمه برند و در حفظ آن نهایت جد و اهتمام بر عایت رسانند پس باحضار شاگردان فیلسوف فرمان داد و ایشان را بصلات و جوائز گرانمایه سرافراز و مفتخر گردانید

چون نوبت جهاننداری بشهریار باذل انوشیروان عادل رسید و خاطر ملکانه همواره با اختیار کتب حکمت و علم و ادب و اخبار گذشتگان معطوف بود خبیر کتاب کلیله و دمنه بسمع وی رسید و برای تحصیل آن از پای ننشست تا برزویه طبیب مقدم اطبای فارس را نزد خود خواند و بانواع تطف و مکرمت مستظهر و مخصوص فرمود و بجانب هندوستان روان کرد برزویه کتاب را از هند بپایران آورد و در خزائن فارس نهادند و در صیانت و محافظت آن غایت دقت و مواظبت را معمول داشتند (انجام)



کتاب کليلة و دمنه بسبب دستبرد دو عدم امانت نویسندهگان و سهو نسخ
تغییر و تحریف فراوان در آن راه یافته و بدیهی است هر کتاب که بیشتر در محل
توجه و نظر اهل ادب و غیره واقع میشود بیشتر در معرض تصرف و تحریف
واقع میگردد

نگارنده در چاپ دوم کتاب کليلة و دمنه با آنکه در تصحیح آن جد و
جهد بسیار مبذول داشت بواسطه تصحیح داستان پیل و چکاو و انحصار نسخه
و مخصوصاً مطالعه و تتبع دواوین بسیاری از شعرا و ادباء عرب برای اصلاح
اشعار عربی آن تا حدی از مقصود باز ماند و بتصحیح اصل کتاب کليلة و دمنه
چنانکه باید کامیاب نگردید و توفیق حاصل نمود

اینک در طبع جدید لوازم دقت و مجاهدت را مبذول داشت و بواسطه
مطالعه نسخه خطی و نسخ عربی ابن المقفع بتصحیح بسیاری از اغلاط و اشتباهات
و سقطها و تحریفات و غیره موفق گردید و یقین میتوان گفت نسخه حاضر
بهترین و صحیحترین نسخه است که باهتمام و سعی این جانب بحلیه طبع آراسته
گردیده

و نیز زحمت و مجاهدت آقای محمد مطیر عضو چاپخانه مجلس که در غلطگیری
این کتاب غایت دقت و مواظبت را مبذول داشت شایسته قدردانی و امتنان است



